

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[ناریا یادرف, Fardā-yi Īrān: Year ۱ (۴), Farda-yi Iran: Year 1 (4)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: ناهج شقن

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28164164>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>

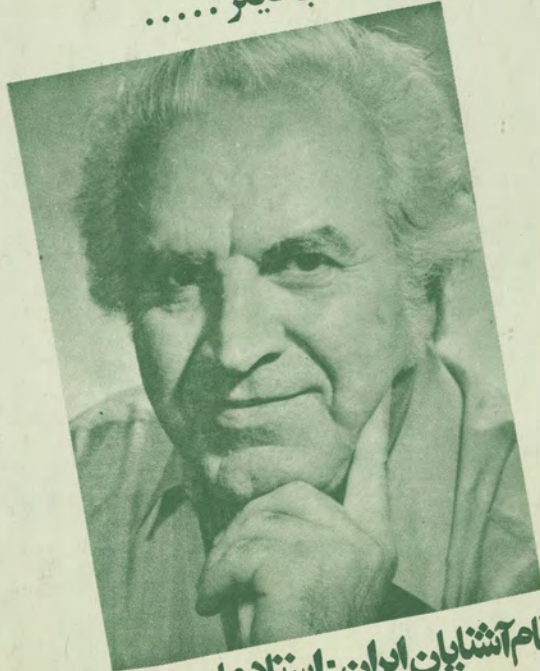


University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

فردای ایران

- سال قانون. (سرمقاله)
- پیوندهای اتحاد شوروی با کشورهای عربی.
- لنین و دانش های طبیعی.
- صورت استنطاق از میرزا رضای کرمانی.
- نه رنگ تعلق، که این نه.
- از (معراج پیغمبر) تا (قیام کاوه آهنگر).
- شحنة. (نمایشنامه)
- ومطالب دیگر.....



نام آشنایان ایران: استاد علی مطیع

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.

فردای ایران

صاحب امتیاز: مهدی بامداد فرخ

مدیرمسئول و سردبیر: پرویز رجبی

دفتر: خیابان فرمانیه - خیابان ندا - کوچه پارس - پلاک ۱۵

تلفن: ۲۷۵۰۵۶ - شبها ۲۸۵۳۹۳

سال اول (دوره جدید) - شماره ۴ خرداد ماه ۱۳۶۰

فهرست

عنوان:	نویسنده:	مترجم:	صفحه:
سال قانون	سردبیر	-	۲۸۹
لنین و دانشهای طبیعی	ل. سوپولوف	پرویز شهریاری	۲۹۶
نه رنگ تعلق، که این نه!	پرویز رجبی	-	۳۰۹
از «معراج بیغمبر» تا «قیام کاوه آهنگر»	فردای ایران	-	۳۱۸
پیوندهای اتحاد شوروی با کشورهای عرب	-	م. ح. روحانی	۳۲۸
آنجا که حقیقت افسانه می شود (شعر)	س. ع. صالحی	-	۳۳۵
آخرین روزهای امپراتوری پرتغال	آلگ ایگناتیف	لیلی هوشمند افشار	۳۴۸
شحنه (نمایشنامه)	سلاوامیر مروژک	پرویز رجبی	۳۵۸
صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی	-	-	۳۹۰

و مطالب دیگر.....

● داشتیم شماره چهارم را برای فروردین ماه می بستیم که بنا شد برای امتیاز «فردای ایران» تأییدیه بگیریم، که گرفتیم و چنین شد، که شماره چهارم در ماه خرداد به دست خوانندگان می رسد. در شماره پنجم، که اگر اتفاقی نیفتد، نیمه تیرماه منتشر خواهد شد به نامه های خوانندگان عزیز فردای ایران پاسخ خواهیم گفت.

چاپ نقش جهان

فردای ایران

خردادماه ۱۳۶۰

شماره ۴

سال اول (دوره جدید)

سال قانون

بیشتر از هر نقطه دیگر مواد قانونی داریم. قوانین شرعی و قوانین غیر شرعی. بیشتر از هر نقطه دیگر، به اعتبار قوانین شرعی. نیست فعلی که در خلال روز از ما سر بزنند و برایش قانونی شرعی و غیر شرعی وجود نداشته باشد. از سپیده سحر از دیدن و شنیدن و خوردن گرفته تا خوابیدن. و برای همه افعال فرصت بیداری از سپیده سحر تا شب و خواب. و گاهی دهها قانون برای یک فعل و همه باهم لازم الاجراء...

صبح که از خواب برمی خیزیم، برای اجرای قانون برمی خیزیم. خانه را برای اجرای قانون ترك می کنیم. و برای اجرای قانون در طول روز به دهها سازمان و سازمانی سرمی کشیم و سرانجام با فکر انبوهی از قوانین به اجراء درآمده و در دست اجراء به خانه برمی گردیم و در فراغت از قانون افکارمان را با قانون تنظیم می کنیم.

در کشوی میز و در جیب و گوشه دستمال هر کدامان چند شماره پرونده و دفتر و دستک مربوط به قانون قرار دارد، که اگر گمشان بکنیم، ناگزیریم انتظارمان را از اجرای قانون به حداقل برسانیم. و لابه لای اخباری که می خوانیم و می شنویم در انتظار قوانین جدید هستیم، و وقتی با قانون جدیدی روبه رو می شویم فوراً آنرا بایستی از گرفتاریهای قانونی ای که داریم تطبیق می دهیم.

بیش از نیمی از ترافیک شهری و بیابانی در اختیار اجرای قانون است. و بیش از نیمی از مکالمات تلفنی - مستقیم و غیر مستقیم - به حرمت اجرای قانون. و شاید بیش از نیمی از کارمندان دولت به خاطر پاسداری هر چه تمام تر از قانون و اجرای هر چه دقیق تر آن استخدام شده اند.

کتر قانونی فقط به دست يك نفر اجراء می شود. معمولاً برای اجرای هر ماده از قانون دهها نفر در پا و در حاشیه يك ورقه كوچك تذكرات لازم را می دهند و «ارباب» رجوع به سازمانها، تا وقت اداری تمام نشده است، ورقه به دست از این اتاق به آن اتاق و از طبقه ای به طبقه دیگر در پی مجریان قانون لحظه ها و ساعت های پر اضطرابی را می گذرانند. راه پله ها در اختیار اجرای قانون اند. کشور کشور قانون است. و قانون آنچنان حرمتی دارد، که حتی پس از انقلاب صدور فرمان مرگ قوانین طاغوتی کار آسانی نیست و بارها مسئولان قضائی کشور اعلام کرده اند، که تا تدوین قوانین جدید ناگزیریم از همان قوانین دوره طاغوت تبعیت بکنیم. دولت و ملت هر دو سخت به قانون خو گرفته اند و گویی باید حتماً به جای همه قوانین غیر مردمی گذشته قوانین جدیدی وضع شود.

همه در فکر قانون اند و قانون فصل مشترك مردم و دولت است، و واقعیت این است، که طرفین فصل مشترك اعتماد لازم را به یکدیگر ندارند و همواره دولت و مردم برای فرار از قانون راه های خاص و کم و بیش سنتی خودشان را می شناسند. چرا؟ به خاطر:

۱- عدم وجود عدالت اجتماعی (عدالت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی).
۲- فقر مادی توده های وسیعی از خلق های ایران و مطرح نبودن این توده ها در ساخت قانون، به خاطر ابتدایی بودن بیش از حد زندگی و عدم برخورد با مسائلی که قانون برای این مسائل وضع شده است.

۳- راجع بودن بخش اعظم قوانین به طبقه نسبتاً مرفه و فاصله زیاد این قوانین با واقعیت های عینی بخش اعظم مردم، که از رفاه نسبی برخوردار نیستند و هنوز تعریف ساده «مدنیت» و حقوق مدنی در مورد آنها مصداق ندارد..

۴- عدم آشنایی بسیاری از مردم با شأن نزول برخی از قوانین و همچنین دلایل منطقی وضع آنها.

۵- عدم قاطعیت برخی از قوانین و تبعیت برخی از آنها از قوانین غیر ضروری و یا به عبارت دیگر تبعیت از قوانینی که دوره حیات منطقی آنها به سر آمده است.

۶- اعمال نفوذ بعضی از دولتمردان و گروهی از دولتمندان، که هنوز عدالت را مستقیم و غیر مستقیم - در نفی عدالت اجتماعی می دانند، در نحوه اجرای قانون.

۷- زائد بودن برخی از قوانین و در نتیجه دست و پاگیر بودن آنها.

۸- مسکوت الاجراء ماندن برخی از قوانین.

۹- عدم وجود ضمانت اجرایی در مورد برخی از قوانین.

۱۰- فاصله گرفتن یا تقابل و تضاد برخی از مواد قانونی با قانون اساسی.

۱۱- فقدان قوانین بسیار ضروری و تعیین کننده در پاره ای از موارد.

۱۲- اجرای ناهماهنگ قانون و اعمال متفاوت آن در برخی از موارد.

۱۳- خاطره تلخ مردم از گذشته قانون، که حتی برای نمونه يك نفر هم نمی توان یافت، که دست کم یکبار تا مغز استخوانش از عدم اجرای قانون و پایمال شدن حقوق قانونی نسوخته باشد

۱۴- کندی غیر قابل تحمل قانون به هنگام تحقق و فعلیت.

۱۵- وبه خاطر نقض مکرر قانون در گذشته و حال از طرف مراجع قانونی، پیش داوریهایی نسبت به قانون در میان اکثر مردم وجود دارد و هر کس می‌کوشد، در حالی که کدبسته در اختیار انبوهی از قوانین قرار دارد، راه فراری برای خود و از دست قانون دست و پابکند.

به چند نمونه توجه بکنیم:

به هنگام خرید يك واحد مسکونی با وام کارمندی، برای اجرای قانون و به حرمت قانون، برای تهیه اسناد قانونی لازم با نزدیک به بیست سازمان دولتی و غیردولتی سروکار داریم و تهیه هر کدام از این اسناد خود شرایط سخت و دقیق قانونی خود را دارد. بالاخره پس از روزها و هفته‌ها دوندگی و تهیه ده‌ها فتوکپی و این‌در و آن‌در زدن همه چیز مهیا می‌شود. بانمایندۀ بانک وام دهنده و همراه فروشنده به محضر می‌رویم. مسئول محضریک بار دیگر به دقت اسناد قانونی را زیرورو می‌کند. نفس‌ها در سینه حبس‌اند. چشمان را لحظه‌ای از مسئول محضر بر نمی‌گیریم و در وحشتیم که مبادا یکی از اسناد قانونی، قانونی نباشد و اگر قانونی باشد خیلی قانونی نباشد! در شگفت می‌مانیم و مثل کودکان ذوق می‌کنیم که همه چیز مرتب است و به برکت تجربه، با وقت و حوصله تمام همه اسناد قانونی را که خیلی قانونی هستند فراهم آورده‌ایم و تاریخ هیچکدام از اسناد قانونی هنوز فرصت قانونی خودش را - به خاطر به دست آوردن دیگر اسناد قانونی - از دست نداده است. تشریفات ثبت قانونی اسناد - دشوارتر از جراحی قلب باز - انجام می‌پذیرد، که می‌توانست به خاطر يك حادثه كوچك و يك ایراد ناچیز قانونی انجام‌نپذیرد. و اگر انجام نمی‌پذیرفت امری بدیهی بود و قریب‌العاده! به کنار میز جراح بزرگ خوانده می‌شویم. چند بار و در چند محل زیر قول و قرارمان را امضاء می‌کنیم. و چند بار هم زیر مواد قانونی پایین اسناد رسمی را، که با حروف سیاه به چاپ رسیده‌اند و سالها پیش به تصویب مجلس رسیده‌اند. و به توشیح. باینکه همه می‌دانیم، که عدم اطلاع از قانون مغری به وجود نمی‌آورد، ناگزیر از توشیح قانون می‌شویم! بعد سبکبال از اجرای دقیق قانون با مشتی کاغذ قانونی، که تازه بایستی برای قانونی‌تر شدن تحویل اراده ثبت اسناد قانونی شوند، محضر را ترك می‌کنیم. جالب توجه است: که قانون بادل‌سوزی همه جانبه تمام به اجراء در آمده است و کوچکترین ایراد قانونی در اجرای قانون به چشم نمی‌خورد، اما سر قانون کلاه رفته است: بانک دولتی چهار صد هزار تومان وام داده است و واحد مسکونی مورد معامله را بهره‌ن خود در آورده است. طبق مواد قانونی این واحد مسکونی در محضر قانونی هفتاد و پنج هزار تومان ارزش معاملاتی داشته است و طبق مواد قانونی بسیار دقیق مالیات دولت برای این معامله هفتاد و پنج هزار تومانی وسیله محضر دریافت شده است و نماینده بانک هم با امضاهای مکرر خود، بنابه مواد قانونی، قبول کرده است که برای مسکنی که از جیب دولت چهار صد هزار تومان وام پرداخت شده است، به قانون دولت هفتاد و پنج هزار تومان قیمت گذاشته شده است. در این میان فقط فروشنده با فراغ‌بال شش صد هزار تومان پول دریافت کرده است و در این میان همه راضی هستند

که به کارهای قانونیشان پایان داده‌اند. در مورد خرید و فروش اتوموبیل هم... همه به دنبال راههای قانونی فرار از قانون هستیم، و کارشناسان بشمارای ما را برای فرار از قانون هدایت می‌کنند و یاری. و با راههای قانونی بی‌نقصی که برای فرار از قانون پیدا می‌کنیم، قانون با دقت تمام به‌اجراء درمی‌آید. همه‌جا و در همهٔ موارد صحبت از این است که باید راه قانونی پیدا کرد. قضات هم معتقدند که باید راه قانونی پیدا کرد! و کلای دادگستری و مشاورین حقوقی قانوناً متخصصین پیدا کردن راههای قانونی هستند و در عین حال خواستار اجرای دقیق قانون! همه می‌دانیم که ناگزیر از رعایت قانون هستیم و همه می‌دانیم، که راههای قانونی عدم اجرای قانون فراوان است:

تحت سخت‌ترین شرایط قانونی برای اینکه سر بازی نرویم مدرسه می‌رویم! برای اینکه از ارزشهای قانونی سمنان استفاده نکنیم از راههای قانون و به‌دست قانون سمنان را کم و زیاد می‌کنیم. برای اینکه امتیاز مجله نگیریم جنگ چاپ می‌کنیم! درختهای باغ را - اگر لازم باشد - می‌خشکانیم تا زمین بایر داشته باشیم و در زمین بایر یکی دو صد متری نهال می‌کاریم تا باغش بخوانند.

سازمان ترافیک خیابانها را با دقت خط‌کشی می‌کند، اما بعد کمتر اتفاق می‌افتد، که خود مجریان قانون دست کم خودشان به خطوط راهنمایی توجه داشته باشند. بیشتر مردم به علائم راهنمایی بی‌توجه هستند و همین مردم به‌هزینهٔ شخصی خودشان سرک‌چدها و جلو خانه‌شان سرعت گیر درست می‌کنند، تا به قیمت آسیبی که به اتوموبیل دیگران وارد می‌آورند، جانشان در امان باشد. در حال رانندگی ناگهان به تابلوی «راه بسته است» برمی‌خوریم، که به‌دست مجریان قانونی نصب شده‌اند. با تجربه‌ای که داریم به‌راهمان ادامه می‌دهیم و با کمال تعجب یک بار دیگر تجربه می‌کنیم، که راه بسته نیست. و گاهی هم اصلاً متوجه نمی‌شویم، که راه بسته نیست. چون راه بسته نیست!

یک طرف قانون دولت است و طرف دیگر مردم. کارمندی که دیر بر سر کار حاضر می‌شود و یا غایب می‌شود توبیخ و تنبیه قانونی می‌شود، اما وقتی دولت در مورد این کارمند تأخیر و تعطیلی دارد هیچ تنبیهی برای خودش در نظر نمی‌گیرد. حقوق کارمند را به‌خاطر طلب قانونی دولت از کارمند توقیف می‌کنند، اما وقتی کارمندی از دولت طلب قانونی دارد قدرت توقیف دولت را ندارد و اگر صدایش در بیاید وضعیت نامطلوبی برای خودش فراهم می‌کند. بانک دولتی چک دوست‌تومانی مشتری را به‌خاطر کافی نبودن موجودی برگشت می‌دهد و به‌خودش حق می‌دهد، که از اعتمادش نسبت به مشتری بکاهد، اما وقتی همین بانک پرداختی را به‌عقب می‌اندازد، می‌خواهد ذره‌ای از اعتماد مشتری کاسته نشود. باز پرس وقتی یک روستایی را دعوت می‌کند، اگر این روستایی به‌خاطر بعد مسافت و گرفتاریهای خاص طبقه‌اش نتواند در شهر و دادسرا حاضر شود، حکم جلبش را صادر می‌کند. اما وقتی همین روستایی بانخستین دعوت، با تحمل مشقات زیادی، به شهر می‌آید و باز پرس - بدون توجه به مشکلات اقامت روستایی در شهر - وقت پذیرفتن او را ندارد، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. سازمان آب و برق و تلفن وقتی تقاضای قانونی یک مشتری را روزها و ماهها و در مورد تلفن سالها به‌عقب می‌اندازد، هیچ جرمی

واقع شده است، اما وقتی مشتری بهر دلیلی يك باردر پرداخت حق اشتراك تأخیر دارد فوراً به قطع آب و برق و تلفن تهدید می شود. دولت به خاطر عدم وجود امکانات نصب تلفن متقاضی قانونی را سالها به عقب می اندازد و برخی با استفاده از راههای قانونی دهها شماره تلفن در اختیار دارند و محاضر قانونی این تلفن ها را به مشتریهای خود قانوناً واگذار می کنند و خود دولت بلافاصله پس از واگذاری قانونی تلفن اقدام به نصب تلفن می کند!

نشریه ها با رعایت همه موازین قانونی موفق به اخذ امتیاز چاپ و نشر قانونی می گردند و سپس با رعایت همه موازین قانونی به چاپ می رسند، اما ناگهان به خاطر تخطی يك یا چند نشریه به همه نشریه ها اعلام می شود، که باید برای ادامه انتشار - علی رغم حق قانونی ای که دارند- تأییدیه امتیاز بگیرند!

وروزنامه رسمی جمهوری اسلامی ایران، که خود مقوله ای جالب توجه و مفصل است. محل آگهی قوانین، تصمیم نامه ها، قراردادها، رویه های قضائی، اساسنامه ها، تصویب نامه ها، آیین نامه ها، بخشنامه ها و آگهیها. و دور از دسترس مردمی که باید آگه شوند و فقط برای آنها که آگهی داده اند!...

اینها همه از صلابت و قاطعیت قانون بی کاهد و وقتی قانون از صلابت و قاطعیت افتاد امکان قانون شکنی و یا فرار از قانون آسان می گردد.

چه باید کرد؟

۱ - تأکید همه جانبه دولت و دولتمردان بر رعایت و تحقق اصل سه قانون اساسی و اصول نوزدهم تا چهل و دوم مربوط به حقوق ملت.

زیرا تازمانی که «محیط مساعد برای رشد فضائل اخلاقی» به تعبیر قانون اساسی به وجود نیاید و «هرگونه استبداد و خودکامگی و انحصار طلبی» محو نگردد و «آزادیهای سیاسی و اجتماعی در حدود قانون» تأمین نگردد و «عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش» مشارکت نداشته باشند و «تبعیضات ناروا» مرتفع نگردند و «امکانات عادلانه برای همه، در تمام زمینه های مادی و معنوی» به وجود نیاید و «هنوع محرومیت در زمینه های تغذیه و مسکن و کار و بهداشت و بیمه» ریشه کن نگردد و «امنیت قضائی عادلانه» در «تأمین حقوق همه جانبه افراد از زن و مرد» ایجاد نگردد و «مردم ایران از هر قوم و قبیله ای که باشند از حقوق مساوی انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی» برخوردار نباشند و «حیثیت، جان، مال، حقوق و شغل اشخاص از تعرض مصون» نباشد و «تفتیش عقاید ممنوع» نگردد و هر کس را نتوان «به صرف داشتن عقیده ای مورد تعرض و مواخذه قرارداد» و «نشریات و مطبوعات در بیان مطالب بادر نظر گرفتن «حقوق عمومی» آزاد نباشند، و «تازمانی که بر خورداری از تأمین اجتماعی از نظر بازنشستگی، بیکاری، پیری، از کار افتادگی، بی سرپرستی، در راه ماندگی، حوادث و سوانح و نیاز به خدمات بهداشتی و درمانی و مراقبتهای پزشکی به صورت بیمه و

غیره» حقی همگانی نباشد و «وسائل آموزش و پرورش رایگان برای همه ملت» فراهم نگردد و تا زمانی که بتوان هر کس را «بدون حکم و ترتیبی که قانون معین می کند» دستگیر کرد، و تا زمانی که «دادخواهی حق مسلم هر فرد» نباشد و هر کس نتواند «به منظور دادخواهی به دادگاه های صالح رجوع» کند و همه افراد نتوانند «اینگونه دادگاه ها را در دسترس داشته باشند» و حکم به مجازات و اجراء آن «تنها از طریق دادگاه صالح و به موجب قانون» نباشد و «اصل برائت» از احترام کامل برخوردار نباشد چگونه می توان از مردم انتظار داشت، که در قاطعیت و حاکمیت قانون تردیدی به خود راه ندهند؟ چگونه می توان از انسانی که به هیچ ترتیب و یا به کمتر ترتیب در ساحت قانون مطرح نیست انتظار قانونمندی داشت؟

به بیان دیگر، اگر دولت مسئول تقسیم عادلانه درآمد در میان کلیه افراد کشور است، تا زمانی که دکل برق در میان روستاها و مزارع نصب می شود و خود برق خیابانها و بولوارها و ویدیوهای شهرنشینان را روشن می کند و تا زمانی که شهرنشینان از مزایای شهرنشینی با همه پیش و کمش استفاده می کند و روستایی با طیب خاطر فقط به جرعهای آب گوارا و قرصی نان راضی است و این رضایت آسان به آسانی به دست نمی آید، چگونه می توان سخن از حاکمیت و قاطعیت قانون به میان آورد؟ و اگر دولت مسئول کشاورزی اتکائی کشاورزان است، تا زمانی که بودجه وزارت کشور و سازمان های وابسته بیشتر از بودجه نان و آب کشاورزان است و هیچ هزینه ای صرف بالا بردن سطح آگاهی مردم روستائی نشده است، چگونه می توان قوانین جزائی را در مورد کشاورزان به همان قسم و ترتیبی به اجرا در آورد که در مورد به نسبت مرفهان؟ به یک جمله: باید پذیرفت که تارسیدن بهمرزهای معقول و منطقی در زمینه های اقتصادی و فرهنگی و سیاسی نمیتوان از آسیب ناپذیری قانون سخنی به میان آورد.

۲- اخراج قانون از حالت انحصاری و این نه به این تعبیر که قانون در انحصار عده ای خاص است، بلکه به این معنی که قانون در صورت کلی خود بیشتر در انحصار مردم بازندگی پیچیده است و به مردم بازندگی ساده، جز در مواردی استثنائی و کاملاً یکنواخت، عنایت کمتری دارد.

۳- اجرای مجانی قانون در همه زمینه ها. می دانیم، قانون به خاطر وسعت خود و پیچیده بودنش برای عامه مردم آشنا و مفهوم نیست و بیشتر مردم به خاطر عدم اطلاع از قانون و یا عدم شناخت موارد بهره گیری از آن از حقوق حقه خود غافل می ماند و بیشتر کسانی می توانند از مزایای قانون استفاده کنند، که بتوانند شخصاً و یا وسیله و کلای مدافع قانون را به نفع خود در اختیار بگیرند. به عبارت دیگر آگاه ترین و مرفه ترین اقشار مردم بیشتر از ناآگاهان و ناداران از مزایای قانون بهره مند می شوند و به این ترتیب قانون خود به خود اعتبار حقوقی خود را از دست می دهد و چون کمتر پیش می آید که ناآگاهان و ناداران مره قانون را بچشد نوعی یأس و زدگی از قانون بر آنان مستولی

می‌شود. در حالی که اگر قانون در همه زمینها به‌اجراء درآید، آنگاه خود قانون ناگزیر از وکالت ناآگاهان و ناداران می‌شود. بسیار شده است که گناهکارترین مجرمان به‌خاطر آگاهی و دولتمندی و به‌خاطر اجیر کردن وکیل خوب به برائت و با کیفر ناچیز رسیده‌اند و برعکس ناآگاهان و ناداران در نتیجه عدم‌آشنایی با قانون و عدم استطاعت مالی برای گرفتن وکیل به حداکثر مجازات محکوم شده‌اند. همیشه وکلای تسخیری نقش عرض حال نویسان را داشته‌اند.

۴- ایجاد رابطه منطقی و قاطع میان قانون و واقعیت‌های موجود. برای نمونه: مجازات‌هایی که قانون آلودگی محیط‌زیست در نظر گرفته است، با توجه به‌زندگی ابتدایی و نامناسب توده‌های زحمتکش و تهیدست غیرقابل اجراست. فی‌المثل هنوز توزیع عادلانه گوشت انجام پذیرفته است، اما کشتار در معابر جرم محسوب می‌شود! هنوز بيشماری از مردم به خاطر شرائط خاص زندگی تحمیلی خود آلوده‌تر از محیط‌زیست‌اند! به‌عبارت دیگر اگر ما در نخستین مراحل بهسازی زندگی توده‌های تهیدست هستیم چگونه می‌توانم درباره اینان قانون آلوده ساختن محیط زیست را اعمال بکنیم؟ برماست که ابتدا از آلاشی‌های اقتصادی، فرهنگی بکاهیم... با سرعت و قاطعیت هرچه تمام‌تر.

۵- قاطعیت بخشیدن به قانون و ایجاد این اطمینان که قانون همیشه بیدار است و هر‌گر قادر به‌تحمل پایمال شدن حقوق هیچ‌کس و در هیچ زمینه‌ای نیست.

۶- تا زمانی که قانون اساسی از مشروعیت حقوقی برخوردار است هیچ نوع توجیهی منجر به‌وضع برخی از قوانین متقابل و متباین و متضاد و متنافر با قانون اساسی نگردد.

۷- کوشش لاینقطع در زدودن خاطره‌های تلخ در مورد اجرای قانون از کلیه اذهان و در همه سطوح و همه زمینه‌ها.

۸- سرعت بخشیدن به‌تحقق قوانین و ایجاد اطمینانی خلل‌ناپذیر در همه افراد.

۹- آموزش وسیع قانون در مسجد و دبستان و دبیرستان و سطوح بالاتر. و نه به‌صورت تشریفاتی موجود.

ولابد بسیاری پیش‌بینی‌های دیگر، که لابد در سال قانون شاهد آن خواهیم بود. چرا که نخستین قدم برداشته شده است: وقتی امسال را سال قانون می‌خوانیم و می‌نامیم، این واقعیت را پذیرفته‌ایم که تا کنون در حق قانون کوتاهی بسیار کرده‌ایم و این پذیرفتن بسیار سودمند خواهد بود. باشد که این طور باشد!

پرویز رجیبی

لنین و دانش‌های طبیعی

در زمان ما، لنین، چهره‌ای پرشکوه و نمونه‌ای دارد. ما لنین را به‌عنوان يك دانشمند شجاع و نوآور، و يك انقلابی پرشور و استوار می‌شناسیم که نه تنها توانست دانش جامعه‌شناسی را به‌جلو ببرد، بلکه ضمناً موفق شد تا نتیجه‌گیری‌های علمی خودش را، در زندگی، به‌ثمر هم برساند. واژه «لنینیست»، به‌صورت خصلت هر مبارزی درآمده است که به‌خاطر حقانیت و به‌خاطر خوشبختی انسان، به‌صورتی فداکارانه، اصولی و با شجاعت، مبارزه می‌کند. ما همچنین در چهره لنین، متفکری بزرگ را می‌بینیم که ارضیه گران‌قدری در جهان‌بینی علمی از خود به‌جا گذاشته‌است.

ولی در واقع، همه این خط‌های لنین و همه این جنبه‌های گوناگون فعالیت او — رهبر انقلاب پرولتاریایی، دانشمند جامعه‌شناس، فیلسوف ماتریالیست — یکی است. همه این‌ها، نتیجه‌ای از جهان‌بینی کاملاً علمی و انقلابی ولادیمیر ایلیچ لنین است. همین جهان‌بینی علمی — انقلابی که همه فعالیت‌ها و همه نوشته‌های لنین را زیر تاثیر خود داشته است، روشن می‌کند که روش دیالکتیکی — ماتریالیستی، تا چه حد در بررسی‌های علمی، اهمیت دارد.

از میان انبوه موضوع‌هایی که وجود دارد، به موضوعی می‌پردازیم که بیش از همه به ما دانشمندان مربوط می‌شود: کارهای قابل توجهی که لنین در زمینه فلسفه دانش‌های طبیعی دارد.

هیچ‌کدام از ما، دانشمندان نیمه دوم سده بیستم شوروی، در ورشکستگی امپریوکرتیسیسم و سایر مسیرهای ایده‌آلیستی و نیمه ایده‌آلیستی فلسفی، تردید نداریم. همه ما به‌وجود عینی چیزهای واقعی، کاملاً باور داریم. ما حتی ماتریالیست‌های «ساده‌لوح» هم نیستیم. ما از همان روزهایی که روی نیمکت‌های مدرسه درس می‌خواندیم، با اندیشه‌های لنینی بزرگ شده‌ایم. بعدها، با آگاهی‌هایی که از تغییرهای عظیم انقلابی در دانش به‌دست آورده‌ایم، چه به‌عنوان نتیجه آموزش فلسفی و چه به‌خاطر نتیجه ناشی از آموزش خاص علمی خود، هر کدام از ما در راه خاصی که در دانش برگزیده‌ایم، به‌جهان‌بینی ماتریالیستی — دیالکتیکی، مجهز شده‌ایم. ما به‌جهان‌بینی ماتریالیستی — دیالکتیکی، همچون يك جهان‌بینی که برای هراهل دانش و هر کسی که پیشرفت دانش معاصر را دنبال می‌کند، ضروری است، نگاه می‌کنیم. ولی در ابتدای سده بیستم، وضع چنین نبود دگرگونی‌هایی که پیش‌آمده است، اندیشه‌ها و مفهوم‌ها را

در قلمرو فیزیک و شیمی به طور بنیادی و از ریشه تغییر داده است و زبان ریاضی را، به دستگاہی برای بیان دانش‌های طبیعی امروزی تبدیل کرده است. امروز به نظر می‌رسد که همه این دگرگونی‌های انقلابی، کاملاً قانونمند و در جهت پیشرفت دانش بوده است، ولی در آن زمان، برای خیلی‌ها، این روند پیشرفت، دانش را، به معنای نفی محتوی عینی نظریه‌های دانش‌های طبیعی می‌گرفتند.

لنین، با جمع‌بندی دست‌آوردهایی که در انتهای سده نوزدهم و ابتدای سده بیستم در زمینه انقلاب علمی به دست آمده بود، اثر فلسفی بزرگ خود را به نام «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» نوشت که به جنبه اصلی نظریه شناخت اختصاص داشت.

تمامی دانش‌ها و تمامی دستگاه دانش، سر آخر، به مسأله فلسفی نظریه شناخت، منجر می‌شود. این مطلب قابل درک است که پژوهش‌گران دانش‌های طبیعی، که عادت داشتند مبانی تجربی دانش را تا به آخر مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند، همواره به بازیابی و تجزیه و تحلیل خود روند شناخت هم، تمایل داشته باشند. این عمل از این جهت لازم بود که بتوانند در آگاهی‌های انسانی، حقیقت را از آن چه که به خاطر روش‌های نارسای ما، وارد شده است، تشخیص دهند.

ولی به خصوص مبانی تجربی نظریه شناخت، به دلیل نارسائی‌هایی که در آگاهی‌های واقعی ما وجود داشت و به دلیل موضع نسبتاً ضعیف دانش‌های طبیعی، در چنان موقعیتی بود که به هواداران دیدگاه‌های ایده‌آلیستی و ماوراءطبیعی امید می‌داد تا بتوانند تمامی ساختمان موزون دانش را ویران کنند.

در مرحله‌های نسبتاً آرام پیشرفت دانش، وقتی که تلاش‌ها در جهت تکمیل نظریه‌های علمی موجود انجام می‌گیرد، دانشمندان و پژوهشگر علوم طبیعی، بدون این که در مسأله‌های نظریه شناخت عمیق شده باشد، طبق عادت در باره درجه‌ها و سطح‌های مختلف دقت دانش خود صحبت می‌کند. مثلاً، وقتی که فیزیک‌دانان در ابتدای سده هیجدهم، مدل ریاضی روند انتقال گرما را می‌ساختند، و قبول می‌کردند که جریان حرارت از طریق سطح، با سرعت سقوط درجه حرارت در جهت عمود بر سطح متناسب است، و فرضیه خود را به محک آزمایش می‌زدند، می‌دانستند که این تنها نخستین گام در جهت تردیکی به حقیقت است. در واقع، چه بسا که عامل‌های بسیار دیگری هم در جریان انتقال حرارت تأثیر داشته باشند: انتقال گرما به وسیله تشعشع مستقیم و غیره.

ولی در دوران پیشرفت طوفانی دانش، وقتی حرکت طوفنده دانش موجب رد شدن مفهوم‌هایی همچون نفوذناپذیری ماده یا مطلق بودن فضا و زمان می‌شود، مفهوم‌هایی که بنیان‌های فیزیک به حساب می‌آمدند، و یا این تصور را از بین می‌برد که بتوان موقعیت و سرعت میکروذره‌ها را به طور هم‌زمان معین کرد، دانشمندان پیدا می‌شوند که از روش عادی و سالم خود دور، و اصولاً تردیکی به جهان و شناخت آن را منکر می‌شوند.

این دانشمندان، تحت تأثیر مدرسین ملاحظه‌ای و فیلسوفان ملاکتایی و فاضل‌مآب (لنین، آن‌ها را این‌طور می‌نامد)، گاهی نظریه شناخت را تقسیم می‌کنند و گاهی به

نظریه‌های از شناخت می‌چسبند که در آن، احساس، تنها واقعیت اعلام می‌شود. لنین، با رد کردن این دیدگاه‌ها، همچون مارکس و انگلس، معیاری برای شناخت به دست می‌دهد که دانشمندان علوم طبیعی، همیشه و همه‌جا در بررسی‌های خود آن را به کار می‌گیرند، یعنی معیار عمل (پراتیک). به کار گرفتن این معیار در نظریه‌های علمی، به این معناست که نظریه مفروض، استعداد پیش‌بینی پدیده‌های تازه را داشته باشد و یا دست کم، بتواند موقعیت پدیده‌های شناخته شده و معلوم را، دقیق‌تر کند. به کار گرفتن این معیار در نظریه شناخت، برای هر کسی که دچار توهم نشده باشد، هستی واقعی دنیای خارج را، با دقتی که به مراتب بیشتر از دقت هر بررسی علمی تجربی و یا نظری است، نشان می‌دهد.

لنین، با تشخیص اهمیت معیار عمل، می‌نویسد:

«دیدگاه زندگی و عمل، باید نخستین دیدگاه نظریه شناخت و بنیان آن باشد. این دیدگاه، به شرطی که اراجیف بی‌پایان مدرسان فاضل‌نما را از خود دور کنیم، ناگزیر به ماتریالیسم منجر می‌شود. البته، ضمناً نباید فراموش کرد که معیار عمل، هرگز نمی‌تواند به واقع تمامی یک تصور انسانی را تأیید یا تکذیب کند، این معیار تاجایی «مبهم» است که نمی‌تواند دانش آدمی را به «انتزاع» برساند، و در عین حال آن‌قدر روشن است که انسان را به مبارزه‌ای بی‌رحمانه با هرگونه ذهن‌گرایی و نظریه‌های لادری می‌کشاند»^۱

اگر معیار عمل را نپذیریم و از قضاوت‌ها و اعتقادهای خود پیروی کنیم، تنها دستگاه فلسفی که برای ما باقی می‌ماند، فلسفه لادری و سولیتسیسم^۲ است. هر دیدگاه بینابینی دیگری و هر تلاشی برای به‌نظم درآوردن و شکل دادن احساس و ساختن دنیای بیرونی براساس این احساس‌ها، منجر به ایده‌آلیسم می‌شود، همان‌طور که سرنوشت مارکس، آوه‌ناریوس و دیگر نقدگرایان تجربی روش، چنین بود. لنین این مطلب را به‌صورتی منطقی و قانع‌کننده، در کتاب خود روشن کرده است. لنین در کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» خود را همچون فیلسوفی ژرف‌اندیش در دانش‌های طبیعی نشان می‌دهد که پی‌گیرانه از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک در نظریه شناخت دفاع می‌کند و سرآخر، بی‌اعتباری و غیرمنطقی بودن انواع رنگارنگ ایده‌آلیسم فلسفی را نشان می‌دهد.

در جامعه سرمایه‌داری، قشر بزرگی از دانشمندان رسمی وجود دارند که هدف خود را در تبریته موهومات ماوراءطبیعی و حفظ توهمات عرفانی گذاشته‌اند و اعتقادهای خود را در هاله‌ای اسرارآمیز پیچیده‌اند. آن‌ها می‌خواهند وجود ماوراء طبیعی را، که درکی بیرون از عقل دارد، ولی آثار آن در سراسر زمین نمایان است، ثابت کنند.

۱. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱۸، صفحه‌های ۱۴۵ و ۱۴۶.

۲. (Solitsism) فلسفه‌ای که اعتقاد شناخت جهان بیرون از نفس خود را ندارد. و همه چیز را به تبع از خود و نفس خود می‌داند. (م.)

این هاشمندان تاکید می‌کنند که تنها احساس‌ها و اندیشه‌های انسانی وجود دارد، بیرون از آن، هیچ‌گونه دنیای واقعی که از قانون‌های طبیعت پیروی کند، وجود ندارد. و هر بازی نیروهای فکری، ناشی از فعالیت وجود مطلق است. نتیجه مستقیم چنین فلسفه‌هایی این است که جهان، یک بار برای همیشه و به صورتی عاقلانه، به وجود آمده است، و بنابراین تلاش برای تغییر آن بی‌فایده و غیرلازم است. بی‌فایده، غیرلازم و گناه است، اگر مثلاً بخواهیم حاکمیت ملائکین و سرمایه‌داران را سرنگون کنیم. این فیلسوفان، که ستایش‌گر نظم موجودند، می‌کوشند تا با استفاده از کشف‌های تازه فیزیک، راهی برای تایید دیدگاه‌های فلسفی - ایده‌آلیستی خود پیدا کنند.

مهم‌ترین مسأله روش‌شناسی دانش امروز، که به خاطر آن مبارزه‌ای سخت و جانانه بین ماتریالیسم و ایده‌آلیسم در جریان است، مسأله ویژگی قانون‌هایی است که بر گروه‌های مختلف حاکم است.

تقریباً در تمامی موضوع‌های فیزیک، مکانیک محیط‌های پیوسته و حالت‌های حرکت شیمیایی و غیره، رفتار انفرادی اجزاء ماده و اتم‌های عنصرهای شیمیایی، به خودی خود نمی‌توان مسیر ورود به دستگاه روندها را معین کرد. پدیده‌های بفرنج در گازها، فشاری که بر جسم وارد می‌کنند، پیدایش موج‌های ضربه‌ای در آن‌ها، خصلت جریان جهشی، شکل‌های طوفانی و غیره، تا حد زیادی ناشی از برخورد ذره‌های گاز با یکدیگر است و حتی، نه خیلی زیاد، بستگی به این دارد که چه نتیجه‌ای از برخوردهای جداگانه حاصل می‌شود و طبق چه قانونی، آن‌ها را هدایت می‌کند. ضمناً، نیروهای بیرونی هم که بر ذره‌های جداگانه اثر می‌گذارند، نیروهایی همچون نیروی جاذبه، نیروهای مغناطیسی برای ذره‌های باردار و غیره، باز هم به خودی خود رفتار گازها را معین نمی‌کنند. نتیجه آماری تأثیر متقابل تعداد زیادی از ذره‌ها، همان‌طور که ریاضیات امروزی نشان داده است، همیشه از لحاظ کیفی، در مقایسه با رفتار انفرادی این ذره‌ها، چیزی تازه است.

در جریان تکامل زندگی بر روی زمین، همان‌طور که چارلز داروین نشان داده است، تأثیر متقابل موجودات زنده بر یکدیگر، منجر به انتخاب طبیعی می‌شود. پیدایش اکثر شکل‌های امروزی زندگی، به‌خصوص در نتیجه عمل قانون‌مندی که تکامل و تغییر بسیاری از گروه‌ها را (با توجه به تأثیرهای متقابل بین آن‌ها) هدایت می‌کند، تحقق‌پذیر کرده است. در این جا هم دوباره دیده می‌شود که نتیجه این تأثیر متقابل، در مقایسه با تأثیری که بر هر نمونه جداگانه می‌گذارد، کیفیتاً تازه است.

قانون‌هایی که بر گروه‌های بزرگ حاکم است، نقشی اساسی در شناخت زندگی اجتماعی به‌عهده دارد.

وقتی که ویژگی قانون‌های گروه‌های بزرگ را تجزیه و تحلیل می‌کنیم، یک نوع یگانگی بین دانش‌های اجتماعی و طبیعی دیده می‌شود. لنین، با تکیه بر این یگانگی می‌نویسد:

«جریان نیرومندی از طرف دانش‌های طبیعی به طرف دانش اجتماعی،

نه تنها در دوران «په‌تی»، بلکه حتی در دوران «مارکس» هم وجود داشته است. این جریان، اگر نگوییم بیشتر، دست کم با همان نیرومندی برای سده بیستم هم وجود دارد.^۲

مارکس با کشف قانون‌های تکامل اجتماعی، نشان داد که این قانون‌ها، که راهنمای شناخت رفتار توده‌های عظیم مردم است، خیلی کم می‌تواند رفتارهای شخصی افراد جداگانه را با وجودی که در روند تولید برهم‌اثر می‌گذارند، معین کند.

لنین می‌گوید که مارکس، جامعه‌را همچون یک طبیعت شناس مورد بررسی قرار می‌دهد و قانون‌های عینی تکامل آن را کشف می‌کند. به عقیده مارکس، تکامل اجتماع عبارت است از روند طبیعی تاریخی آن.

مارکس و ادامه دهندگان راه او، باری‌گیری دیدگاه ماتریالیستی بود که به نتیجه ناگزیر مربوط به نزدیکی پایان سرمایه‌داری، رسیدند. این نتیجه‌گیری به هیچ وجه، برای طبقه‌های حاکم جامعه بورژوازی گوارا نیست. یکی از سفارش‌های اجتماعی فیلسوفان هوادار سرمایه‌داری، این است که این نتیجه‌گیری‌های مارکسیسم را بی‌اعتبار کنند. فیلسوفان بورژوایی، این توصیه اجتماعی‌را، از راه رد کردن ماتریالیسم تاریخی، و ضمناً به‌طور کلی، تمامی جهان بینی ماتریالیستی، اجرا می‌کنند، و این راهی است که، همان‌طور که دیدیم، نفعی دو جانبه برای آن‌ها دارد. به این دلیل است که فیلسوفان بورژوایی دائماً علیه ماتریالیسم تاریخی می‌جنگند.

لنین، مسأله دفاع از ماتریالیسم تاریخی و حفظ آن در برابر نظریه پردازان بورژوایی را به عهده گرفت. لنین، با ردیدن پرده از چهره انواع شکل‌های ایده‌آلیسم، تاکید می‌کند که مبارزه به‌خاطر جهان بینی علمی در زمینه دانش‌های اجتماعی، با مبارزه به‌خاطر جهان بینی ماتریالیستی علمی در زمینه دانش‌های طبیعی، به هم آمیخته است. لنین در جاهای بسیاری از نوشته‌های خود، باخشم «دانش ستایش گرایانه و فاضل‌مآب» را به استهزا می‌گیرد: او بارها به‌مزدور بودن فیلسوفان بورژوایی اشاره می‌کند و همراه با ای. دی‌تسگن (Dietzgen) آن‌ها را کاسه لیسان دیپلم گرفته‌ای می‌نامد که با ایده‌آلیسم زورکی خودبه‌تحمیق و فریب مردم مشغول‌اند.

لنین، که قاطعانه ارتجاعی بودن ایده‌آلیسم را نشان می‌دهد، در بند پایانی «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» می‌نویسد:

«این آخری [ایده‌آلیسم]، شکل عریان و تصفیه شده توکل [فیده‌ایسم] است که حاضر یراق ایستاده است، سازمان‌های بزرگی را در اختیار دارد، مستقیماً بر توده‌ها اثر می‌گذارد و از کوچکترین حرکت تفکر فلسفی، به نفع خود استفاده می‌کند. نقش عینی و طبقاتی «امپریوکریتیسیسم»، دقیقاً منجر به خدمت و کارگزاری «فیده‌ایست‌ها» و مبارزه آن‌ها علیه ماتریالیسم به‌طور کلی، و ماتریالیسم تاریخی، به‌طور خاص، می‌شود»^۳.

۳. لنین. مجموعه آثار، جلد ۲۵، صفحه ۴۱.

۴. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱۸، صفحه ۳۸۵.

چگونگی دانش‌های طبیعی در سده بیستم، با تغییرها و دگرگونی‌های طوفانی آن‌ها، مشخص می‌شود. در این سال‌ها، یک رشته کشف‌های بنیادی صورت گرفته است و تمامی دستگاه سنتی را، که ظاهراً بنیان تغییر ناپذیری برای دیدگاه‌های فیزیکی بود، واژگون کرده است.

به دنبال کشف پرتوهای رنتگنی، کارهای قابل توجهی در زمینه رادیو آکتیویته، انجام شد.

اتم‌های غیر قابل تقسیم، آن‌طور که قبلاً به نظر می‌رسید، قابل تقسیم و قابل تبدیل به یکدیگر، از آب درآمدند. نخستین طرح نظریه ساختمان اتم‌ها، ریخته شد. مفهوم‌های ماده و الکتریسیته، که قبلاً جدا از هم بودند و ساده لوحانه گمان می‌رفت که یکی حامل ویژگی‌های گرانشی و نفوذناپذیری مکانیکی، دیگری حامل بار است، در نهایت یکی از آب درآمدند. معلوم شد که بار الکتریکی، یکی از حالت‌های اساسی ماده است.

آزمایش مایکلسون، که بی‌ارتباطی سرعت نور را با حرکت دستگاهی که این سرعت در آن اندازه گرفته می‌شود، نشان داد، منجر به نابودی فرضیه اتر جهانی، و منجر به ساختن نظریه نسبیت شد که فضا و زمان را در یک واقعیت فیزیکی، با هم متحد می‌کرد. در همین زمان، در ریاضیات، اندیشه‌ها و کشف‌های فوق‌العاده‌ای ظاهر شد که زمینه پیدایش فیزیک کوانتایی تازه را فراهم کرد. در نتیجه کارهای ستک洛夫، فردهولم، شمیت و هیلبرت، پایه‌های آنالیز تابعی و نظریه طیفی گرداننده‌ها (اوپراتورها) ریخته شد. این شاخه دانش، ویژگی‌های گرداننده‌ها و به اصطلاح، مقادیر خاص آن‌ها را، مورد مطالعه قرار می‌دهد. نمونه مقادیر خاص در فیزیک کلاسیک، عبارت است از بسامدهای طبیعی نوسان‌های دستگاه‌های مکانیکی، الکتریکی و غیر آن.

فیزیک کلاسیک، ضمن مطالعه پدیده نور، توانست مساله‌هایی از نوع انعکاس و شکست نور را، با موفقیت درک کند. نظریه موجی نور، که به وسیله ماکسول و به عنوان نتیجه‌ای ریاضی از معادله‌های بامشتق‌های جزئی، به وجود آمد، با شرح قطبش (پلاریزاسیون) خلاء، توانست توضیح علمی پدیده تفرق و تداخل را بدهد و نشان دهد که در نتیجه انتشار نور، موج‌ها، در فازهای یکسان تقویت می‌شوند، و در فازهای مختلف، یا تضعیف می‌شوند و یابه کلی یکدیگر را از بین می‌برند. پدیده قطبش نور، که ضمن آن، میدان مغناطیسی و الکتریکی موج نوری، تنها در جهت معینی نوسان می‌کند، روشن شده بود.

با وجود این، قانون‌های انتشار و جذب نور، ساختمان اسرار آمیز طیف‌های نوری که به وسیله مواد مختلف پراکنده یا جذب می‌شوند، هنوز غیر قابل فهم و در بیرون از دسترس نظریه‌های فیزیکی بود. امروز می‌دانیم که این پدیده‌های طبیعت، به‌طور جدی با ساختمان و ویژگی‌های ریز جهانی بستگی دارد که رازهای آن تنها در ربع اول سده بیستم، کشف شد. کنیدی که ما را به این سرزمین‌های بکر پدیده‌های فیزیکی راه گشا شد، با طرح اندیشه و روش‌های نظریه طیفی گرداننده به دست آمد. این نظریه، شاخه‌ای از

آنالیز تابعی است که در ابتدای سده بیستم به وجود آمده بود. کمی بعد، در سال‌های ۲۰ و ۳۰ سده بیستم، معلوم شد که دستگاه‌های ریز جهان، با گرداننده‌های مختلفی متناظرند و مقادیر متناظر گرداننده‌های یک نوع معین، به سطح انرژی این دستگاه‌ها پاسخ می‌دهد. گذار از دستگاهی بایک سطح انرژی به دستگاهی دیگر، باتشعشع یا جذب بسامد معین نور یا مقدار معین کوآنتا، همراه است. فیزیک نظری جدید، که بر این دستگاه ریاضی تکیه داشت، توانست سرچشمه نوارهای طیفی را روشن کند، راه شمارش آن‌ها را به دست بدهد و پدیده بسامد وانتشار هر تاثیر بیرونی را در آن‌ها، توضیح دهد. کشف‌های تازه ریاضی، همراه با فیزیک جدید، موجب باروری هر دو دانش شد، زبان تازمات برای فیزیک و مجموعه تازه‌ای از مفهومی‌ها را شکل داد که امکان ساختن مدل پدیده‌های اتمی، و به دنبال آن، مدل فیزیکی جهان را به وجود آورد.

معلوم شد که مدل قدیمی، خیلی به واقعیت نزدیک نیست. معلوم شد که معادله‌ها و قانون‌های فیزیک کلاسیک، تنها بیان ساده‌ای است از بعضی، و نه همه پدیده‌های میکروسکوپی.

و لنین درباره نتیجه‌های همین انقلابی صحبت می‌کند که در دانش طبیعی به وقوع پیوسته است. در «ماتریالیسم و امپریوکرییتیسیسم» و در هر سطر آن، درک عمیق این دامنه و شکفتگی آینده تفکر علمی، دیده می‌شود.

قبول ناستواری مفهوم‌های دانش‌های طبیعی، تقریبی بودن آن‌ها در هر مرحله، درک روشن انقلابی بودن حقیقت علمی به نحوی که هر روز عمیق‌تر از روز پیش، حقیقت مطلق را آشکار می‌کند از ویژگی‌های بارز جهان بینی لنینی است. لنین، بدون تزلزل و در زمانی، بر اندیشه‌های مترقی در دانش‌های طبیعی تکیه کرد که انقلابی علمی هنوز در آغاز راه خود بود، زمانی که، به قول س. ای. واپولوف، هنوز بزرگترین فیزیک‌دانان جهان به طور کامل بر موضوع‌های قدیمی و «کلاسیک» ایستاده بودند.

هجوم اندیشه‌های ریاضی، روش‌های ریاضی، مفهوم‌های ریاضی و آگاهی‌های مربوط به دانش‌های طبیعی، که در زمان ما بسیار نیرومند است، در ابتدای سده بیستم هم قابل توجه بود. در آن زمان، برای بسیاری از دانشمندان که به شرح ریاضی پدیده‌ها عادت کرده بودند، معادله‌های دیفرانسیلی فیزیک ریاضی، به منزله وسیله‌ای برای تفسیر دقیق و بی‌خدشه جهان به حساب می‌آمد. بعضی از فیزیک‌دانان، بدون توجه به این مطلب که این، تنها روشی برای بیان تقریبی جهان واقع است، خود واقعیت را فراموش کردند و ندانسته در دام ایده‌آلیسم افتادند. لنین، به منظور کمک به این دانشمندان، که بتوانند از عهده همه این دشواری‌ها و دشواری‌های دیگری برآیند که در راه درک مرحله‌های بفرنج تکامل دانش وجود دارد، در اثر خودش «ماتریالیسم و امپریوکرییتیسیسم»، به تجزیه و تحلیل قانون‌های دیالکتیکی پیشرفت دانش، که در زمان ما هم نیرو و تازگی خود را حفظ کرده‌اند، می‌پردازد. قانون‌های دیالکتیکی، برای دانش‌های طبیعی هم همان است که در مورد جامعه صدق می‌کند. لنین، به عنوان فیلسوف، جامعه‌شناس و

اقتصاددانی بزرگ، باتسلطی که بر این قانون‌ها داشت، توانست از آن‌ها در اثر خود استفاده کند. به همین دلیل است که لنین، با آن که در فیزیک، شیمی و ریاضیات، متخصص نبود، توانست چگونگی همه این دانش‌ها را، آن‌طور که در زمان او وجود داشت، درک کند. لنین، با وجودی که مستقیماً دربارهٔ مسأله‌های کاملاً اختصاصی دانش اظهار عقیده نمی‌کند، و با وجود این که خود را درگیر مبارزه‌ای که در مسأله‌های اساسی فلسفی نقشی ندارد نمی‌کند، همیشه مسیر تازه و مترقی را احساس می‌کند و نشان می‌دهد.

مسألهٔ مربوط به فضا و زمان، یکی از مسأله‌های بسیار دشوار فیزیک جدید بود. فیلسوفان ماتریالیست قدیمی، در این باره صحبت می‌کردند که ماده در فضا و زمان وجود دارد، ولی خود مفهوم‌های فضا و زمان را، خیلی انتزاعی می‌گرفتند. در فیزیک جدید، تفسیر فیزیکی مشخصی از فضا و زمان به دست آمد. یگانگی فضا و زمان، که به وسیلهٔ اینشتین پیدا شد، یک واقعیت فیزیکی است که ارتباطی به احساس ما ندارد. باید خیلی جلوتر از دوران خود بود تا، بدون تخصصی در فیزیک، بتوان این سطرها را در سال ۱۹۵۸ نوشت:

«تصورهای آدمی دربارهٔ فضا و زمان، نسبی است و ولی از همین تصورهای نسبی است که حقیقت مطلق شکل می‌گیرد؛ این تصورهای نسبی تکامل می‌یابند، بر خط حقیقت مطلق پیش می‌روند و به آن نزدیک می‌شوند. ناستواری تصورهای آدمی دربارهٔ فضا و زمان، واقعیت عینی آن‌ها را کم معین می‌کند، همان‌طور که ناستواری مفهوم‌های علمی دربارهٔ ساختمان و شکل حرکت ماده، واقعیت عینی جهان بیرون را معین نمی‌کند»^۵.

رابطهٔ لنین با موضوع‌های تازهٔ دانش‌های طبیعی، ریاضیات و فیزیک، بر اساس دیالکتیکی بودن تفکر او معین می‌شود، تفکری که ضمناً متکی بر کاربرد عملی قانون‌های دانش است. لنین، بدون تردید، پیشرفت تند دانش‌های طبیعی را، که بلافاصله بعد از نوشتن «ماتریالیسم و امپریوکریستی سیسم» پیش آمد، از قبل پیش‌بینی می‌کرد.

به یکی دیگر از جنبه‌های مهم دیدگاه‌های لنینی، توجه کنیم. لنین، که اندیشمندی بزرگ و نظریه‌پردازی پر قدرت بود، ضرورت روش انتزاعی، یا بهتر بگوییم، روش ریاضی را برای مطالعهٔ پدیده‌هایی که از طبیعت و جامعه سرچشمه می‌گیرند، درک می‌کرد. در این باره، در «دفاتر فلسفی» چقدر خوب می‌نویسد:

«تفکر، ضمن عبور از مشخص به مجرد اگر تفکری درست باشد... از حقیقت دور نمی‌شود، بلکه به آن نزدیک می‌شود... از مشاهدهٔ زنده به سمت تفکر انتزاعی، و از آن جا به سمت عمل—چنین است راه دیالکتیکی شناخت حقیقت و شناخت واقعیت عینی»^۶.

دانش امروز، لحظه‌ای را می‌گذراند که این حرکت به سمت انتزاع، به صورت گسترش کاربرد ریاضیات در گوناگون‌ترین شکل‌های فعالیت علمی، به صورت‌های

۵. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱۸، صفحه‌های ۱۸۱ و ۱۸۲.

۶. لنین. مجموعه آثار، جلد ۲۹، صفحه‌های ۱۵۲ و ۱۵۳.

مشخصی، مورد قبول قرار گرفته است.

لنین بر حذر می‌دارد که موضوع‌های مربوط به زبان ریاضی و روش ریاضی را با مساله‌های نظریه شناخت، درهم نیامیزیم. او می‌نویسد:

«در واقع، مساله مهم نظریه شناخت که مسیرهای فلسفی را از هم جدا می‌کند، این نیست که توضیح بستگی‌های علت و معلولی ما به چه درجه‌ای از دقت رسیده است و آیا این توضیح‌ها می‌توانند با فرمول دقیق ریاضی بیان شوند، بلکه مساله مهم این است که آیا سرچشمه شناخت ما از این بستگی‌ها، قانون‌مندی عینی طبیعت یا خاصیتی از ذهن مامی‌باشد، که به‌طور ذاتی استعداد شناخت حقیقت‌های از پیش معلوم را دارد، یا نه. این آن چیزی است که به‌طور قطع، ماتریالیست‌های فویرباخ، مارکس و انگلس را، از لادریون آوه‌ناریوس و ماخ، جدا می‌کند»^۷.

او هدف کوهن^۸ را، که گمان می‌کند به کمک آموزش ریاضیات عالی، می‌توان روح ایده‌آلیسم را به‌دانش‌آموزان تلقین کرد، پرت و پلاهای یک واپس‌گرا می‌نامد. دیدی که دانشمندان مترقی در زمان ما درباره نقش ریاضیات در دانش‌های طبیعی دارند، از چنین گمراهی‌هایی آزاد شده است. دانشمندان طبیعت‌شناس به تقریبی بودن شرح ریاضی پدیده‌های طبیعت، آگاهی دارند. امروز روش ریاضی، خود را به‌عنوان روش اساسی ساختمان و مطالعه مدل‌های این پدیده‌ها، نشان داده است. مدل ریاضی بعضی از جنبه‌های اساسی نمونه اصلی خود را منعکس می‌کند، ولی نمی‌تواند، طرح کامل و بدون نقص آن را ارائه دهد. روش مدل‌های ریاضی، روشی عمیقاً دیالکتیکی است. به‌همان اندازه که آگاهی ما بیشتر شود، مدل‌ها هم کامل‌تر می‌شوند: مدل‌های کهنه کنار گذاشته می‌شود، و مدل‌های تازه‌ای جای آن‌ها را می‌گیرد.

تاریخ دانش در سده‌های نوزده و بیست، در این باره نمونه‌های زیادی ارائه می‌دهد که چه کم‌بها دادن به نقش ریاضیات و چه مبالغه کردن در آن، در خدمت توقف و یا کند کردن پیشرفت دانش قرار گرفته است.

حق نداریم حقیقت‌هایی از تاریخ دانش را، همچون کشف موج‌های الکترو-مغناطیسی، یعنی موج‌های رادیویی فراموش کنیم که بستگی کامل آن‌ها را با پرتوهای مادون قرمز و ماوراء بنفش و پرتوهای رنتگن و γ ، برقرار ساخت.

ضمن بررسی قانون‌های الکترومغناطیسی، که از آزمایش‌های فاراده و ماکسول به دست آمده بود، توانستند دستگاهی از معادله‌های با مشتق‌های جزئی برای پدیده‌های الکترومغناطیسی برقرار کنند که مدل ریاضی خوبی برای قانون‌های این پدیده‌ها بود. در تقریبی که ضمن آن پدیده‌های الکترومغناطیسی مورد مطالعه قرار می‌گرفت، معادله‌های ماکسول، اهمیت خود را حفظ کرد. اوسپس برای بررسی این معادله‌ها از دستگاه فیزیک ریاضی کلاسیک، که دیگر به خوبی آماده شده بود، استفاده کرد. معادله‌های

۷. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱۸، صفحه ۱۶۴.

۸. هرمان کوهن (Kohen) (۱۸۴۲-۱۹۱۸)، فیلسوف ایده‌آلیست آلمانی (م.م.).

ماکسول، منجر به معادله‌های موجی شد که از سدهٔ هیجدهم، شناخته شده بود. نتیجهٔ مستقیمی که از آن به دست آمد، مربوط به خصلت موجی انتشار میدان الکترومغناطیسی بود؛ ضمناً سرعت انتشار موج‌های این میدان را محاسبه کردند و معلوم شد که این سرعت، با سرعت نور برابر است.

به این ترتیب، کشف موج‌های الکترومغناطیس به وسیلهٔ ماکسول، و مطالعهٔ نتیجه‌گیری‌های آن در آزمایش هرتس در نتیجهٔ بررسی ریاضی معادله‌ها، ویژگی‌های الکتریکی و مغناطیسی محیط و خلاء را بهم مربوط کرد. بدون ساختن مدل ریاضی که ویژگی‌های محیط را بیان می‌کرد، کشف موج‌های رادیویی به کلی ناممکن بود. کمی بعدتر، بودند فیزیک‌دانانی که معادله‌های ماکسول را، همچون حقیقتی که می‌تواند به صورت مرجع و در مقام‌های دیگر مورد استفاده قرار گیرد، تلقی کردند. این دانشمندان به صورت مخالفان فعال فیزیک جدید کوانتایی درآمدند، زیرا می‌خواستند، تمامی پدیده‌های فیزیکی دنیای بی‌پایان و پیچیده را، از معادله‌های ماکسول در بیآورند. آن‌ها فراموش کرده بودند که این معادله‌ها، چیزی جز یک مدل نیست، مدلی که تنها می‌تواند قسمت محدودی از رابطه‌های دنیای بیرون را منعکس کند. در این حالت، مبالغه در نقش مدل ریاضی، به طور عینی ارتجاعی بود و پیشرفت دانش را ترمز کرد.

س. ای. اوایلوف، در مقالهٔ «دیالکتیک پدیده‌های نوری» با مشخص کردن روش مدل‌ها، می‌نویسد:

«به این ترتیب، برای دانش‌های طبیعی دقیق، چنان‌روشن تازه‌ای برای بررسی کشف شده که کاملاً انتزاعی، ولی به صورتی غیر عادی فراگیر بود و می‌توان آن را روش فرضیهٔ ریاضی نامید. در این جا، ریاضیات اهمیت اکتشافی پیدا می‌کند و به خاطر روش توأم تحقیقی و اکتشافی خود، به صورت سلاح نیرومندی برای پژوهش درآمده است»^۹.

اکنون، دوباره دوران کشف‌های بزرگ و دگرگونی‌های بزرگ در دانش و صنعت فرا رسیده است که به پیشرفت ریاضیات مربوط می‌شود. اگر در سدهٔ هیجدهم، کشف بخار و در سدهٔ نوزدهم، کشف الکتریسیته، در اساس انسان را از ضرورت به کار گرفتن نیروی فیزیکی عضلانی آزاد کرد، و اگر در نیمهٔ اول سدهٔ بیستم، ذخیرهٔ تازه‌ای از انرژی کشف شد که عملاً بی‌پایان بود، در زمان ما چنان کشفی اصولی انجام گرفته است که امکان آزاد کردن انسان را از همه شکل‌های یکنواخت کار فکری، فراهم آورده است.

در دورانی که در پیش داریم، تنها سهمی که برای کار انسان باقی می‌ماند، فعالیت خلاق در سطح عالی است. انقلاب صنعتی تازه از ریاضیات آغاز شد، از انقلاب در کار حسابگرها و ماشین‌های حساب، که به خودکار کردن آن‌ها و به پیدایش ماشین‌های محاسبهٔ سریع‌العمل الکترونی (کامپیوترها) رسید.

۹. اوایلوف، مجموعهٔ آثار، جلد سوم، صفحهٔ ۲۱.

البته، خودکار کردن محاسبه‌های ریاضی تا حدی (به صورت ماشین‌های حساب رومیزی، خط‌کش‌های لگاریتمی و غیره)، خیلی پیش‌تر و در سده‌های هیجدهم و نوزدهم انجام شده بود، ولی تکامل اساسی و سریع آن‌ها، تنها وقتی امکان‌پذیر شد که از یک طرف منطق ریاضی، و از طرف دیگر صنعت رادیو در حل این مساله به خدمت گرفته شد. توانستند کارهای مربوط به محاسبه را به عمل‌های مقدماتی حساب و عمل‌های منطقی تقسیم کنند، برای آن‌ها روش‌های کلی و آگوریتم‌های ریاضی و منطقی پیدا کنند و سپس ماشینی بسازند که بتواند این عمل را با سرعتی زیاد انجام دهد. روش آگوریتمی کردن، یعنی تقسیم به عمل‌های ساده‌تر، که در فرمان و هدایت کارهای ریاضی مورد استفاده قرار می‌گیرد، وقتی پیدا شد که به کاربردن فرمان و هدایت در روندهای گوناگون تقریباً عمومی شده بود. روش آگوریتمی کردن در خودکار کردن هدایت ماشین‌ها و در بسیاری از شکل‌های دیگر فعالیت انسانی، روشی مناسب بود. هر جا که هدایت عبارت است از تجزیه و تحلیل آگاهی‌هایی که باید برای آماده کردن جواب و طبق قانون‌های معینی انجام گیرد و سپس به دستگاه اجرایی فرمان لازم داده شود، روش آگوریتمی به درد می‌خورد.

البته، مساله تنها به ماشین‌های ریاضی مربوط نمی‌شود. از ویژگی‌های عصر ما این است که نقش تجزیه و تحلیل ریاضی در حل مساله‌های گوناگون اقتصاد، روز به روز بیشتر می‌شود، مساله‌هایی از نوع تقسیم درست مصالح، مناسب‌ترین نوع توزیع وسیله‌های حمل و نقل و غیره، نظریه جستجوی ماکزیمم و می‌نیمم در تابع‌های خطی شامل تعداد زیادی متغیرهای مستقل را به وجود آورد که به اصطلاح برنامه‌ریزی خطی نامیده می‌شود. و برای نخستین بار در اتحاد شوروی به وجود آمد و بعداً دوباره در امریکا کشف شد. در کنار نظریه آگوریتم‌ها، نظریه بازی و نظریه اوپراسیون هم به وجود آمد، رشته‌هایی که امکان می‌دهد شکل‌های تازه و تازه‌تری از فعالیت انسانی را، تا هدف دادن به رشته‌های مختلف اقتصاد ملی، به صورت ریاضی در آورند.

یک آرزوی دیگر لنین هم، درباره روش‌های تازه هدایت، که در مقاله خود به نام «کم ولی خوب، بهتر است» [یک ده‌آباد بهتر از صد شهر خراب] از آن یاد کرده، بر آورده شده است:

«ما باید به هر قیمتی شده، دستگاه دولتی را نوسازی کنیم: اول یاد بگیریم، دوم یاد بگیریم و سوم یاد بگیریم، و سپس مواظب باشیم که دانش برای ما به صورت حرفی بی‌روح و جمله‌ای طبق مددرنیاید (و باید اقرار کرد که این روحیه، غالباً در میان ما وجود دارد)، بلکه به واقع شکلی مادی و محسوس به خود بگیرد و به‌طور کامل و به صورت امروزی، جزو عنصرهای زندگی در آید»^{۱۰}.

البته، لنین به سختی می‌توانست تصور کند که در زمان ما، مرکزهای محاسبه‌ای وجود خواهند داشت که در آن‌ها مساله‌های مربوط به هدایت صنعت و برنامه‌ریزی پیشرفت

۱۰. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۵، صفحه ۳۹۱.

آن، حل می‌شود، ولی می‌بینیم که این وضع، تا چه حد به اندیشه‌های لنینی نزدیک است. به وسیله لنین بود که برای نخستین بار، طرح کارهای عظیم مربوط به الکتریکی کردن صنعتی کردن اقتصاد کشور و بالا بردن بازدهی کار، ریخته شد. لنین، رشد بازدهی کار را، به حق، شرط اصلی ساختمان موفقیت آمیز کمونیسم می‌داند. در فعالیت‌های همه‌جانبه لنین، به طور حیرت‌انگیزی، وحدت نظریه و عمل، تجزیه و تحلیل عمیق علمی و عمیقاً انقلابی بودن، غنای جهان‌بینی او را تأمین می‌کند.

لنین، بیش از هر کس دیگری، به نقش دانش برای جامعه امروزی و به نقش آن برای ساختمان کمونیسم، پی برده بود، همان‌طور که لنین هم تأیید می‌کند، این نقش جنبه‌های مختلف دارد. از یک طرف دانش مربوط به جامعه برای حکومت سوسیالیستی لازم است تا بتواند پیچیدگی‌های عظیم مربوط به سیاست، اقتصاد، جامعه و غیر آن را، حل کند، چرا که این دشواری‌ها در برابر آن‌هایی که می‌خواهند کمونیسم را بسازند، قرار دارد. از طرف دیگر، ساختمان کمونیسم در جامعه‌ای قابل تحقق است که بازدهی کار در آن، به طور قابل ملاحظه‌ای از سرمایه‌داری پیش رفته، جلو افتاده باشد. بازدهی کار باید در نتیجه مدرنیزه کردن صنعت و اقتصاد کشاورزی به سطح جدیدی برسد. لنین، در مقاله «مسئله‌های اتحادیه‌های جوانان» می‌نویسد:

«می‌دانیم که جامعه کمونیستی را، بدون نو کردن و بازسازی صنعت و کشاورزی، نمی‌توان ساخت؛ ضمناً باید آن‌ها را، نه بر مبنای کهنه، بلکه بر اساس آخرین دست‌آوردهای امروزی دانش، بازسازی کرد»^{۱۱}.
تعریف لنین، تعریفی کلاسیک است:

«کمونیسم، یعنی حاکمیت شوراها به اضافه الکتریکی کردن تمامی کشور».
در سده بیستم، دانش و صنعت، بستگی ناگسستنی باهم دارند. برای ما، جمله «حاکمیت شوراها، به اضافه الکتریکی کردن تمامی کشور»، این معنی را می‌دهد: «حاکمیت شوراها به اضافه دانش و تکنیک جدیدی که بر اساس این دانش ساخته شده است».

در دولت سوسیالیستی، هنوز یک مسئله تازه در برابر دانش قرار دارد. انسان به سده فضا پا نهاده است. ماه‌واره‌های مصنوعی زمین، به بررسی‌های عظیمی در دانش مشغول‌اند و مسأله‌های عملی بسیاری را برای حل، مطرح کرده‌اند. موشک‌هایی که به فضا فرستاده شده‌اند، سیاره‌های منظومه شمسی را بررسی می‌کنند. عطش یادگیری و اشتیاق به تسخیر فضای بی‌انتهایی که ما را فرا گرفته است، به صورت نیاز همگانی انسان عصر کمونیسم درآمده است. «انسان به خاطر نیک‌بختی تلاش می‌کند، همان‌گونه که پرنده، در شوق پرواز است». ولی، برای نیک‌بختی انسان، داشتن لباس خوب، غذای خوب، استخرشنا و غیر آن کم است، حتی در اختیار داشتن تمامی گنجینه‌های هنری جهان، از ادبیات و موسیقی و نقاشی و تئاتر، هم کفایت نمی‌کند. انسان، برای

۱۱. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۱، صفحه ۳۰۷.

نيك بختی خود نیاز به پرواز دارد، آن‌هم نه پروازی همچون پرندگان، بلکه، همان‌طور که به‌وقوع پیوسته است، پروازی به‌مراتب سریع‌تر و بالاتر از پرندگان. انسان می‌خواهد در تمامی منظومهٔ شمسی به پرواز درآید و سپس از آن هم، درگذرد. انسان می‌خواهد تمامی جهان را در نوردد، سرتاسر زمین پهناور را بشناسد، رازهای دنیای میکروسکوپی را فاش کند، در ژرفای اسرار زندگی نفوذ کند و خیلی‌خیلی چیزهای دیگر. به این ترتیب، دانش، یکی از نیرومندترین ابزارها، در دست انسان جامعه کمونیستی است. و همیشه و هر وقت که کسانی از سرزمین خاکی و زادبومی خود به فضای پهناور گیتی به پرواز درآیند، لنین کبیر، بنیان‌گذار دولت شوروی، دانش شوروی و کمونیسم‌را، به یاد می‌آورند.

حکایت

هم اندر این معنی فضیلت قلم چنان خوانده‌ام از اخبار گذشتگان^۱ که وقتی امیری رسولی فرستاد به ملک فارس با تیغی برهنه گفت: این تیغ [بیر]^۲ و پیش او بنه و چیزی مگو! رسول بیامد و همچنان کرد چون تیغ نهاد و سخن نگفت، ملک وزیر را فرمود: جوابش بازده! وزیر سر دوات بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت، گفت: اینک جواب! رسول مرد عاقل بود بدانست^۳ که جواب برسید، و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگ است و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت.

«نوروزنامه»

منسوب به

عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری

۱ - متن «اختیار»

۲ - متن ندارد

۳ - متن «بدانست»

نہ رنگ تعلق، کہ این نہ!

پرویز رجبی

نقاشی‌های سده‌های گذشته در مورد ایران مینیاتورها - آسان‌تر و روشن‌تر از هر چیز دیگری آدمی را با شکل و رنگ زندگی و ابزارآلات زندگی آدمیان گذشته آشنا می‌سازند. با رنگهایی، که به زندگی روزمره رنگ می‌بخشند و با شکلهایی، که شکل زندگی را نشان می‌دهند و با ابزاری، که زندگی برای از قوه به فعل درآمدنش نیازمند به آنها است.

زندگی در مینیاتور - سوای فلسفه‌ای که بردوش می‌کشد - رنگ است و در کنار هم نشستن رنگها. رنگهایی به سادگی خود زندگی بی‌فلسفه.

و زندگی چیزهایی است، که تن‌پوششان رنگ است و اندامشان به قواره‌ای که آدمی می‌خواهد و به آن نیاز دارد. تا زنده باشد و زندگی بکند و اندام بسازد و به آن رنگ بزند و سرانجام زندگی بیافریند. با رنگها و اندامها.

زندگی در مینیاتور ایرانی گل است و درخت است و آب است. آسمانی است آبی و گاهی آبی‌تر. پرندہ‌ای است با بال و منقار زندگی و گاهی پرنده‌تر.

زندگی ابر است. زندگی رباب است و چنگ و دف. زندگی آرایش یک گیسو است و مبارزه است. مبارزہ‌ای به دلنشینی و سادگی مبارزہ کودکان و زندگی اسبی است، که گاهی به خوابمان می‌آید و اژدهایی است، که اگر مینیاتور نبود، نبود و حالا که مینیاتور هست او هم هست و یک سرو هفت سر دارد واز دهانش آتشی بیرون می‌زند، که به زیبایی آتش است و به سوزندگی آن نه.

و زندگی تیری است، که در مبارزہ کودکان از چهارچوب مینیاتور می‌گذرد و در آن سوی چهارچوب قلب پرنده‌ای را، که به زیبایی بید مجنون معصوم است و از صخره‌ای صخره‌تر بال گشوده است، تا پرواز زندگی بکند، شکافته است.

زندگی کفش است. زندگی قالیچه است. زندگی دیواری است که آن سویس پیدا است. زندگی نیلوفری است به بلندی یک سرو. زندگی اسبی است به نجابت بید مجنون. زندگی افسانه است. زندگی حقیقت است.

و زندگی، زندگی پر از آشتی رنگها است. زندگی چهارنفری است که در کنار جوی آبی نشسته‌اند و تن‌پوش یکی سفید است و دیگری سیاه و دیگری زرد و دیگری سرخ. و زندگی همان نگاه ساده‌ای است، که خودت در نگاه ساده آدمهای زیر بید مجنون می‌بینی و می‌بینی، که بال جبرئیل همان بالی است که می‌شناسیش.

مینیاتور - اگر خشمگین نشوی - نقاشی خردسالان بزرگسال خواننده فردوسی و نظامی در سده‌های گذشته است. اگر فکر می‌کنی، که فلسفه و یا اندیشه بزرگسالانه

بردوش مینیاتور سنگینی می‌کند، آن را از زیر بار فلسفه بیرون بکش و به همان سادگی، که دوست‌داری و می‌خواهی، به مینیاتور کمر راست کرده نگاه بکن و راستی را ببین و راستی را بیافرین.

مخصوصاً به تو هیچ‌کس نگفته است، که کفش و رخت تاریخت چه اندام و رنگی داشته است و تو با تمام جامع التواریخهایی که خوانده‌ای، هنوز محله‌های تاریخت را شناخته‌ای. هیچ‌کس آهوها و ماهیهای دشتها و جویبارهای تاریخت را نشانت نداده است و هرچه خوانده‌ای - بی‌آن‌که رنگ پرچمها و علمها را دیده باشی - فلسفه بوده است و جنگ هفتاد و دو ملت.

مینیاتور محله‌های رنگین و ساده تاریخت را نشانت می‌دهد و آهوها و ماهیهای تاریخت را، در دشتها و جویبارهای قابل لمس، برایت جاودانه ساخته است و به تو امکان داده است، که رنگ سبزه را با رنگ سبز پدرانت مقایسه بکنی و این بس دلنشین است.

مینیاتور تفسیر پیچیده و پر اندیشه حماسه‌ها و افسانه‌ها نیست. مینیاتور پنجره‌ای است از قلب ساده - اما هنر آفرین - خواننده نقاش، که به میدانهای حماسه‌ها و افسانه‌ها گشوده می‌شود و تو از این پنجره می‌توانی به آسانی به اندیشه‌ها و برداشتها و هر آن چه که زاده اندیشه‌ها و برداشتهای سده‌های گذشته است، نگاه بکنی. پنجره‌ای که هرگز، تا زمانی که رنگ قدرت رنگ بودن را دارد، به روی تو بسته نخواهد شد.

مینیاتور تاریخ اجتماعی است. تاریخ اجتماعی رنگین سده‌های گذشته. مینیاتوری از بهزاد، که در سال ۱۴۹۴ میلادی در هرات کشیده شده است، بیشتر از هر نوشته‌ای یکی از حمامهای تاریخ را نشان می‌دهد. با تمام جزئیات و مینیاتور دیگری از همین بهزاد و از همین سال ۱۴۹۴ بیشتر و بهتر از هر نوشته‌ای بیل و زنبه و نردبان و داربست و کلنگ و تیشه و طناب تاریخ را نشان می‌دهد. هم‌چنان که در حمام و وسائل حمام را. صرف‌نظر از این که در این دو مینیاتور، در کنار رئالیسمی کم‌سابقه و شاید بی‌سابقه، با آب‌تراکسیونی کم‌سابقه و شاید بی‌سابقه روبه‌رو هستیم.

در زیباترین مکتبخانه‌های تاریخ، با همنشینی زیبای رنگهای زیبا، این باور آفریده می‌شود، که درس معلم زمزمه محبت است و مدرسه جمعه‌ای دارد به زیبایی خانه پدری. با درخت چنار و حوض آب و فواره‌ای در میانش.

مینیاتور اگر هم مکتبخانه‌ای را که در آن فردوسی القبای شاهنامه را آموخت و خداینامه را شناخت نشانمان نداده است، مکتبخانه‌هایی دارد، که در آنها شاهنامه خوانده‌اند و القبایی فرا گرفته‌اند، که با آن شاهنامه را رونویسی بکنند و آنرا به من و تو برسانند. و هم این مکتبها هنرمندانی پرورانده‌اند، که مکتبهایشان را با یاد قلم و دوات و زمزمه‌های معلمشان و درخت چنار مدرسه‌شان و حوض آب کنارش جاودانه ساخته‌اند.

بدیهی است، که مکتبخانه مینیاتور با مکتبخانه راستین فرق داشته است، اما این

فرق در آرایش و پیرایش کامل اندامها است. اندام انسان و حیوان و نبات و جماد. همین و بس. کاهگل دیوار نریخته است. دستها و دامنها — مانند دستها و دامنه‌های کودکی ما — پر از لکه جوهر نیست. گوشه دوات نشکسته است. کتابها کوچکترین نشانی از ورق خوردگیهای بیشمار ندارند. آب حوض پر است و زلال. هیچ کس کچل نیست. درخت — مانند درخت باران خورده — شسته و رفته است. کاشیها سالم و تازه هستند. هیچ برگ و کاغذپاره‌ای روی زمین نیفتاده است و بالاخره هیچ شادگردی آسمش را، که تازه یاد گرفته است، روی دیوار نوشته است. یعنی فرق در آرایش و پیرایش کامل اندامها است. همین و بس. و گرنه معلم معلم است و شاگرد شاگرد و نوشت افزار نوشت افزار زمان خود.

این که گرایش به آرایش و گریز از آرایش ناشی از میل به کمال بوده است و یا ساده بینی، روشن نیست. هر چه هست، مرز رنگها آن چنان پخته و استادانه تعیین شده‌اند، که بیننده — بی‌امان — حقیقت را درمی‌یابد و با آن خو می‌گیرد. حقیقتی که به آسانی پدیدگی لب یک فنجان است. و برای این است، که دوات دوات‌تر است و کتاب کتاب‌تر...

در مکتبخانه‌های مختلط مینیاتور، دختر و پسر در کنار یکدیگر نشسته‌اند و شعر و تثری را، که شب پیش در کنار کرسی و اجاق و شمعدان خانه‌شان — زیر طاقچه‌ای که رویش شاهنامه و قرآن قرار دارد — تمرین و از بر کرده‌اند، برای یکدیگر و برای معلم خود می‌خوانند. آسان نمی‌توان پذیرفت، که در کنار هم نشستن دختر و پسر در مدرسه زائیده فکر نقاش است. اما اگر هم بپذیریم، که دختر و پسر با هم به مدرسه نمی‌رفته‌اند و زیر یک سقف ویس و رامین و شیرین و فرهاد نمی‌خوانده‌اند، همین بس که در سال نهصد هجری فکر هم کلاسی بودن دختر و پسر در نقاش وجود داشته است. متأسفانه نمی‌دانیم دختر و پسر تا چه سنی با هم به مدرسه می‌رفته‌اند و رفتارشان با هم دیگر چگونه بوده است. اما اگر فرقی میان مکتبهای سده دهم هجری با سده پنجم وجود نداشته باشد — که نداشته است — می‌توان در جای دختر سیه‌گیسویی، که در مینیاتور بهزاد در «مدرسه مجنون» نشسته است، رابعه بنت کعب، فروغ سده پنجم را، دید، که می‌آموزد و پرورش می‌یابد، تا بسراید:

زشت باید دید و انگارید خوب

زهر باید خورد و انگارید قند

توسنی کردم ندانستم دریغ

کز کشیدن سخت می‌گردد کمند.

و این دختر چه قدر خوب می‌توانست مهستی گنجوی — معاصر خیام و نظامی — باشد و یا قره‌العین و یا کسی که آموخت و هرگز لب به سخن نگشود. و این به! و این مدرسه چه قدر خوب می‌توانست مدرسه تاج‌الدین محمد گیلکی محله کلاهدوزان شهر ری در سده ششم هجری باشد و یا مدرسه ملکه خاتون سلجوقی در اصفهان، که خود از زنان مکتب‌دیده ایران بود و یا مدرسه درب‌ماهان، که به دستور

زینب خاتون زن ارسلانشاه پسر کرمانشاه پسر قاورد در سده پنجم هجری ساخته شد. در «مدرسه مجنون» بهزاد (۹۰۰ هجری) شاگرد کتابش را باز کرده است و در باره مطلبی سؤالی دارد. معلم با آرامش دستش را به طرف شاگردش دراز کرده است و کتاب را می خواند، تا - ظاهراً - پس از خواندن مطلب، جواب شاگردش را بدهد. در سمت راست شاگردی به تنهایی مشغول مطالعه است. در وسط سکوی دور درخت یکی از شاگردها مشغول نوشتن است و دو نفر با هم گفتگو می کنند و نفر چهارم گردش را روی لبه دیوار سکو گذاشته است و تنبلی می کند. در این مینیاتور کتابها و صندوقچهها (کیفها) به خوبی نشان داده شده اند.

یکی از ویژگیهای مکتبخانههایی، که مینیاتور نشانمان می دهد آزادی و آرامشی است که در این مکتبخانهها به چشم می خورد. در مدرسه ای که لیلی و مجنون امیر خسرو دهلوی درس می خوانند و در همه مدرسه های دیگر آزادی و آرامش در آموختن به خوبی احساس می شود. این آزادی و آرامش گاهی به شیوه دلنشینی شادی آفرین است. در مینیاتور «مدرسه در باغ» سده یازدهم که به سبک هراتی کشیده شده است، مکتب گوشه ای است از زندگی و این زندگی آن چنان پر حرکت و پر زندگی است، که بیننده بی اختیار شاد می گردد.

در کلاس درس مکتبخانه مینیاتوری - به شیوه متری ترین روشهای آموزشی - استاد و شاگرد روبه رو و یا پهلو به پهلو نشسته اند و تا نوبت شاگرد بعدی، استاد فقط به آموزش یک شاگرد مشغول است.

راستی در این ده سده ای که از آفرینش شاهنامه و رستم فردوسی می گذرد، چند هزاران هزار بار دهنشینان و کوهنشینان و شهرنشینان با نشانه هایی که فردوسی داده است، رستم آفریده اند و نوشدارو را پس از مرگ سهراب شناخته اند و رخس و دیو سپید ساخته اند؟ و رستم هر کس چندبار دگرگونی ریخت و اندام داده است. نخستین رستمها رستمهای کودکانند. دو برابر قد پدرانشان، و سپرشان از فلزی است آهنتر و پایشان تا به زانو در خاکی، که شبیه خاک کوچکشان است و جوشنشان، مانند سپرشان، شبیه جوشن و سپر روز عاشورا. - و رخس بهترین همیشه انسان است و زیباترین اسب محله.

همه ما مردم ده سده هفت خوان رستم را شنیده ایم و دیوها را می شناسیم. مخصوصاً دیو سپید را. و شاید نخستین غاری را که در کنار کرسی خانه مان شناختیم غار دیوان بود و نخستین کمند کمند رستم، که از کمر رخس آویزان است و نخستین تیر کمانمان تیر و کمان فردوسی بود. بگذریم، که کمان آرش خواستنی ترین کمان تاریخ است. راستی در این ده سده ای که از آفرینش شاهنامه و رستم فردوسی می گذرد، چند هزاران هزار بار دهنشینان و کوهنشینان، با نشانه هایی که فردوسی داده است، به هفت خان رستم در مغزهای کوچک و بزرگ خود میدان داده اند و برای هر خان شیاری دلنشین گزیده اند و آشخوری سوا؟

مردم بیابانهای خشک ما، با همان هنری که از چشمه آبی کوچک و تنها بهشتی ساخته‌اند، از آبشخور هرخان باغی دلانگیز افکنده‌اند، که در سایه درختانش رستم آرمیده است و رخسای پاس داده است.

هنرمندان مینیاتور فرزندان همین چشمه‌ها هستند و رستم مینیاتور الگویی است از رستم و رستمهای همه سده‌های گذشته و چند رستمی که مینیاتور دارد، چند رستمی است از هزاران هزار رستم مردم این سرزمین. اما این رستمها رستمهای کودکان بزرگسال سده‌های گذشته‌اند و زیبایی رستم کودکان را ندارند و ظریفکاری هنر مینیاتور از صلابت رستم کاسته است. قدش دوبرابر قد پدرانمان نیست و پایش پایی نیست، که تا به‌زانو در زمین کوچک محله‌مان فرو برود و کفشش تحمل سرزمین‌سیستان و هفت‌خان را تا شهر مازندران ندارد.

با توجه به این که مینیاتورها نسخه منحصر به فرد لای کتابهای منحصر به فرد خانه‌های دولتمندان بوده‌اند، برابری رستمهای مینیاتوری ایران - با توجه به نشانه‌هایی که فردوسی داده است - بسیار دلنشین است. اگر هم رستم مینیاتور با همه نشانه‌هایی که فردوسی داده است - شباهت چندانی به رستم شاهنامه ندارد.

رستمی که فردوسی آفریده است، رستمی است بلند اندام، پیل‌تن، سپید دندان، آهنین بازو، شیردل، پلنگ چنگال، پیچیده ابرو، فراخ‌سینه، راست پیکر، سنگین مش، درشت چشم و سخت پشت.

رستم مینیاتور - جز به‌ندرت - آدمی است مانند همه آدمهای مینیاتور و ما اگر در مینیاتوری رستم را از آدم‌های دیگر بازمی‌شناسیم به‌خاطر حرکتی است، که از او سر می‌زند و شاهنامه‌ای است، که در گوشه‌ای از مینیاتور آمده است.

صرف‌نظر از این نابرابری جسمانی رستم مینیاتور و رستم شاهنامه، رستم مینیاتور هم همان قهرمان بی‌روح است، که رستم شاهنامه. چون فردوسی کوشش کمتری به‌نشان دادن درون قهرمانان خود داشته و قهرمانان او بیشتر توانا یا ناتوان جسمی هستند، تاروخی.

با همه شاهنامه شناسیهایی که شده است، به‌شخصیت و درون قهرمانان شاهنامه کمتر پرداخته شده است. دست کم رستم را جز به‌بال و کوپال نمی‌شناسیم و هنوز هیچ بررسی علمی نشان نداده است، که خوانندگان ایرانی شاهنامه رخس و افسانه‌های مربوط به دیوان و پادشهر مازندران و زبان فردوسی و عجمی را که زنده شده است دوست دارند و یا خود رستم را.

فردوسی در پرداخت قهرمانان کتابش به‌درون هیچ کدام از آنان بیشتر از برو نشان نپرداخته است و از همین روی است، که هیچ کس هیچ کدام از قهرمانان شاهنامه را بیشتر از خود شاهنامه دوست ندارد و شاهنامه را دوست دارد به‌خاطر آن پارسی سخنی که از سخن پارسی پاسداری کرده است. به‌عبارت دیگر قهرمانان راستین شاهنامه سخنان پر وزن و آهنگی است، که از دهان آهنین فردوسی برآمده است. کافی است قهرمانان فردوسی را با قهرمانان نظامی برابری بکنیم. مثلاً قهرمانان هفت گنبد. در این‌جا در هفت گنبد توانا است هر که دانا است و ناتوان آن که نادان. و هر چه هست روح است و روان. و

نظامی را به همین اعتبار یکی از نخستین روانشناسان تاریخ دانسته‌اند، که بحثی دارد و
مجال می‌خواهد...

چقدر جای مینیاتور در نخستین نسخه شاهنامه، شاهنامه‌ای که خود فردوسی دیده
است و در دست داشته است، خالی است. آن‌گاه رستمی رامی‌دیدیم، که فردوسی می‌دید و
می‌شناخت و آفریده بود. باین نشانه‌ها:

.....

نهادند رستمش نام پسر.

یکی کودکی دوختند از حریر
به بالای آن شیر ناخورده شیر.

درو اندر آگنده موی سمور
به رخ برنگاریده ناهیدوهور.

به بازوش بر اژدهای دلیر
به چنگ اندرش داده چنگال شیر.

به زیر کش اندر گرفته سنان
به یک دست کوپال و دیگر عنلن.

نشاندنش آنگه بر اسپ سمند
به گرداندرش چاکران نیز چند.

.....

پس آن پیکر رستم شیرخوار
ببردند تریک سام سوار.

ابر سام یل‌موی بر پای خاست
مرا ماند این پرنیان گفت راست.

اگر نیم از این پیکر آید تش
سرش ابر ساید زمین دامنش.

.....

به رستم همی داد ده دایه شیر
که نیروی مرد است سرمایه شیر.

.....

چو رستم بیمود بالای هشت

بسان یکی سرو آزاد گشت.

.....
ز رستم همی در شگفتی بماند
برو هر زمان نام یزدان بخواند.

بدان بازوی و یال آن پشت و شاخ
میان چون قلم سینه و بر فراخ.

دو رانش چوران هیونان ستبر
دل شیر نر دارد و زور ببر.

به این خوبرویی و این فرو یال
ندارد کس از پهلوانان همال.

به زال آنگهی گفت تا صد تژاد
پرسی کس این را ندارد بیاد.

.....
کنون گشت رستم چو سرو مهی
بزیبید برو بر کلاه مهی.

یکی اسب جنگیش باید همی
کزین تازی اسپان نشاید همی.

.....
چنین گفت رستم به دستان سام
که من نیستم مرد آرام و جام.

چنین یال و این چنگهای دراز
نه والا بود پروریدن به ناز.

اگر دست کین آید و رزم سخت
بود یار یزدان پیروز بخت.

بینی که در جنگ من چون شوم
چو اندر پی ریزش خون شوم.

یکی ابر دارم به چنگ اندرون
که همرنگ آبست و بارانش خون.

.....
همی آتش افروزد از گوهرش
همی مغز پیلان بساید سرش.

یکی باره باید چو کوه بلند
چنان چون من آرم به خم کمند.

یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه
گر آیند پیشم ز توران گروه.

سرانشان بگویم بدان گرزبر
نیاید برم هیچ پر خاشگر.

که روی زمین را کنم بی سپاه
که خون بارد ابر اندر آورد گاه.

.....
همه پیش رستم همی راندند
برو داغ شاهان همی خواندند.

هر اسپش که رستم کشیدش به پیش
بپیشش بیفشاردی دست خویش.

ز نیروی او پشت کردی به خم
نهادی به روی زمین بر شکم.

.....
چنین داد پاسخ که من رستم
ز دستان و از سام و از نیرمم.

به تنها یکی کینه ور لشکر
به رخس دلاور زمین بسپر.

همان سگری رستم شیر دل
که از شیر بستد به شمشیر دل.

اما رستم مینیاتور رستم فردوسی نیست. رستم کودکان هم نیست. و آن رستمی هم نیست، که عمویمان زیر کرسی برایمان تعریف می‌کرد و رستمی نیست، که بگوییم، که بلند اندام است و پیل‌تن و سپیددندان و شیردل...
رستم مینیاتور رستمی است مانند همه آدمهای مینیاتور.

ما در این نوشته و با این نوشته قصد پرداختن به سبک و ربط مینیاتورها را نداریم. هرگز. بل که می‌خواهیم با این نوشته و اگر شد با نوشته‌های دیگر - که خواهد شد مینیاتور را به خدمت تاریخ اجتماعی ایران در بیاوریم. تاریخی که خوب می‌دانیم، که روی کاغذ نیامده است.

مینیاتور تاریخ اجتماعی است. اما نه همه تاریخ اجتماعی. اگر هم جای ماه نخب‌المقنع و سفیدجامگان خرم‌دینی و مراسم هیزم سوزان جشن سده مردآویج در اصفهان و کشتی خوارزمشاه در تردیکی آسکون و قوریلتهای بزرگ نادر در دشت مغان در مینیاتور ایران خالی است، باز هم مینیاتور، به اعتبار همراهیش با حماسه‌ها و افسانه‌ها و به اعتبار زیبایی رخسایش و به اعتبار حماس و پیل و کلنگش، تاریخ اجتماعی ایران است. تاریخی که نقاش نگاشته است.

در مینیاتورها، اگر هم هنرمند خالق تصویری مجرد از نوشته‌های دیگران نیست و مانند نقاشهای اروپایی فکر تجسم مجلس را از خود نمی‌آفریند و اگر هم افسانه و حماسه‌ای، که الفبای کار هنرمند است، قرن‌ها از او فاصله گرفته‌اند، کلماتی که به کمک این الفبا ساخته و پرداخته شده‌اند کلمات زمان هنرمندند، اگر هم دستور این کلمات دستور پیشینیان است. به این ترتیب، مینیاتورهای هر دوره با الفبایی کهن فرهنگستان زمان خود است. فرهنگستان برداشتها و رفتارها و فرهنگستان ابزار زندگی. فرهنگستان رخسها، زینها، کلاهها، کفشها، کمربندها، پرده‌ها، حمامها، ضرب‌المثلها، زنبه‌ها و بیله‌ها و فرهنگستان سازه‌های گوناگون و خیلی چیزهای دیگر.

ما در فرصت‌های دیگر به همه گوشه کنارهای مینیاتور ایران، پشت دیوارها و بامها و درختها و زیرپای اسبها سر خواهیم زد و هرچه را که می‌بینیم، جداگانه نشان خواهیم داد، تا کارمان دیباچه‌ای باشد برای تدوین فرهنگستان مینیاتوری ایران. و به استادان مسلم مینیاتور ایران خواهیم پرداخت. به استادان تاریخ و استادان معاصر. - استادان نام‌آشنایی که آفرینندگان فرهنگستان مینیاتوری ایران هستند. و در همین مجال نخستیشان استاد علی مطیع.

از «معراج پیغمبر» تا «قیام کاوه آهنگر»

چهارمین نام آشنای ایران، پس از بحثی که دربارهٔ مینیاتور داشتیم، استادعلی مطیع (۱۲۹۵*) . استاد مسلم مینیاتور. معاصر ما و معاصر یکی دو استاد دیگر. استاد از ۱۸ سالگی تا ۶۵ سالگی. استاد برای سالهای بعد. و استاد سالهایی که رنگها را نخواهد دید. - رنگهایی را که خود آفریده است و طبیعت. استاد تاریخ مینیاتور ایران.

خود استاد آغاز کار هنریش را چنین تعریف می‌کند: «روز دوم اسفند ۱۳۱۱، در ۱۶ سالگی وارد هنرستان صنایع قدیم شدم. در سال ۱۳۱۶ دیپلم هنرستان را گرفتم. استادم مرحوم هادی تجویدی بود. سه سال بعد در سال ۱۳۱۹ موفق به دریافت لیسانس هنرستان عالی هنرهای ایران شدم. نخستین کار موقم «معراج پیغمبر» بود، که هم اکنون در موزهٔ هنرهای تزئینی است. «معراج پیغمبر» را در ۱۸ سالگی کشیدم. در سال ۱۳۱۳ به خاطر درگذشت پدرم مدرسه را ترک کردم و در وزارت پست و تلگراف مشغول به کار شدم و بعد در امتحانات مدرسه به‌طور مستمع آزاد شرکت کردم. بعد وارد مدرسه ساختمان راه آهن شدم و در سال ۱۳۲۰ این مدرسه را تمام کردم و وارد خدمت راه آهن شدم. از این پس ضمن کارهای اداری کارهنریم را دنبال کردم. در سال ۱۳۲۴ به اتفاق عده‌ای از هنرمندان «انجمن هنرمندان ایران» را تأسیس کردیم. در این سال انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی از هنرمندان کشور دعوت کرد، تا در نمایشگاه ۱۵۰ سال هنر ایران، که در آن انجمن تشکیل می‌شد، شرکت کند. انجمن تازه تأسیس هنرمندان ایران در این نمایشگاه شرکت کرد و من از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی به‌سرپرستی نمایشگاه انتخاب شدم و توانستم پس از چند ماه کوشش نمایشگاه را روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۴ آماده افتتاح سازم. نمایشگاه به‌دست قوام السلطنه نخست وزیر وقت با حضور هیئت دولت افتتاح شد. ملک الشعرا بهار، وزیر فرهنگ وقت، به‌شرکت‌کنندگان در این نمایشگاه، به‌هر کدام به‌فراخور حالشان، مدالهایی داد. به‌دنبال این حضور فعال هنرمندان کشور و تشویق‌هایی که به‌عمل آمد انجمن هنرمندان طرح‌هایی تهیه کرد، که هنر ایران در یک وزارتخانه متمرکز شود و به‌هنرمندانی که استعداد دارند کمک شود و آتلیه‌هایی برایشان درست بکنند و نمایشگاهها و موزه‌ها آثار خوب هنرمندان را خریداری کنند و به‌این ترتیب سازمان هنرهای زیبای کشور تأسیس شد...»

در هنرستان صنایع قدیمه چه موادی تدریس می‌شد؟

- هنرستان صنایع قدیمه همان دنبالهٔ هنرستان کمال‌الملک بود. از هنرستان کمال‌الملک دو تا هنرستان به‌وجود آمد. یکی هنرستان صنایع قدیمه، که به‌هنرهای سنتی، یعنی



از چپ به راست: استاد علی کریمی، صادق هدایت، محمود تفضلی، استاد حسین بهزاد، استاد علی مطیع.
(سفارت رومانی، ۱۳۲۸)

مینیاتور، تذهیب، نقش قالی، کاشی سازی، منبت سازی، خاتم سازی و زری بافی می پرداخت و دیگری هنرستان صنایع جدید که شامل نقاشی از روی طبیعت بود و مجسمه سازی و موزائیک سازی.

شما چطور شد که از این دو شاخه صنایع قدیمه را انتخاب کردید؟

— توجه به مینیاتورهای کتابهای خطی پدرم — مخصوصاً شاهنامه — بود، که مرا به مینیاتور علاقمند کرد. رنگ مینیاتور را نمی شناختم، اما سعی می کردم بارنگهای که خودم می سازم از روی مینیاتورهای کتابهای خطی تقلید بکنم. گاهی به رنگها شیره می مالیدم تا کهنه جلوه کنند، ولی طبیعی بود که این کار شدنی نبود. آن وقت خانه ما در خیابان ناصر خسرو بود و در سر راهم به خانه یک مغازه عتیقه فروشی در این خیابان وجود داشت، که در ویتزیش چند مینیاتور داشت و من همیشه شیفته این مینیاتورها بودم و دلم می خواست می توانستم تصاویری مانند آنها بیافرینم. تا اینکه روز اول اسفند با یکی از دوستانم برخورد کردم که عازم هنرستان صنایع قدیمه بود. پرسیدم این هنرستان چگونه جایی است. دوستم با میخ روی دیوار طرح یک مینیاتور را کشید.... من هم بلافاصله مدرسه را رها کردم و به جایی که دوست داشتم پناه بردم. سال تحصیلی گذشته بود، اما مرا پذیرفتند و خیلی زود مورد تأیید استادانم قرار گرفتم.

در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟

— يك مجلس شكار در دست دارم، كه نيمه تمام است. اين كار فوق العاده ظريف از كار درخواهد آمد.

استاد لطفاً بفرمائيد، شما به هنگام انتخاب موضوع برای نقاشی بیشتر به چه موضوع‌هایی توجه دارید؟

— در دورهٔ اختناق، كه همه چیز تحت سانسور بود، ناچار به حافظ پناه می‌بردم، كه خود شاعر دورهٔ اختناق بود. اغلب كارهایی كه در دوران اختناق کرده‌ام بر اساس غزلیات حافظ است. حتی در شهریور ماه ۵۷، كه جنبش خلق‌های ایران به اوج خود رسید و زمزمهٔ آمدن امام به گوش می‌خورد این غزل معروف حافظ را

«بر سر آنم كه گرز دست بر آید
دست به كاری ز نم كه غصه سر آید،
بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر
بار دگر روزگار چون شكر آید

.....

بر در آرباب بی مروت دنیا

چند نشینی كه خواجه کی به‌در آید؟» را با خط سرخ نستعلیق به صورت چلیپا تهیه كردم. در این تابلو از خطوط كوفی و نستعلیق شكسته و تذهیب كاری مجللی استفاده شده است. این تابلو هم‌اكنون در نمایشگاه موزهٔ هنرهای معاصر به معرض نمایش گذاشته شده است. بعد از این كار به مناسبت سالگرد ۲۲ بهمن تابلوی «قیام كاوهٔ آهنگر» را با قطع بزرگ تهیه كردم، این كار هم در موزهٔ هنرهای معاصر به نمایش گذاشته شده است.

با توجه به اینکه فضای مینیاتور — دست کم فضایی كه تاكنون عرضه شده است — فضای مناسبی برای پرداختن به خلق‌های زیر ستم نیست، شما فكر می‌کنید، می‌توان با ایجاد فضایی نو یا سبکی نو، مینیاتور را از انحصار اشعار بزمی و رزمی بیرون آورد. به عبارت دیگر آیا می‌توان در مینیاتور، مثلاً، یکی از صحنه‌های قیام اخير ملت ایران را متبلور كرد؟

— رنگامیزی چون در مینیاتور نقش اساسی را دارد، اگر صحنه‌ای از قیام امروز را بسازیم، كه با همین رنگهای مینیاتور باشد، كار شایان توجهی صورت نخواهد گرفت، ولی می‌توان همین صحنهٔ مورد نظر را با استفاده از تكنيك رضا عباسی (قلم‌گیری) به وجود آورد و صورت‌ها را با حالت نفرت، خشم، عصیان و خشونت ساخت و خیل مردمی را كه در صحنه حضور دارند با حرکت و قدرت نمایش داد.

چند روز پیش قسمتی از تابلوی «قیام كاوهٔ آهنگر» شما در دومین فصلنامهٔ شورای نویسندگان و هنرمندان ایران چاپ شد. در اینجا می‌بینیم، لباس كاوه، كه قطعاً به حکم كاری كه كاوه می‌كرده است، می‌بایستی پاره‌پوره باشد، به حکم سنت مینیاتور، لباسی است زیبا و برازنده. طبیعی است با نقشی كه رنگ و رنگها در مینیاتور دارد

دست شما بسته بوده است. خواهش می‌کنم در این باره توضیح بدهید. مخصوصاً برای مبتدی‌ها. آیا مثلاً می‌شد در همین کار شلوار و کفش کاوه را جور دیگری ترسیم کرد؟ دستپاهش راجور دیگر، با پینه و زمخت؟

— بدیهی است، می‌توان بر اندام کاوه لباس پاره و کفش مندرس پوشاند. ولی در داستان کاوه نقطه نظر پاره بودن و کهنه بودن لباس نیست. اینها مطرح نیستند. حرکت مطرح است و لباس و کفش فرع مسئله است.

تصدیق می‌فرمائید در بیشتر مینیاتورهای ایرانی توجه به رنگ بیشتر از توجه به حرکت بوده است و گاهی مینیاتور است — مانند متخصصین هنرهای تزئینی — آنچنان به رنگ آمیزی دل بسته است، که علیرغم تصویر پر نقش و نگار و فقط از نظر رنگ آمیزی زیبایی که پدید آورده است، انسان احساس می‌کند، که کار انجام گرفته ناشی از ممارست در در کنار هم نشانیدن به موقع رنگ‌ها است. صحنه‌ای از «دلخوش کنک»‌ها. همین و بس. یعنی همه چیز و حرکت فدای رنگ!

— هنرمند کسی است که در او جوهر وجود داشته باشد، نه اینکه در اثر ممارست و تکرار و کوشش مهارت به دست بیاورد. به عبارت دیگر اگر هنرمند دارای جوهر هنری باشد با کار کم معنی زیاد ارائه خواهد کرد. اگر در هنرمند جوهر هنری وجود داشته باشد، این جوهر هنری حتی در طرز لباس پوشیدن، آرایش، وضع داخلی منزل، وضع تکلم و در همه چیز او نمایان است.

شما در کار مینیاتور چقدر متوجه حرکت بوده‌اید و آیا احساس می‌کنید در آفریدن و یا نمایاندن حرکت موفق بوده‌اید؟

— خیلی. علتش هم این است که از قدیم هر چه مینیاتور ایرانی دیده‌ام اکثراً بی‌حرکت و مرده بوده‌اند. من کوشیده‌ام، که در هر صحنه متناسب با وضع و موقعیت، تصاویر دارای حرکت و دینامیزم باشند. مثلاً هنرمندی که در گذشته کاوه را ترسیم کرده است، کاوه‌اش مرد مفلُکی بوده است که دو دست را بسوی آسمان بلند کرده و در جای خود ایستاده است. همین و بس. کاوه بدون حرکت. به نظر من این چنین کاوه‌ای کسی نیست که بتواند با یک نگاه، با یک خشم و با یک فریاد خلق را از جا بلند و به سویی که می‌خواهد بکشانند... این بود که کوشیدم، اگر کاوه‌ای می‌سازم، همان کاوه‌ای باشد که باید باشد.

استاد شما در آغاز این گفتگو فرمودید که در دوران اختناق بر اساس اشعار حافظ کار می‌کردید و حالا پس از انقلاب کاوه آهنگر رامی آفرینید. چرا مینیاتور است معاصر همیشه متوجه مضامین قدیمی است. آیا نمی‌توان پای زندگی نو و مظاهر نو را، با همه زشتیها و زیباییهایش، به مینیاتور کشید؟ آیا این میل پرداختن به گذشته خاصیت مینیاتور است یا میل به همچنان سنتی ماندن مینیاتور است؟

آیا می‌توان یکبار در مینیاتور معاصر مثلاً به یک هلی کوپتر و یا — در این زمانه — به یک ژ ۳ برخورد؟ آیا نمی‌توان دست کم به اندازه مینیاتورهای شاهنامه از هزاران صحنه پر جوش و خروش و پر حرکت و بار انقلاب اخیر مردم ایران مینیاتور ساخت؟



از چپ به راست: محمود تفضلی، استاد علی کریمی، استاد محسن مقدم، سیحون، استاد آشتیانی، مارکار قره‌بیگیان، استاد حسین بهزاد.

— در تمام مینیاتورهای گذشته لوازم زندگی گذشته وجود دارد. سپر، نيزه، زین، کوس و دهل و غیره... امروز هم می‌شود کت و شلوار را هم با تکنیک قدیم ساخت. می‌شود مثل گذشته رنگ در سطح گذاشت و با خطوط حدود سایه روشن را نمایان کرد، اما این لباسهای جدید صاف و اتو خورده میدان عمل را از هنرمندی می‌گیرند. به عبارت دیگر فرم های جدید به خاطر بیشتر هندسی بودنشان ابتکار عمل و قدرت نمایی را در ترسیم خطوط و قلم گیری‌ها از هنرمند می‌گیرند. این است که مینیاتور نیست امروز کمتر به خطوط راست و هندسی تمایل دارد و سعی می‌کند لباسهایی را بسازد، که بتواند هنگام قلم گیری و ترسیم خطوط قدرت نمایی کند. البته بدیهی است، اگر امروز بخواهیم از مضامین روز صحنه‌ای بسازیم، همان طور که قبلا اشاره کردم، می‌توانیم آدمها و لوازم آنها را، به نحوی که از نظر فرم و زیبایی جالب باشند، طرح کنیم و به سبک رضا عباسی با خطوط ساده ولی قوی.

جناب استاد، قانع نشدم. یعنی نمی‌توانم بپذیرم، که هنری در همان ساخت و پرداخت چند ساله خود درجا بزند. بایستی بتوان با ایجاد يك تحول ناگهانی شکل دیگری به مینیاتور داد. لابد خواهند گفت خوب حالا از مینیاتور سنتی خیلی فاصله گرفته‌ایم، و به جایی خواهیم رسید، که دیگر مینیاتور نباشد. خوب این طور باشد!

مگر کدام هنر به این خاطر از قبول تطور و تکامل و تغییر سرباز زده است، که مینیاتور این چنین باشد؟

— خوب حالا برویم از ابتدا کار را شروع بکنیم. آن روزها، که در گذشته های دور تصاویری با روش گذشته می ساختند، چه می خواستند بکنند؟ منظورشان این بود که صحنه ای از زندگانی آنروزی جامعه شان را مجسم کنند؛ به وسیله طرح و رنگ و خط لباسهای رنگین آنروز را با روش قلم گیری خاص کاملاً ارائه می کردند. حالا هم این کار را می توانیم بکنیم، منتها در این زمان اکثراً دیگر لباسها رنگین نیستند و از آن لباسهای بلند و آزاد دیگر خبری نیست. بنابراین می توانیم همان طور که قبلاً گفتم، بدون رنگ یا رنگهای خیلی کم مایه طرحی را که در نظر داریم به شیوه رضا عباسی قلم گیری کنیم و این نتیجه ای را که شما می خواهید حاصل بکنیم، اما دیگر آن ریزه کاریها و آن لطافتها جای خود را به ساده سازی و خشونت بیشتر می دهند. هستند هم اکنون هنرمندانی که کوشش می کنند مسائل امروز را با تکنیک مینیاتور گذشته قوام کنند، ولی با مقایسه با مینیاتورهای قدیم توجه می کنیم که کار آنها دلچسپی لازم را ندارد.

پس به نظر شما در مینیاتور رنگ بیشترین نقش را داشته است و دارد و هنرمندان مینیاتوریست فقط به هم آمیزی رنگها و کتراست توجه می کرده اند و می کنند و توجه به رنگ است که صحنه را می آفریند و یا به عبارت دیگر مینیاتور و هنرمند در خدمت رنگ است، نه رنگ در خدمت مینیاتور؟ آیا نمی توان به بازار تهران و یا به جلو دانشگاه تهران، که به رنگین ترین زمان خود دست یافته اند، توجه کرد و از آمیزش رنگهای مثلا جلو دانشگاه صحنه آفرید؟ و لابد صحنه هایی پر حرکت. حالا چه مانع دارد که لباس به جای بلند کوتاه باشد؟

— هنرمند که در خدمت رنگ نیست و هر طور که دلش بخواهد می تواند رنگ را تغییر بدهد. اما در هر حال میل دارد با رنگها به صورت دلپذیری بازی بکند. لباس هم می تواند کوتاه باشد. چنانچه در مینیاتورهای گذشته هم لباس کوتاه به فراوانی به چشم می خورد، ولی تکرار می کنم، لباسهای امروزی زیبا و مناسب قلم گیری سبک مینیاتور گذشته نیست و تصاویر امروز را فقط می توان با حرکت طرح کرد و لباس امروزی را نیز به سبک رضا عباسی با خطوط برگذار کرد و در نهایت به صورت تصویرهایی که در اغلب روزنامه ها چاپ می شود در آورد.

آخر بایستی این امکان وجود داشته باشد، بدون اینکه به مینیاتور لطمه ای وارد شود، به آن شکلی نو داد. با ظرافت و با قدرت. آیا معتقدید هنر مینیاتور در گذشته های خیلی دور به حد تکامل خود دست یافته است؟

— اصولاً مینیاتور ایران، که از گذشته های دور وجود داشته است، با خط ساخته می شده است و این روش در تداوم هنر قبل از اسلام در دوره های بعدی (آل بویه—

سلجوقیان) ادامه داشته است و با آمدن مغول به ایران تغییراتی از لحاظ فرم صورت و لوازم زندگی و لباس پیدا می‌کند. در دوران ظهور کمال‌الدین بهزاد (زمان سلطان حسین بایقرا) حرکتی به مینیاتور ایران داده می‌شود و عناصر چینی، که یکصد سال بود وارد هنر ایران شده بود، به وسیله این هنرمند نامی طرد می‌گردد و مینیاتور ایران بظرف رنگهای روشن و زیبا به وجود می‌آید. سپس مکتب هرات، که جایگاه آفرینش بهترین هنرهای ایران (مینیاتور و تذهیب) است، به وجود می‌آید. این سیر تکامل همچنان ادامه می‌یابد و در دوره رضا عباسی مینیاتور ایران به حد اعلای سادگی و قدرت می‌رسد. در این زمان که پای اروپایی‌ها به ایران باز می‌شود و ایرانیان کم‌کم سر از اروپا درمی‌آورند، نقاشی اروپایی، مخصوصاً هلندی، به ایران راه می‌یابد و با هنر نقاشی ایران امتزاج پیدا می‌کند و به این ترتیب سبک تازه‌ای در نقاشی ایران به وجود می‌آید. این سبک در نقاشی چهل‌ستون و کلیسای وانک اصفهان به خوبی به چشم می‌خورد. این نقاشی، که ورود سایه‌روشن به آن از خصائص آن است، در دوره قاجاریه (فتحعلیشاه) به صورت سبک مستقلی درمی‌آید، که می‌توان آنرا سبک قاجار نامید. بعد - پس از مدتی کوتاه - هنرمندی پر قدرت و معروف به نام صنیع‌الملک این هنر را تکامل می‌بخشد. یعنی با همان شیوه مینیاتور و قلم‌پردازی صحنه‌های جالبی می‌آفریند. پس از صنیع‌الملک، کمال‌الملک غفاری، که ادامه دهنده سبک او بود، به اروپا می‌رود و پس از بازگشت به یکباره هنر اروپایی را جایگزین هنرهای قبلی ایران در نقاشی می‌کند. پس از کمال‌الملک شاگردانش این شیوه اروپایی (طبیعت‌سازی) را ادامه می‌دهند و مکاتب هنری دیگری را به وجود می‌آورند و یا از مکاتب هنری دیگری پیروی می‌کنند. به این ترتیب می‌بینیم، که مینیاتور ایرانی چه مدار بزرگی را طی کرده است تا به سبک‌های زمان حال دست یافته است.

پس از راه یافتن شیوه‌های اروپایی به هنر نقاشی ایران چطور شد که به ناگهان مجدداً مینیاتور به صحنه آمد؟

- باید بدانیم، که در اواخر دوران قاجاریه اروپایی‌ها، که به ایران می‌آمدند، مینیاتورهای دوران صفوی را، که در کتابخانه‌ها وجود داشت، باقیمت خوب می‌خریدند و این باعث شد که هنرمندان قلمدان‌ساز، که کارشان نقاشی روی جعبه و قلمدان بود، از راه سودجویی دست به تقلید مینیاتورهای صفوی زدند و به این ترتیب مجدداً هنر نقاشی سنتی ایران، که مینیاتور و تذهیب باشد، مجدداً در کنار هنر جدید نقاشی به سبک اروپایی به وجود آمد.

در این زمان رضاخان، که به سلطنت ایران رسیده بود، در نظر گرفت برای کاخ خود از هنرهای سنتی ایران استفاده کند. این بود که دستور داد در سال ۱۳۰۸، مدرسه کمال‌الملک که تعطیل شده بود مجدداً به صورت دو مدرسه صنایع جدید و صنایع قدیمه تشکیل شده و به تربیت هنرمندان دست بزند. قصد رضاخان این بود که با استفاده از فارغ‌التحصیلان این مدرسه‌ها بتواند کاخهای خود را تزئین بکند، این



نمایشگاه یکصد و پنجاه سال هنر ایران (۱۳۲۴)
 نشسته: از چپ به راست: تالبرگ (سوئدی)، استاد بهزاد، استاد آشتیانی، استاد مقدم، استاد کریمی، محمود
 تقفلی، مارکارقره بیگیان، سیحون، استاد علی مطیع.

دو مدرسه تأسیس شدند و هر کدام هنرمندانی تحویل دادند.
 در مدرسه صنایع قدیمه، زیر نظر استاد بزرگ مرحوم هادی تجویدی، در رشته
 مینیاتور و تذهیب شاگردانی تربیت شدند، که چهار نفر از ورزیده ترین آنها عبارتند
 از استاد علی کریمی، استاد محمدعلی زاویه، استاد فقید ابوطالب مقیمی و اینجانب، که
 هر کدام از ما آثاری از خود به جای گذاشته ایم.

پس به این ترتیب، پس از این رجعت، امید است که تکامل مینیاتور ایرانی، پس
 از پیوستن به تبار خود، شکل منطقی خودش را یافته باشد و اگر در نتیجه تکامل تغییر
 شکل بدهد، این تغییر چیزی باشد منطقی و در خور زمان؟

— همان طور که گفتم، مینیاتور ایران در اواسط صفویه در اختلاط با هنر اروپایی
 و سپس با به وجود آمدن سبک قاجاریه و سبک طبیعت سازی راه تکامل خودش
 را پیموده است، اما در اواخر قاجاریه مجدداً ضرورت زمان سبب شد، تا از نو هنر
 مینیاتور و تذهیب به صورت یک جوانه از پهلوی هنر نقاشی ایرانی جدا شده و به
 سبک گذشته روی آورد و به عنوان هنر سنتی ایران تجلی بکند.
 با این تفصیل مینیاتور ایرانی دوباره راه تکاملی دیگری، مانند گذشته، خواهد

یافت و همچنان به حیات خود ادامه خواهد داد؟

— به گمان من این هنر، به حد باید، راه تکامل را پیموده است و به صورت هنر جدید درآمده است و دیگر نیازی نیست مجدداً هنر سنتی دوباره زنده شده، که فقط مظهر بیان است، همان راههای گذشته را از نو طی بکند، تا دوباره به هنر طبیعت سازی برسد. پس آخرین و بهترین رسالتی که شما برای مینیاتور قائلید خلق زیبایی برای تلطیف روح و ذوق است؟ یا چیزی دیگر؟

— بله. چه مانع دارد، در جریان زندگی امروز که پراست از خشونت و ناسازگاری و دلنگی، وسیله ای نیز وجود داشته باشد، که باعث تلطیف روح گردد و کمی از خشونت زندگی بکاهد.

استاد چرا مینیاتور همیشه قالبهای کوچکی را برای خود انتخاب می کند و هرگز مانند آثار طبیعت سازان به اندازه های بزرگتر عرضه نمی شود؟

— اصولاً اسم مینیاتور را اروپایی ها به نقاشی های کوچک، که اغلب در کتابها وجود داشتند، داده اند و در گذشته به نقاشی ایرانی مینیاتور نمی گفتند و آنرا فقط تصویر می نامیدند و هنرمندش را تصویرساز و در تصویر سازی ایران از دوران های قدیم هم تصویر بزرگ وجود داشته است، مانند تصویر روی گچ یعقوب لیث صفاری در نیشابور (موزه ایران باستان) و نقاشیهای چهل ستون، و هم تصویرهای کوچک کتابها از تیموریان به این طرف و یا تصاویر مانویان که در تورفان به دست آمده اند و بیش از هزار سال از تصویر آنان می گذرد.

آیا می توان، بی آنکه دخل و تصرفی در سبک مینیاتور به عمل آورد، به جای آب رنگ از رنگ روغن استفاده کرد؟

— بله. مینیاتور یک وسیله برای نشان دادن قدرت رنگها است. حالا چه فرقی می کند، که آب رنگ باشد یا رنگ روغن، یا قطعات سنگهای رنگی، مانند موزائیک؟ جناب استاد تا حدی درباره سابقه کار شما و در باره تطور و تحول مینیاتور صحبت کردیم. شما به نام یک استاد هنرمند مترقی و مردمی شاهد روزهای تاریخی و انقلابی کشورمان هستید. به نظر شما اینک، که فضای بیان مقصود مناسب تر از هر زمان دیگری است، هنرمندان چه نقش و رسالتی دارند؟!

— رسالت هنرمندان ما امروز از هر زمان دیگری بیشتر است. یک هنرمند متعهد موظف است در مبارزه با امپریالیسم در جهت حفظ استقلال و آزادی کشور با تمام نیرو و وسیله مبارزه بکند. و چنانچه می دانید بیش از یک سال است که نویسندگان و هنرمندان متعهد ایران با تشکیل شورای نویسندگان و هنرمندان به مبارزه خود ادامه می دهند.

با توجه به مشغولیت‌های ذهنی و عینی سیاسی، که در این روزها دارید، چشم انداز هنری ایران را چگونه می‌بینید. آیا با کارهای اجتماعی حادی که امروز هر کس به‌نحوی با آنها سروکار دارد، مخصوصاً هنرمندان همواره حاضر در صحنه، باز هم فرصتی برای کار کردن آن هم کاری که خاص تلطیف روحیه و زدودن دلتنگی‌ها است دارید؟

— آنچه در مرحله نخستین از اهمیت قرار دارد شرکت در مبارزات ضد امپریالیستی است، که از چهل سال پیش مانند سرطان کشور ما را بیمار کرده است. پس از آن اگر فرصتی باقی ماند، البته صرف تهیه آثاری از قبیل «قیام کاوه آهنگر» می‌شود، که این خود نوعی شرکت در مبارزه است.

آخرین سئوال اینکه، شما هم مانند هر ایرانی دیگر با دشواریهای روزافزون ایران رو در روی هستید، فکر می‌کنید، اولاً این دشواری‌ها از کجا ناشی می‌شوند و ثانیاً طریقه برخورد با این دشواریها چگونه است؟

— منشأ تمام گرفتاریها و ناراحتیهای خلق‌های ایران عدم شناخت کامل امپریالیسم از عمق انقلاب مردم ایران است، که با تمام نیرو و وسائل داخلی و خارجی برای بازگشت به دوران گذشته، که همه چیز ایران را در اختیار داشت، می‌کوشد. علاج قطعی در ایجاد جبهه متحد خلق‌های ایران برای مبارزه با امپریالیسم است.

از استاد علی مطیع خدا حافظی می‌کنیم و بحث درباره سبک او را می‌گذاریم به آینده. برای فرصتی که بتوان آثار گرانقدر این استاد گرانمایه را یکجا مورد بررسی قرار داد. تنها همین بس، که استاد مطیع یکی از چیره‌دست‌ترین آشتی دهندگان رنگ و زندگی است. و در مینیاتور زندگی، زندگی پر از آشتی رنگها است. نه رنگ تعلق، که این نه!

تو در راه صلح قدم خواهی گذاشت

مارتینال سیندا — شاعر افریقایی
«کنگو»

تو در راه صلح
قدم خواهی گذاشت.

آه... «نادیلا»!

شبانگاه

هنگامی که تو در راهی...

آواز جغدها را نمی‌شنوی

چرا که سخن از مرگ است.

ترجمه علی اکبر کاسبی

پیوندهای اتحاد شوروی با کشورهای عرب

۲۲ تن از دانشمندان شوروی

برگردان م. ح. روحانی

«پیوندهای اتحاد شوروی با کشورهای عرب» بخشی است از کتاب «تاریخ معاصر کشورهای عربی» به تالیف بیست و دو تن از دانشمندان شوروی و به ترجمه دانشمند ارجمند م. ح. روحانی. این کتاب در ۱۲۵۵ صفحه و در دو جلد هم اکنون در دست چاپ است.

دکتر روحانی با ترجمه و تحشیه «درخاورمیانه چه گذشت؟» (ناصرالدین نشاسی، انتشارات توس، ۶۷۱ صفحه) قدرتی بی چون و چرا در زمینه ترجمه و تألیف از خود نشان داد. با نثری روان، خوانا و استوار. و این چنین نثری محمل اندیشه و اندیشه گماریهایی خوش است.

هم به این دلیل بود که «فردای ایران» از دکتر روحانی تقاضای همکاری کرد. نثر روحانی با ترجمه «تاریخ معاصر کشورهای عربی» وارد قلمرویی تازه تر می گردد. قلمرو کوشش در به کار بردن هر چه بیشتر واژه های فارسی به جای واژه های بیگانه. و به این اعتبار قلمرویی دشوار...

«فردای ایران» با توجه به اینکه تنها شیفته نثر روحانی نیست و جان سخن او را هم در این برش از زمان می ستاید و گزیده های او را برای ترجمه بسیار پربار و سود می داند، امیدوار است در شماره های آینده هم بتواند، از نوشته ها و ترجمه های این نویسنده و مترجم چیره دست استفاده بکند.

به پایان مقاله حاضر مترجم و ازنه نامه ای افزوده است، تا خوانندگان در صورت نیاز به آن مراجعه کنند.

«فردای ایران»

شکست فاشیست های تجاوزکار، که اتحاد شوروی در آن نقش برنده داشت، کشورهای عرب را از افتادن در دام بندگی آلمان هیتلری و ایتالیای فاشیستی و ارهاندو از این راه بود که لیبی از بردگی فاشیسم رهایی یافت. به رغم اینکه بیشتر کشورهای عربی به هنگام پایان جنگ همچنان در اشغال نظامی بیگانگان بودند، سرنوشت و پیشرفت اجتماعی ایشان پس از جنگ زیر تأثیر این واقعیت معین گشت که اتحاد شوروی نیروی سترک رزمنده با امپریالیسم و استعمار ستون مرکزی پیمان ضد فاشیستی بود و از این رو، جنبش های انقلابی و رهایی بخش میهنی در کشورهای گرفتار در زنجیر ستم امپریالیست ها، با توانمندی تازه یافته ای به پیش رانده شدند. همین پیشروی بود

که فروپاشی نظام استعمار و امپریالیسم را آغاز نهاد، دگرگونی‌های ژرفی در سیاست و اقتصاد جهانی پدید آورد و دریافت میلیون‌ها تن از مردم را تابناک‌تر از پیش کرد. در کشورهای عرب نیز در روزگار پس از جنگ، فروریختن نظام استعماری و امپریالیستی آغاز گشت و تاریخ سیاسی این کشورها به‌دنبال خوابیدن شراره‌های جنگ جهانی، گام در راه نوین و پراهمیتی از فرگشت نهاد.

دیگر توده‌های عرب تن به نهادمان‌های تحمیل شده از سوی امپریالیست‌ها نمی‌سپردند و سیستم پیوندهای کهن جهانی را که مایه خدشه‌دار شدن شرافت قومی‌شان می‌گشت و انسان را در تنگنای بیرون فرستادن مایه‌های خام‌نگه می‌داشت و پس ماندگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایشان را پایدار می‌کرد، نمی‌پذیرفتند. ملت‌های عربی با پشت‌کار و پافشاری، به‌همگان فهماندند که می‌خواهند به‌جاگاه شایسته خود در جهان معاصر برآیند و در پرسمان‌های جهانی نقشی همگون با تاب و توان خویش به‌گردن گیرند.

گام نهادن عرب‌ها در راه نابسنگی سیاسی و اقتصادی، با نقشه‌های دولت‌های امپریالیستی که عادت کرده بودند در اعراب و دیگر ملت‌های به‌زنجیر بسته از پایگاه تژادپرستی و با دیده برتری‌جویی بنگرند، سازگار نبود. چنان که کیمچه، نگارنده پژوهش‌های بسیار در باره خاور نزدیک، یادآوری می‌کند «انگلیسی‌ها، همچنان که امریکایی‌ها، نمی‌توانند دلزدگی و بیزاری خود را از شخصیت انسان عربی، پنهان سازند»^۱.

اما اتحاد شوروی، در درازای جنگ جهانی دوم و مرحله پس از آن، پیوسته در صحنه جهانی از مصالح توده‌های عرب پشتیبانی کرده است. شوروی برای پذیرفته شدن سوریه و لبنان به‌عنوان نخستین هموندان سازمان ملت‌های متحد، نقش بنیادی ایفا کرد حال آنکه بریتانیای بزرگ، فرانسه و ایالت‌های متحد با این کار به‌ناسازگاری برخاستند.

اتحاد جمهوری‌های شوروی با همه نفوذ خود در شورای امنیت، از خواسته لبنان و سوریه برای بیرون رفتن نیروهای مسلح انگلیس و فرانسه (۱۹۴۶) و پایان یافتن اشغال دره نیل از سوی سربازان بریتانیا (۱۹۴۷) پشتیبانی کرد. هرزمان که پرسمان خطرهای امپریالیسم بر مصر، در شورای امنیت یا انجمن همگانی سازمان ملت‌های متحد مطرح می‌شد، اتحاد شوروی در کنار مصر می‌ایستاد. گروه نمایندگی شوروی

1. J. Kimche, "Seven Fallen Pillars", Middle East 1945 - 1950.

London, 1950, P. IX.

در سازمان ملت‌ها، از دادن نابستگی به‌لیبی (۱۹۴۹) دفاع کرد و پشتیبانی خود را پشتوانهٔ پیکار خلق‌های مراکش، تونس و الجزایر در راه نابستگی ساخت. در دههٔ ۱۹۶۰ اتحاد شوروی در سازمان ملت‌ها، زمینه‌سازی برای تجاوز به‌سوریه و دخالت مسلحانه در جمهوری عربی یمن را رسوا کرد، تجاوز امپریالیسم بریتانیا به‌حقوق ملت عمان را به‌سختی نکوهید و خواسته‌های مردم این سرزمین برای تعیین سرنوشت خویش را درست و به‌جا شمرد.

حتی سیاستمدار دیرین گرای لبنانی، جرج عقل، جایگاه‌گیری اتحاد شوروی در سازمان ملت‌های متحد را چنین ارزیابی کرد: «ما هرگز به‌آن خوبی که اتحاد جمهوری‌های شوروی از مصالح ما دفاع کرد، از مصالح خویش دفاع نکردیم».

سیاست دولت‌های امپریالیستی در برابر کشورهای عربی، به‌دنبال دگرگونی‌هایی که در زمان جنگ جهانی دوم در این پهنه پدید آمد، دچار دگرگونی‌های معینی شد ولی درونگان این سیاست و خواسته‌های آن دیگر نشدند.

نفت عرب و پایگاه‌های استراتژیک در شمال افریقا و خاور نزدیک، مهم‌ترین چیزهایی بودند که توجه انجمن‌های امپریالیستی را برمی‌انگیختند. در سال ۱۹۷۰ اندوخته‌های نفتی پیدا شده در جهان عرب ۴۴ میلیارد تن یعنی پیرامون ۶۷ درصد همهٔ اندوخته‌های نفتی جهان، به‌جز اردوگاه سوسیالیسم، برآورد شدند و بیرون‌کشی نفت به ۸۰۰ میلیون تن یعنی ۳۱ درصد بیرون‌کشی جهانی رسید. در سال ۱۹۷۱ کشورهای اروپای باختری نزدیک به ۷۵ درصد نفت مصرفی خود را از کشورهای عربی وارد کردند و ژاپن ۵۵ درصد مصرف نفت خود را وارد کرد.

طی سال (۱۹۴۸ - ۱۹۶۷) انحصارهای امپریالیستی که بیرون‌کشی نفت در بیشتر کشورهای عربی رادر دست داشتند، ۱۲ میلیارد دلار سود خالص بردند حال آنکه سرمایه‌گذاری ایشان در این رشته از یک و نیم میلیارد دلار در گذشته بود.

رهبران دولت‌های عربی در سال‌های پس از جنگ به‌جست‌وجوی راه‌های گوناگون برای استوار کردن جایگاه کشورهای خویش درآوردگاه سیاست جهانی برخاستند. آنچه ایشان را در این رهگذر افکند، گسترش یافتن جنبش‌های رهایی‌بخش میهنی بود که رسیدن به‌نابستگی همه‌جانبه را شتابان خواستار می‌شدند. در ماه آوریل ۱۹۵۰ شورای جامعهٔ عرب منشور دفاع همگروه و همکاری اقتصادی میان کشورهای عربی را به‌دستینه گذاشت. پس از چندی مصر، سوریه، عربستان سعودی، لبنان و یمن به‌این منشور پیوستند. به‌رغم پاره‌ای کاستی‌ها که در پی خرده‌گیری هم‌روزگان آشکار شد، این منشور تا اندازه‌ای از گرایش امضاکنندگان آن به‌خودداری از پیوستن به‌دسته‌بندی‌های تجاوز -

کارانه پیمان آتلانتیک شمالی و باقی ماندن بر بی طرفی در فضای جنگ سردی گزارش می‌داد که ایالات متحد و بریتانیا بر ضد اتحاد شوروی افروخته بودند.

ایالت‌های متحد آمریکا، بریتانیای بزرگ و فرانسه، بی‌پروا به مصالح کشورهای عربی، گام در راه گسترش چیرگی سیاسی و ارتشی خود در کشورهای خاوری عرب نهادند (در آن هنگام کشورهای باختری عرب زیر سیطره استعمار بود). از این رو، در ۲۵ ماه مه ۱۹۵۰ آگهانه‌ای انگلیسی-فرانسوی-امریکایی پراکنده شد گویای اینکه دستینه نهندگان آن، کشورهای عرب را زیر نگرانی خود، کشتار خود، سرچشمه‌ای جوشان برای سودجویی‌های استعماری خود و سرپلی برای پیاده کردن نقشه‌های گسترش جویانه جهانی خود می‌شمارند. در همان هنگام، ایالت‌های متحد، بریتانیا و فرانسه کوشیدند به خود حق تصمیم قطعی و پایانی درباره مسلح شدن کشورهای عربی و حق پاییدن پیوندهای برونی ایشان بدهند. این آگهانه سه‌گانه نخستین کاری بود که هموندان اصلی پیمان آتلانتیک شمالی، در خاور نزدیک بدان دست می‌یازیدند (ناتو در آن هنگام الجزایر و مراکش را به این عنوان که کوچمان فرانسه هستند، در بر می‌گرفت).

حکومت شوروی، آگهانه سه‌گانه را بدین دلیل که دخالتی ناهنجار در کشورهای خاور نزدیک و میانه است، به سختی نکوهش کرد و کشورهای عرب نیز به پشتگرمی اتحاد شوروی، آن آگهانه را به گونه‌ای برنده وازدند.

در ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲ دولت شوروی آگهانه‌ها بیرون داد و دست به کوشش‌های بسیار زد تا نقشه‌های ایالت‌های متحد، بریتانیا، فرانسه و ترکیه، پیرامون «رهبری خاور میانه» و ساختن پایگاه‌های جنگی نیگانه در سرزمین‌های عربی و دیگر کشورهای خاور نزدیک و میانه را برهم زند. در ماه آوریل ۱۹۵۵ وزارت کارهای برون‌مرزی شوروی آگهانه‌ای پراکند و نگاه اندیشه‌های همگانی جهان را به ناآرامی نهادمان خاور نزدیک و میانه فراخواند. آگهانه به روشنی نشان داد که انگیزه برآشفستگی این پهنه گیتی، همانا خوگرفتن کشورهای باختری به کار برده‌م افزارهای فشار برای کشاندن خاور نزدیک و میانه به دسته‌بندی‌های سیاسی است که در آن زمان می‌خواستند از آن همچون دنباله‌ای برای پیمان تجاوزکارانه آتلانتیک شمالی بهره بگیرند بدین بویه که پایگاه‌های استعماری زنجیره‌ای خود را، برخلاف منافع حیاتی ملت‌های این منطقه که راه فرگشت ناپسته ملی را تازه در پیش گرفته بودند، پایه‌گذاری و نگهداری کنند. آگهانه هشدار داد که سرزمین‌های خاور نزدیک و میانه و پیشاپیش ایشان کشورهای عرب، با «خطر از دست دادن ناپستگی و کشانده شدن به جنگ در راه آزمندی‌های باختر» روبه‌رو هستند و به این نکته اشاره کرد که «شرکت نجستن در...

دسته‌بندی‌های جنگ جویانه پرخاشگرانه، می‌تواند پیش درآمد پراهمیتی برای پایدار ماندن ایمنی این کشورها و بهترین راهبندها در برابر افتادن ایشان در گیرودارهای ارتشی گزندناک باشد». دولت شوروی یادآور شد که به‌سهم خود آماده است همکاری با کشورهای خاور نزدیک و میانه را برپایه برابری، دخالت نورزیدن در کارهای درونی، تجاوز نکردن، گرامیداشت سروری، نابستگی ملی و استوار شدن آشتی و امنیت ملت‌ها، گسترش دهد.^۱

سالیانی که پس از پراکنده شدن آن آگهانه سپری گشتند، نشان دادند که رهنمودهای آن همچون جنگ افزاری نه‌تنها در دست میهن‌پرستان عرب بلکه در دست میهن‌پرستان دیگر کشورهای آسیا و آفریقا گشته‌اند و بازتاب آن بالا گرفتن جنبش پیشرو و گسترده‌ای بود که زیر نام «ناگرایی»^۲ پا به‌درون روزگار ما نهاد.

جایگاه‌گیری استوار و برنده اتحاد شوروی نگذاشت که نیروهای امپریالیستی، کشورهای جوان عرب را از تلاش کارآمد و پرجنب و جوش در کنار همه ملت‌های پوینده راه نابستگی و آزادی، بازدارند. انجمن‌های ملی عرب که آگهانه را پشتوانه نیروهای میهنی خود دانستند، بدان خوشامد گفتند.

از آن سوی، میهن‌پرستان عرب، دو ره‌آورد تجاوز کارانه استعمار، یعنی «رهبری خاورمیانه» و «پیمان بغداد» را مردود شمردند. در ژانویه ۱۹۵۶ رئیس عبدالناصر در گفت و گو با یکی از روزنامه‌نگاران دلیل‌های وارد نشدن مصر در پیمان بغداد را برشمرد و گفت: «اینک بر همه عرب‌ها آشکار شده است که این پیمان جز زندانی بزرگ، که استعمار آن را از روی الگویی شناخته شده، با شکل‌گیری در چهارچوب زمان، پرداخت بخشیده است، چیزی نیست. زندان‌های استعمار در آغاز، عبارت از پهنه‌های رخنه‌گری بودند که نیروهای اشغالگر بر آنها فرمان می‌راندند. آنگاه این زندان‌ها تحول یافتند و به‌صورت پیمان‌های همبستگی درآمدند. واپسین زندان‌های استعمار، همین پیمان‌هایی هستند که دست‌نشانده‌گانش با آن می‌بندند و در راه زنجیر نهادن برگردن هم‌میهنان خود سر از پا نمی‌شناسند. بدین‌سان چنان که گفتم - برای عرب‌ها روشن شده است که این پیمان تازه جز زندانی بزرگ نیست و هم از این‌روست که ملت‌های عربی، به‌خودی خود، از آن روگردانده و جز با زور سرنیزه حاضر نشده‌اند به‌درون آن گام نهند»^۳.

اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست، به‌پشتیبانی سیاسی و معنوی از کشور های عربی نابسته جوان بسنده نکردند بلکه برای استوار کردن پایه‌های نابستگی ملی و افزودن توان دفاعی ایشان در برابر تجاوز امپریالیسم، این کشور و چکسلواکی

۱- «اتحاد شوروی و کشورهای عربی، ۱۹۱۷-۱۹۶۵» مسکو، ۱۹۶۱، صص ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹.

2. Nonalliance.

۳- روزنامه «الاهرام»، ۲۸ ژانویه ۱۹۵۶، ص ۱۳.

به‌خواسته‌های مصر و برخی دیگر از کشورهای عرب برای خرید جنگ افزار پاسخ مثبت دادند و بدین‌گونه احتکار امپریالیست‌ها و بازرسی ایشان بر افزارهای دفاع عربی را از میان برداشتند. جمال عبدالناصر در برابر روزنامه‌نگاران شوروی پرده از روی حقیقت این پرمسلمان برداشت و گفت:

« پیش از این، ما جنگ‌افزار خود را از انگلیس دریافت می‌داشتیم و چون این کشور انحصار فروش جنگ افزار به‌مصر را در دست داشت، می‌توانست بر ما فشار وارد آورد و شرط‌هایی معین را بهانه کند. در سال ۱۹۵۵ شرط‌هایی پیش کشید و آگهی کرد که جز با پذیرفتن آنها به‌ما جنگ‌افزار نخواهد داد. خلاصه این شرط‌ها این بود که ما از تاختن بر پیمان بغداد بازایستیم و همراه آن وارد این پیمان شویم. ما شرط‌ها را واژدیم و انگلیس هم از دادن جنگ افزار به‌ما خودداری کرد... در همان هنگام، فرانسه برای اسرائیل جنگ افزار می‌فرستاد... به‌ما گفتند برای ایمن ماندن از گزند اسرائیل باید با بریتانیا پیمان ببندیم. انحصار وارد کردن جنگ‌افزار یکی از مهم‌ترین عوامل سیاست بریتانیا در این پهنه است. بریتانیا این امتیاز را به‌کار گرفت تا بر کشورهای عربی فشار وارد آورد و ایشان را وادار به شرکت جستن در پیمان‌های ارتشی کند. رفته رفته برخورد میان مصر و اسرائیل رو به‌فرونی نهاد. ما احساس خطر کردیم و از اتحاد شوروی خواستیم که به‌ما جنگ‌افزار بفروشد. اتحاد شوروی رزم‌انبار بایسته را بی‌هیچ‌قید و شرطی بر ما عرضه داشت و ما را در رام کردن این دشواری یاری داد و بدین‌سان انحصار فروش جنگ افزار از دست انگلستان بیرون‌رفت»^۱.

هنگامی که دولت‌های امپریالیستی آتش جنگ تجاوزکارانه را در برابر مصر انقلابی افروختند، حکومت شوروی آگهانه‌ای بیرون داد و در آن گفت: « ما تصمیم بر آن داریم که تجاوزکاران را به‌نیروی رزم‌انبار درهم کوبیم و آرامش را به‌خاورزمین برگردانیم». اتحاد شوروی نقش حساسی در پس زدن تجاوز سه‌گانه انگلیسی-فرانسوی-اسرائیلی بر مصر ایفا کرد.

برای تأمین امنیت ملت‌های خاور نزدیک و میانه، دولت شوروی در تازیک ۱۱ فوریه ۱۹۵۷ پیشنهادی به‌این مضمون برای ایالت‌های متحد، انگلیس و فرانسه فرستاد که دولت‌های بزرگ در برابر همگان آگهی کنند که آشتی را در این پهنه تضمین خواهند کرد. شوروی از آن‌میان خواستار شد که دولت‌های بزرگ پاسداری از این اصول را تعهد کنند: نگهبانی از آشتی، از راه گشودن پرمسلمان‌های کشمکش‌انگیز تنها با شیوه‌های آرامش‌جویانه و گفت و گوهای دویا چند سویه؛ دخالت نکردن در کارهای کشورهای خاور نزدیک و میانه، گرامیداشت سروری و وابستگی این کشورها؛ خودداری از هرکوشی برای کشاندن این کشورها به‌دسته‌بندی‌های ارتشی که دولت‌های بزرگ پدید آورده‌اند؛ برچیدن پایگاه‌ها و بیرون کشیدن نیروهای بیگانه‌از کشورهای خاور نزدیک و میانه و کوشش در راه پیشرفت اقتصادی این کشورها بی پیش‌کشیدن هیچ‌گونه شرط سیاسی، ارتشی یا هر شرط دیگری که با شرافت ملی و سروری این کشورها سازگار

۱- روزنامه «پراودا»، ۲۹ ژانویه ۱۹۵۶.

سازش با این پیشنهادها می‌توانست بحران‌های چیره بر خاور نزدیک و میانه را کاهش دهد، زمینه‌ها و توانایی‌هایی فراهم آورد که پیشگیر گسترش کانون‌های سرشار از خطر برخورد‌های مسلحانه در این پهنه گردند و این کشورها را از زیر فشارهای پیوسته بیگانگان که راه فرگشت میهنی و ناپسته ایشان را می‌بندند، رهایی بخشد.

ولی کشورهای باختری حاضر نشدند از ابتکار آشتی آمیز اتحاد شوروی پشتیبانی کنند. از این رو، دولت شوروی در ۱۹ آوریل ۱۹۵۷ به آمریکا، انگلیس و فرانسه پیشنهاد کرد که دست کم برسریک نکته حاضر به سازگاری گردند و آن اینکه هر چهار دولت بزرگ، بهره‌جویی از نیروی ارتشی را برای گشودن دشواری‌های ناگشوده خاور نزدیک و میانه محکوم کنند. ولی کشورهای باختری باز هم حاضر به سازگاری نشدند و خود نیز هیچ گونه پیشنهاد انجام شدنی نشان ندادند که بتوانند نهادمان این پهنه را بهره‌گنر طبیعی آن بازگرداند.

در تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۵۷ وزیر کارهای برون‌مرزی شوروی، آندره گرومیکو، یادداشتی برای سفیران ایالت‌های متحد، بریتانیای بزرگ و فرانسه در مسکو فرستاد به این مضمون که دولت شوروی همچون گذشته بر آن است که «بیرون داده شدن آگانه‌ای از سوی چهار دولت هموند همیشگی شورای امنیت سازمان ملت‌های متحد، گویای نکوهیدن روی آوری به زور برای گشودن دشواری‌های ناگشوده خاور نزدیک و میانه، و محکوم کردن دخالت در کارهای درونی این کشورها، می‌تواند نخستین گام در راه پاک‌سازی فضای این کشورها و بازگرداندن نهادمان آن به ده‌گنر طبیعی‌اش به شمار آید».^۲

رخداد‌های تابستان ۱۹۵۸ نشان داد که اتحاد شوروی به هنگام دادن این پیشنهاد چه اندازه درست اندیشیده بوده است. همچنین، دانسته شد که چرا گرداندگان دخالت در لبنان واردن، چنان‌کینه توزانه در برابر پیشنهاد‌های آرامش آمیز اتحاد شوروی ایستادگی کردند: اینان بیشترین کوشش را به کار می‌بردند تا آزادی خود را برای دخالت ارتشی گستاخانه در کارهای درونی کشورهای عربی نگه دارند.

اتحاد شوروی تحمیل «آیین آیزنهاور» بر کشورهای عرب را (در ۱۹۵۷) قاطعانه رد کرد، در برابر دخالت آمریکا در لبنان و انگلیس در اردن (به سال ۱۹۵۸) با عزم استوار ایستاد و برضد کوشش‌های امپریالیستی برای سرکوب انقلاب ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ عراق، به کارزار برخاست. شوروی با دیگر کشورهای سوسیالیست و همراه کشورهای پیشرو عرب، از جمهوری جوان یمن پشتیبانی و بدان کمک کرد تا راه را بردخالت بیگانگان در درون خاک خود ببندد.

نخستین دشمن فرگشت میهنی ناپسته کشورهای عربی، ایالت‌های متحد است که می‌کوشد جایگاه‌های بنیادی را در خاور نزدیک و شمال افریقا اشغال کند و پویش توده‌های این دو پهنه گیتی را به سوی پیشرفت و مردم سارلای واپس نشاند. بابت‌گرمی

۱- «اتحاد شوروی و کشورهای عربی، ۱۹۱۷-۱۹۶۵»، ص ۳۵۴.

۲- «اتحاد شوروی و کشورهای عربی، ۱۹۱۷-۱۹۶۷»، ص ۳۴۹-۳۵۸.

به‌ناوگان ششم که هر روز آب‌های دریای سپید میانه (مدیترانه) را از این کران‌بدان کران درمی‌نوردد، امریکا می‌خواست سیاست سخن گفتن از «بارگاه نیرومندی» را دنبال کند و از دشواری‌های اقتصادی زودگذر کشورهای عربی بهره بگیرد. چنان که در روزنامه‌های بیگانه آمده است، فرماندهی ارتش امریکا از دیدگاه فرقه‌های استراتژیک جهانی سراسری و در روند سیاست «بازدارندگی» و هراس افکنی خود، جایگاه پر اهمیتی را به منطقه خاور نزدیک اختصاص داده است. دیپلماسی امریکا، سازمان مرکزی آگهی‌رسانی (سیا)، داروستانهٔ تبهکار نظامی و دستگاه‌های انحصارگر، همه‌شان، بارها و بارها دست به کوشش‌هایی برای انجام کودتا زده و در برابر نظام‌های پیشرو و رهبران میهن‌پرست، کارآشوبی‌ها به راه انداخته‌اند.

امپریالیسم امریکا برای انجام نقشه‌های شوم خود، به انجمن‌های گسترش جوی اسرائیل نقش مهمی بخشیده است. امپریالیسم بریتانیا در این بازی، نقش همکار و شریک خرده‌پا را برای ایالت‌های متحد امریکا ایفا می‌کند بدین امید که بهیاری آن پایگاه‌های خود را نگهداری کند. از نوشته‌های «کتاب سپید» که دولت بریتانیا در فوریهٔ ۱۹۶۷ پراکند، چنین برمی‌آید که ناوشکن‌ها، قایق‌های جنگی و مین‌جمع‌کن‌های انگلیسی همواره در دریای مدیترانه و منطقهٔ خاور نزدیک در گردشند؛ گه‌گاه یکان‌های بزرگی از ناوگان جنگی بدان می‌پیوندند؛ پایگاه‌های ارتشی مالت، قبرس و «کوه طارق» پیوسته آمادهٔ کارزارند و در کنار اینها، بمب افکن‌های کوچک، هواپیماهای جاسوسی، ترابری، دفاع هوایی و دارای پرواز عمودی، تجاوز به این یا آن کشور را تدارک می‌بینند. ناوگان جنگی خلیج فارس نیز از فرماندهی بریتانیا در خاورمیانه دستور می‌گیرد.

سیاست «حضور ارتشی»، نامی کلی برای همهٔ تکاپوهای امپریالیستی است که می‌خواهند باسودجویی از آن به‌سان پایگاه‌های جنگی و ناوگان‌های دریایی، برای خود در اینجا تکیه‌گاهی پدید آورند.

ولی همهٔ کوشش‌های دولت‌های امپریالیست برای بازگرداندن پایگاه‌های از دست رفته، ناکام مانده است. «دلیلش این است که ملت‌های آزاد جهان، در برابر آشوب انگیزهای امپریالیست‌ها، کارآشوبی‌ها و تلاش‌های دست‌نشانده‌گان مزدورایشان، تنها واکنش درست را نشان می‌دهند که بیداری، بازم بیداری و ایستادگی سرسختانه در برابر دشمنان آزادی و پیشرفت است»^۱. اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست، از ملت‌های رزمنده در راه ناپستگی ملی و اشتوار سازی آن، راندن همیشگی استعمار، دفع تجاوز امپریالیسم، و همکاری جهانی بر پایهٔ برابری در حقوق، به‌گرمی و به‌گونه‌ای کارآمد پشتیبانی می‌کنند.

نخست وزیر شوروی، آلکسی کاسیگین، ضمن سخنرانی خود در برابر مردم پرت سعید، در تاریخ ۱۵ ماه مه ۱۹۶۶ گفت: «شما در نخستین رده‌های پیکار در برابر

۱- لئونید برژنف، «گزارش همگامش مرکزی حزب کمونیست شوروی به‌یست و سومین همایش حزب کمونیست شوروی»، مسکو، ۱۹۶۶، ص ۲۹.

امپریالیسم و استعمار هستید. می‌توانید دلگرم باشید که ملت‌های اتحاد شوروی در گرماگرم این پیکار همواره در کنار شما بوده‌اند و خواهند بود»^۱.
در لحظه‌های مصیبت‌بار و دردآفرینی که در تابستان ۱۹۶۷ به دنبال تجاوز اسرائیل بر خاور عربی گذشت، اتحاد شوروی از نبرد کشورهای عرب با تجاوزکاران پشتیبانی کرد و خواستار گشایش سیاسی و آشتی آمیز بحران خاور نزدیک شد.

امروز هیچ کشور عربی نیست که در آن انجمن‌های گسترده‌ای به پژوهش در باره سوسیالیسم علمی سرگرم نباشند، از راه‌های رشد سوسیالیستی جامعه گفت‌وگو نکنند و از فرگشت سراسری کشورهای عربی بر پایه‌های سوسیالیسم سخن نگویند. تاریخ‌نگاران معاصر عرب پس از بررسی تحول اندیشه‌های اجتماعی در کشورهایشان طی سده نوزدهم و بیستم، ثابت کرده‌اند که اندیشوران پیشگام عرب از همان هنگام با پشت‌کار و شکیبایی، به دنبال راه چاره آن مشکلی می‌گشته‌اند که همواره خاطرشان را نگران می‌داشته است: مشکل واپس ماندگی اعراب و ستمدیدگی ایشان. آنان پاسخ‌هایی در برابر پرسش‌های زیرین را جست‌وجو می‌کرده‌اند: برای آزاد کردن عرب از زیر یوغ فرمان بیگانگان چه باید کرد، چه گونه می‌توان شکوهمندی و بزرگی پیشین عرب را باز گرداند، بر کدام پایه سیاسی و اجتماعی باید این انبوه دشواری‌های پیچیده‌ای را گشود که دگرگونی تمدن، بر سر راه عرب‌ها آورده است؟

در رهگذر چاره‌جویی این دشواری‌ها، دانش‌آموختگان پیشرو عرب روی آوری به اندیشه‌های سوسیالیستی را آغاز کردند. در مرز سده‌های نوزدهم و بیستم اندیشه‌های سوسیالیستی در مصر و سوریه شناخته بودند. در سال ۱۹۰۸ نخستین حزب در مصر زیر نام سوسیالیسم پدید آمد و آن «حزب سوسیالیست فرخنده» بود. ولی چیزی نگذشت که پلیس خدیو [شاه‌مصر] و کارگزاران انگلیسی این حزب را واگشودند. یکی از رهبران جنبش ملی مصر (در سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۷)، محمد فرید، به‌درستی از اندیشه‌های سوسیالیستی برخوردار بود.

در سال ۱۹۱۳ دفترچه‌ای به نام «سوسیالیسم» در قاهره پراکنده شد. گردآورنده این جزوه، سلامت موسا که سالیانی چند پس از آن، دیگر نویسنده اجتماعی و اندیشور برجسته مصری خوانده می‌شد آیین سوسیالیسم را با تفصیل بسیار به شرح درآورد. در سال ۱۹۱۵ مصطفی منصور کتاب «تاریخ گرایش‌های سوسیالیستی» را نگاشت. نویسنده در این کتاب از بنیادگذار سوسیالیسم دانشی کارل مارکس، نیرومندی سوسیالیست‌ها در کشورهای اروپایی، مالکیت سرمایه‌داری، امپریالیسم و جنگ، سخن گفت. در این نوشته، جان سخن این بود که سوسیالیسم، بی‌هیچ گفت‌وگو، سرانجام خورشیدسان بر سراسر جهان پرتو خواهد افکند. او همچنین راه زدودن دشواری‌های مصر را بر پایه برنامه‌های سوسیالیستی نشان داد.

پیروزی انقلاب سوسیالیستی سترگ اکتبر در اتحاد جمهوری‌های شوروی،

۱ - روزنامه «پراودا»، ۱۶ مه ۱۹۶۶.

یعنی پیروزی اندیشه‌های سوسیالیسم دانشی در روسیه، راه همه آن کسانی را نورپاران کرد که در قاهره، بیروت، دمشق، بغداد، الجزایر، تونس و رباط، ساختن آینده‌ای بهتر برای توده‌های خود را به‌جان می‌کوشیدند.

جنبش کمونیستی جهان همواره از نبرد ملت‌های عربی در برابر امپریالیسم پشتیبانی ورزیده است. در برشنامه دومین همایش انترناسیونال کمونیستی آمده است: «آن فرد سوسیالیست که مستقیم یا نامستقیم، با بردگی استعماری به‌راه آشتی می‌رود؛ از امتیازهای برخی از ملت‌ها به‌زیان ملت‌های دیگر پشتیبانی می‌کند؛ فرق‌های حقوقی میان مردم به‌بهانه رنگ و تژاد گویا می‌شود؛ به‌جای کمک به نبرد مسلحانه ملت‌های استعمار شده، به یاری بورژوازی مادر شهر برای نگهداری سروری آن برمی‌خیزد؛ آن سوسیالیست انگلیسی که یاری همه‌سویه با همه افزارها را از جوش ایرلند، مصر و هندوستان به‌ضد پلوتوکراسی لندن دریغ می‌دارد؛ آن «سوسیالیست»، سزاوار ننگ و نفرین است و شایسته هیچ‌گونه اعتماد پرولتاریا نیست»^۱.

سند‌های کومینترن (انترناسیونال کمونیستی) همواره به روزگار کشورهای عربی چشم داشته و از کارگران پیشرو کشورهای اروپایی خواستار یاری به‌پیکار ملت‌های عرب در راه ناپستگی گشته‌اند. روزنامه‌ها و مجله‌هایی که از سوی حزب‌های کمونیست کشورهای اروپایی پراکنده شده‌اند، همواره گزارشگر نهادمان حقیقی کشورهای عربی در زیر ستم استعمارگران بوده، به‌گونه‌ای خستگی‌ناپذیر، نگاه اندیشه‌های همگانی جهانی را به نبرد دادگرانه عرب‌ها در راه ناپستگی باز گردانده‌اند.

امپریالیست‌ها و گماشتگان ایشان در کشورهای عربی کوشش‌های فراوان کرده‌اند که در برابر کمونیسم به‌تهدمت‌پراکنی بپردازند و اندیشه‌های مردم را بر سر آن گرفتار آشفته‌گی سازند ولی خود زندگی نشان داده است که این جنگ‌افزار، جنگ‌افزار دشمنی با کمونیسم، در خدمت چه سودجویی‌هایی به‌کار برده می‌شود. به‌همین دلیل، تلاش‌های انجام شده برای جدا کردن جنبش‌های میهنی توده‌های عرب از کاروان انقلاب جهانی، به‌بن‌بست کشیده‌اند. تلاش پیروان مائوتسه‌تونگ برای استوارسای جایگاه‌های خود در کشورهای عربی نیز به‌جایی نرسیده است.

یکی از روشن‌ترین نشانه‌های سپاسگزاری جهان عرب از جنبش کمونیستی جهان و از دانش سترگ مارکسیسم-لنینیسم، نامه شادباشی است که جمال عبدالناصر رئیس جمهوری متحد عربی، به‌همایش جهانی حزب‌های کمونیستی و کارگری، برپا شده در ژوئن ۱۹۶۹ در مسکو فرستاد. عبدالناصر در این نامه نوشت که امیدوار است پاک‌ترین درودها و بهترین آرزوهای او را برای پیروزی همایش در گشودن دشواری‌ها و پیرسمان‌هایی که با آن روبه‌روست بپذیرند. و همچنین آرزو کرد که این گردهمایی تاریخی پشتوانه نوینی برای رزمندگان با نیروهای بهره‌کش و ستمکار باشد زیرا که خود گامی بلند در راه پیروزی آرمان‌های آشتی و آزادی‌خواهی است.

برای فرگشت جهان عرب در دوره پس از جنگ جهانی دوم می‌توان سه مرحله

۱- «دومین همایش انترناسیونال کمونیستی»، مسکو، ۱۹۳۴، ص ۵۵۹.

۱۹۴۵-۱۹۴۹

در این مرحله، جنبش‌های میهنی در خاور عربی نیروی تازه‌ای گرفت، وروپاشی نظام استعماری آغاز نهاد و رژیم‌های سرپرستی در لبنان، سوریه، فلسطین واردن خاوری درهم ریختند. دگرگون شدن ترازمندی نیروها در آوردگاه جهانی، به‌سود نیروهای آشتی، مردم سالاری و سوسیالیسم، به‌پیدایش نهادمانی در سیاست جهان انجامید که بهترآمد دولت‌های جوان عربی در خاور نزدیک را در برداشت و اینان با دلگرمی به‌یاری اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست، توانستند در برابر یورش‌های امپریالیستی که می‌کوشیدند پیمان‌هایی نابرابر برایشان بار کنند و سیستم‌های استعماری را در این گستره پایدار بدارند، به‌ایستادگی برخیزند.

لیکن در کشورهای باختری کارها روبه‌راهی دیگر نهادند زیرا اشغال ارتشی لیبی، تونس، الجزایر و مراکش از سوی سپاهیان ایتالیا و فرانسه، پویش این کشورها را به‌سوی ناپستگی کند ساخت.

از آن‌سو، در اردوگاه دولت‌های استعماری، تناقض‌های امپریالیستی گسترش و پیچیدگی روزافزونی یافتند و درگیری بر سر خاور عربی، به‌سان سرپلی استراتژیک، به‌ویژه برای بهره‌گیری از نفت عرب، به‌تندی گرایید. در این میان، امپریالیسم آمریکا نیز که اکنون به‌نیروی عمده و افسرگرای و گسترش‌جویی امپریالیستی بدل شده بود، در راستای این خط به‌راه افتاد. امپریالیست‌های آن‌گلو-امریکایی، برای پراکنده کردن کشورهای عربی، افشاندن بذرنگرانی میان نیروهای آزادی‌بخش میهنی و توان بخشیدن به‌واپسگرایی محلی، دست بر پشت صهیونیست‌ها نهادند و جنگ میان اسرائیل و دولت‌های عربی را دامن زدند.

۱۹۵۰-۱۹۶۰

ویژگی این مرحله، گسترش یافتن پیوسته بحران و پیچیدگی در نظام‌های استعمار امپریالیستی در خاور عربی و آفریقای شمالی است. دیگر ویژگی‌های این مرحله چنین‌اند: آغاز نبرد مسلحانه مردم مصر در برابر اشغالگران انگلیسی، پیروزی انقلاب امپریالیسم و فتودالیسم ستیز مصر در ۱۹۵۲ و فروزان گشتن آتش انقلاب استعمار ستیز مردم الجزایر در راه ناپستگی و حق تعیین سرنوشت خویش (به‌سال ۱۹۵۴). در دسامبر ۱۹۵۶ لیبی از فرمانروایی میهنی برخوردار شد، استعمارگران فرانسوی زیر فشار نبرد بی‌امان توده‌های مراکشی و تونسی و اندیشه‌های همگانی جهان، ناچار شدند ناپستگی مراکش را در دوم مارس ۱۹۵۶ و تونس را در بیستم آن‌ماه از همان سال آگهی کنند و سودان نیز در همان سال به‌ناپستگی رسید. در پیامد، تا سال ۱۹۵۶، همه کشورهای عربی به‌جز الجزایر، عدن و امیرنشین‌های خاور و جنوب جزیره عرب، ناپستگی خود را به‌چنگ آورده بودند.

ملی کردن شرکت گرداننده آبراه سوئز از سوی مصر و ایستادگی مردم این کشور در برابر تجاوز سه گانه انگلیسی- فرانسوی- اسرائیلی، اوج گیری جنبش رهایی بخش عربی در این مرحله بود که خود چرخش گاهی نه تنها در سرنوشت کشورهای عربی بلکه در سرنوشت سراسر خشکاد افریقا پدید آورد.

شکست زبونی آفرین تجاوزکاران، افسانه برتری نیروهای جنگی دولت های امپریالیستی بر نیروهای نبرد آزماهای کشورهای عرب را بر باد داد و توان رزم آرای پیکارگران راه آزادی الجزایر، عمان، جنوب عربی کشورهای آسیایی و افریقایی را که هنوز گرفتار اشغال بیگانگان بودند، بالابرد. آندره گرومیکو، وزیر کارهای برون مرزی شوروی، در دوازدهمین دوره انجمن همگانی سازمان ملت های متحد گفت: «بازی با آتش در مصر به ناکامی انجامید زیرا نیروهای آشتی جو از دارودسته جنگ افروزان توانا تر بودند»^۱.

پس از ۱۹۶۵

پیروزی مصریان بر تجاوز سه گانه، آغازگر سومین مرحله تاریخ فرگشت کشورهای عربی است. این مرحله در وهله نخست همگام است با فرارسیدن هنگام ریشه کنی کامل بازمانده های استعمار در جهان عرب، در وهله دوم با ژرف تر گشتن روزبه روز اثر تکاپوهای سیاسی و اجتماعی در این پهنه در برخورد با دگرگونی های سراسری روزگار کنونی، که خود با آغاز دوران تازه پیوند ناگشودنی دارد؛ و در وهله سوم با پدید آمدن آشفتگی در هرکنار و گوشه جهان سرمایه داری. اینک خورشیدگان سوسیالیستی دژی استوار برای تحول مثبت و ناپسته کشورهای عربی است. انقلاب ۱۹۵۸ عراق، انقلاب ۱۹۶۲ یمن، پایان پیروزمندانۀ نبرد مردم الجزایر و برپای شدن «جمهوری دموکراتیک توده های الجزایر» در ۱۹۶۲، از درخشان ترین پدیده های این مرحله هستند. در سال ۱۹۶۵ مردم موریتانی ناپستگی خود را باز یافتند، در ۱۹۶۱ حکومت بریتانیا زیر فشار جنبش های آزادی خواهانه جنوب و خاور آبخست عربی، ناچار شد سرپرستی خود را از کویت بردارد که در پیامد، این سرزمین دارای دولتی ناپسته گشت. در دهه ۱۹۶۵ کشورهای پیشرو عرب با پرسمان گزینش چگونگی تحول روبه رو شدند که همگی راه بالندگی ناسرمایه داری را در پیش گرفتند. در این پهنه زمین پیش بینی نبوغ آمیز لنین راست آمد: «جنبش پیشینه مردم کره زمین که نخست در راستای آزادی میهنی است، در نبردهای تعیین کننده ای که انقلاب جهانی در آینده در آنها شناور می شود، رودرروی سرمایه داری و امپریالیسم خواهد ایستاد»^۲.

پرسمان راه تحول کشورهای عربی دارای اهمیت ویژه ای است. چنان که پیکارگر اجتماعی برجسته مصر، یوسف سباعی می گوید، آزمون کشورهای عرب نشان می دهد که

۱- «اتحاد شوروی و کشورهای عربی، ۱۹۱۷-۱۹۶۵»، ص ۳۷۵.

۲- لنین، «جنبش رهایی بخش میهنی ملت های خاورزمین»، نگاه پروگرس، مسکو، ۱۹۶۹، ص ۶۳۳.

استعمار نوین پس از رانده شدن همیشگی از جایگاه‌های سیاسی خود، بدین بسنده نمی‌کند که درآوردگاه‌های پراهمیت و زندگی پیوند اقتصاد رخنه کند بلکه همچنین می‌کوشد بر کار ساختمان سوسیالیسم که توده خلق با همه دورانیشی و با بهره‌گیری از همه فرصت‌ها و امکان‌ها، بدان دست می‌زند، اثر منفی بگذارد.

روشن‌ترین پدیده استعمار نوین، کوشش نیروهای امپریالیستی برای بستن راه پوشش حتمی ملت‌ها به‌سوی فرگشت اقتصادی است. استعمار نوین پیش از چیرگی و اسپگرایی بر مصر، فشاری سیاسی و اقتصادی بر این کشور فرود می‌آورد که هرچه کشور در راه سپردن سرنوشت توده‌های رنجبر به‌دست خودشان شتابان‌تر گام برمی‌داشت، بر سختی آن می‌افزود.

نبرد پیرامون گزینش راه فرگشت در کشورهای عربی شکل‌های تندی دارد و کار آشوبی‌های گوناگونی که و اسپگرایی و استعمارگران بدان دست می‌زنند و گاه به‌مرز کوشش‌های گوناگون در راستای برانداختن نظام‌های میهنی و پیشرو می‌رسد، نشان می‌دهد که نیروهای و اسپگرایی درونی و برونی در ستیز کشورهای که راه آزادسازی سیاسی و اجتماعی را در پیش گرفته‌اند، جنگ‌افزار بر زمین نیفکنده‌اند.

در مرحله نوین فرگشت کشورهای عرب، بررسی و یادگیری آزمون ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی، اهمیتی بی‌چون و چرا یافت. در پاییز ۱۹۶۷ محمد حرم، دبیر همگامت مرکزی حزب کمونیست تونس، نوشت: «ما در کشورهای پیشرو رو به‌بالندگی، تأثیر اندیشه‌های اکثریت رانیک می‌بینیم: شیفتگی برآماده سازی توده‌ها، در هم کوبیدن ماشین کهنه فرمانروایی و پایه‌گذاران حزب پیشگام. باینکه دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی هنوز رنگ سوسیالیستی به‌خود نگرفته‌اند، بوی شیوه لنینی ساختمان سوسیالیسم (صنعتی کردن، همکاری و انقلاب فرهنگی) از آن شنیده می‌شود»^۱. همچنین، سزاوار است آنچه را روزنامه سوری «بعث» در اکتبر ۱۹۶۷ نوشته است، گواه آوریم که: نمونه اتحاد شوروی، عامل انگیزنده‌ای در زندگی ملت‌های رزمنده در راه فرگشت ناپسته، نشان می‌دهد.

در همین سال‌ها، به‌ویژه، بالندگی جنبش‌های رهایی‌بخش میهنی در جنوب آبخست عربی دنبال شد چرا که نیروهای میهنی در جنوب و جنوب‌خاوری آن از عدن، تاعمان، مسقط و بحرین، پیکار خود برای برچیدن دستگاه استعمار را نیرو بخشیدند. بحران به‌ویژه آن هنگامی به‌چکاد رسید که استعمار انگلیس کوشید شکل نوینی از وابستگی امپریالیستی را بر مردم عدن و جنوب جزیره عربی بار کند. این کوشش‌ها ناکام ماندند و جمهوری دموکراتیک توده‌ای یمن پایه‌گذاری گردید.

پاره‌ای کشورهای عربی هنوز از راه پیمان‌های نابرابر بازمانده از گذشته در باره پایگاه‌های جنگی، «همکاری دوسویه» و دیگر تعهدهایی که سروری‌شان را خدشه‌دار می‌سازند، با کشورهای باختری پیوند می‌بندند. هنوز پرسمان‌های مربوط دنبال‌روی ارتشی-سیاسی این کشورها از امپریالیسم، ناگشوده مانده‌اند. انحصارگران نفت‌خوار

۱- مجله «مسائل صلح و سوسیالیسم»، ۱۹۶۷، شماره ۹ (۱۰۹)، ص ۴۱.

همچنان در برخی کشورها (عربستان سعودی، کویت و امیرنشین‌های آیکند فارس)، گرچه با درجه‌های گوناگون، رخنه‌گری نیرومند دارند و دارایی‌های منهنی آن را به تساراج می‌برند.

در این روزگار نوین، پیوندهای شوروی و کشورهای عربی بر پایه کوشش این کشورها در راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی باشتاب بیشتر، و با تکیه بر گسترش امکان‌های سترگ فنی و اقتصادی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی، استوارتر گشته‌اند. در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ پیمان‌هایی درباره همکاری اقتصادی و فنی میان اتحاد شوروی از یک سوی و الجزایر و مصر (۱۹۵۸)، عراق (۱۹۵۹)، یمن (۱۹۵۶)، کویت (۱۹۶۵)، مراکش (۱۹۶۶)، سوریه (۱۹۵۸)، سودان (۱۹۶۳) و تونس (۱۹۶۵) از دیگر سوی، بسته شدند با یادآوری اینکه کمک شوروی هیچ روزی آمیخته به هیچ شرط سیاسی و ارتشی یا شرط‌های دیگری که سروری میهنی این کشورها را لکه‌دار کنند یا بدان آسیب رسانند، نبوده است. یاری اتحاد شوروی به تحول اقتصادی کشورهای عرب دارای یک ویژگی آشکار است بدین بیان که آماج آن پرورش اقتصاد میهنی، نابسته و ویژه این کشورها از راه پایه‌گذارن صنعت نوین، کشاورزی پربار و زاینده، افزارهای پیشرفته‌تر ابری و آماده کردن کارشناسان صنعتی محلی از میان کارگران آزموده و کارشناسان است. اتحاد شوروی، برخلاف کشورهای سرمایه‌داری که می‌کوشند عرب‌ها را برده خود سازند، در هیچ‌جا «سرمایه‌گذاری» نمی‌کند و بنگاه‌ها، سازمان‌ها و فرقه‌هایی که از سوی اتحاد شوروی ساخته و به کار گذارده می‌شوند، از آغاز به دارایی کشور مورد عمل درمی‌آیند.

در مرحله پس از جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی کمک خود را برای ساختن و اجرای ۲۲۰ بنگاه صنعتی و بیش از آن فرهاد گسترش اقتصادی در کشورهای عربی، به این کشورها اختصاص داده است که از آن میان می‌توان ۱۰۰ فرهاد در مصر، ۶۹ فرهاد در الجزایر، ۴۸ فرهاد در عراق، ۱۷ فرهاد در سوریه، ۱۴ فرهاد در سودان و ۷ فرهاد در تونس را نام برد. کارخانه آهن‌گذاری حلوان (در مصر) که به یاری اتحاد شوروی گسترش یافته، سالانه نزدیک به یک میلیون و ۵۰۰ هزار تن فولاد و از آن میان بر گه‌های نازک فرآورد خواهد کرد. همچنین، با کمک شوروی کارخانه‌ای برای افزاین سازی در حلوان پایه‌گذاری شده است، کارخانه فلز‌گذاری در «غنابه» (الجزایر) که گنجایش فرآورد آن به ۳۵۰-۳۵۰ هزار تن بر گه آهن‌درسال برآورد شده، نیاز کشور به همه‌گونه بر گه هارا بر خواهد آورد و بنیادی برای تکمیل صنعت آهن و فولاد سازی الجزایر خواهد گردید.

در عراق به کمک اتحاد شوروی، کارخانه‌ای برای ساختن افزارهای کشاورزی، کارخانه دیگری برای ساختن گردانه‌های برق، دستگاه‌های انتقال نیرو و سازو برگ‌های برقی دیگر به کار افتاده است.

همچنین، اتحاد شوروی جایگاه مهمی را در پیشرفت صنعت ملی پالایش نفت و پتروشیمی در مصر، سوریه و عراق اشغال می‌کند. در مصر دو دستگاه برای پالایش آغازین نفت به گنجایش دو میلیون تن در سال به راه افتاده؛ در سوریه زمین‌شناسان شوروی اندوخته‌های فراوان نفت پیدا کرده‌اند حال آنکه پیش از آن کارشناسان باختری‌ده‌ها سال وقت خود و کشور را در جست‌وجوی نفت تباه کرده به جایی نرسیده بودند. در عراق به یاری شوروی راه آهن بغداد- بصره به درازی ۵۷۰ کیلومتر کشیده شده؛ در سوریه راه آهن لاذقیه - حلب - قامشلی به درازی ۷۳۷ کیلومتر در حال کشیده شدن است و در یمن به کمک اتحاد شوروی بندری نوین ساخته شده است.

کوشش اتحاد شوروی برای ساختن فراهمگاه اسوان از آفرین‌گویی جهانیان برخوردار شده است: آب‌بند به بلندی ۱۱۱ متر و به درازی ۳۶۰۰ متر، نیروگاه رخشایی به گنجایش دو میلیون و یک صد هزار کیلووات، آبگیر پشت آب‌بند به گنجایش ۱۳۰ میلیارد متر مکعب و سازمان آبیاری که پهنه زمین‌های زیر کشت مصر را ۳۰ درصد بالا می‌برد. کارشناسان مصری بر آورد کرده‌اند که بهره‌وری از کشتزارهای نوین، فرآورده‌های ناخالص کشاورزی را در سنجش با سال ۱۹۵۹ به اندازه ۴۰ تا ۵۰ درصد بالا خواهد برد. همچنین رشته‌های گذار نیروی برق از اسوان به قاهره کشیده شده‌اند.

اتحاد شوروی سوریه را نیز در ساختن آب‌بند و نیروگاه رخشایی بر روی رود فرات یاری می‌کند و کارشناسان این کشور دست به کارهای سترگی برای آبرسانی به یک میلیون ۵۰۰ هزار هکتار از زمین‌های جنوب عراق زده‌اند.

در الجزایر به یاری شوروی دانشکده نفت و گاز گشوده شده و هنرستان صنعتی نفت پایه‌گذاری گشته؛ در مصر ۱۵ و در عراق ۸ آموزشگاه دایر گشته است. این مراکزهای آموزشی، کادرهای محلی را با فیروزمندی آماده می‌سازند. برای مثال در اسوان، به تنهایی، کارشناسان شوروی بیش از ۱۱ هزار سرپرست و کارگر ماهر را از میان کشاورزان دیروزی - که بی‌داشتن هیچ‌گونه کارآیی یا چیره‌دستی فنی، برای پیدا کردن کار به فراهمگاه‌های کارگری آمده بودند - آموزش دادند و آماده کارآیی صنعتی در خور ستایش کردند.

همان‌گونه که ساختن کمک‌های اتحاد شوروی با خواسته‌های مردم کشورهای عربی و توجیه آنها در راه تحول و نیرومندی بخش دولتی (بخش همگانی) و شرکت گسترده‌تر آن در اقتصاد ملی، دارای اهمیت بنیادی فراوان است و این همان چیزی است که به نیکوتر گونه‌ای با نیازهای زندگی پیوند اقتصادی بستگی دارد، جریان پیشرفت را شتاب می‌بخشد و زمینه را برای ایستادگی در برابر آشوب‌انگیزی‌های امپریالیست‌ها که می‌کوشند پایگاه‌های از دست‌رفته خویش را دیگر بار به چنگ آورند یا جای‌پاهای تازه‌ای

در کشورهای روبه گسترش پیدا کنند، فراهم می سازد و راه پیروزی آن را هموار می کند. کمک های گسترده اتحاد شوروی به کشورهای عرب و پشتیبانی همراهه آن از ایشان، بر پایه هیچ يك از انگیزه های فرعی یا ملاحظه های زودگذر، تفسیر پذیر نیستند و به خواست این و آن بستگی ندارند. همچنان که «کمک» کشورهای سرمایه داری، به فرمان سرشت طبقاتی این کشورها، جز در راه رسیدن به آماج های گسترش جویانه نیستند، نهاد طبقاتی دولت شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی نیز وادارشان می کند که پیوندهای خود با کشورهای عربی را بر پایه برابری کامل در حقوق بگذارند. یاری بی آلاش به کشورهای عرب، همچنین به دیگر کشورهای وارسته از بندهای ستم استعماری، از ویژگی های سیاست اتحاد شوروی است که با راستی و درستی می کوشد بیشترین اندازه کمک را به کشورهای عربی برساند تا با شتاب افزون تر به نایستگی اقتصادی راستین و بنیاد گذاردن صنعت میهنی شکوفنده ای برسند که توانایی ساختن نه تنها فرآورده های مصرفی بلکه افزارهای فرآورش و بالابردن سطح زندگی مردم در کوتاه ترین زمان را دارا باشد.

پیکارگر مصری، خالد محیی الدین، در ماه مارس ۱۹۶۷ نوشت: اکنون توده های میلیونی عرب در حال دریافت این حقیقت اند که پیوندهای مابا کشورهای سوسیالیستی، می خواهند بدل به جنگ افزاری برنده در دورزمگاه سرنوشت ساز عرب گردند: صحنه نبرد در راه رهایی میهنی؛ در راه ریشه کن کردن سروری مستقیم امپریالیسم در کشورهایی که هنوز بر نایستگی سیاسی دست نیافته اند؛ و صحنه نبرد در راه فرگشت اقتصادی و آزاد شدن از دنباله روی امپریالیسم در کشورهایی که نایستگی خویش را باز یافته اند. پیوندهای عرب - شوروی چون به مرز دولت ها رسند، از رفتار باز نمی ماند بلکه میان حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب های انقلابی و دموکراتیک عربی که می کوشند در کشورهای خود دگرگونی های اجتماعی پدید آورند نیز دنبال می شوند. گروه هایی از سوی حزب اتحاد سوسیالیستی عرب (در مصر در روزگار عبدالناصر) و حزب سوسیالیست بعث عربی (در سوریه) از اتحاد شوروی باز دید کرده اند. پیوندهای دوستانه عملی میان سندیکا های اتحاد شوروی با سندیکا های کشورهای عربی، میان سازمان های جوانان و زنان و دیگر سازمان های اجتماعی شوروی با سازمان های همانند آن در کشورهای عرب نیز سخت استوارند. وانگهی، حزب های انقلابی و دموکراتیک عربی و حزب های مارکسیستی - لنینیستی در کشورهای سوسیالیستی و دیگر کشورها، همواره خود را همرمز یکدیگر می دانند.

دگرگونی هایی که طی پنجاه سال گذشته در کشورهای عرب، در نهادمان جهانی ایشان، در نبرد قهرمانانه عرب به بویه رهایی میهنی و شور و شیفستگی ایشان در کار پدید

آمده است، همگی سرچشمهٔ پیش‌بینی‌های نویدآفرینی هستند. دوستان جهان عرب در اتحاد جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی، برای توده‌های عربی آزادشدن سراسری همهٔ سرزمین‌های ایشان از بند جهانگشایان بیگانه، پیروزی درانجام وظیفه‌های فرگشت دموکراتیک میهنی و ساختن اجتماعی آزاد و شکوفان را آرزو می‌کنند.

شرح واژه‌ها:

دیرین‌گرا: محافظه‌کار، سنت‌گرا.
 رخشایی: ئیدروالکتریک.
 زندگی پیوند: حیاتی.
 فرآورد: تولید.
 فرآورش: تولید.
 فراهمگاه: مجتمع (Complex).
 فرنهاد: طرح، پروژه.
 کارآشویی: توطئه (از واژه‌های کهن‌بزرگان ادب).
 کارهای برون مرزی: امور خارجه.
 کوچمان: مستعمره (Colony).
 گردانه: توربین (Turbine).
 مادرشهر: متروپول.
 مردم سالاری: دموکراسی.
 ناپستگی: استقلال (Independence).
 نهادمان: وضع (Situation).
 واپسگرا: مرتجع.
 واپسگرایی: ارتجاع.
 وازدن: رد کردن، نپذیرفتن.
 واگشودن: منحل کردن.
 همایش: کنگره.
 همگماشت: کمیته.
 هموند: عضو.

آب‌بند: سد (معنی دیگر آن به جای خود محفوظ است).
 آبخست: جزیره.
 آیکند: خلیج.
 آگهانه: بیانیه، اعلامیه.
 انجمن‌ها: محافل.
 انجمن همگانی: مجمع عمومی.
 بالندگی: رشد، توسعه، پیشرفت گسترده (معانی گوناگون).
 برشنامه: قطنامه.
 پراکنده شدن: منتشر شدن.
 پرسمان: مسأله.
 پیامد: نتیجه.
 تکاپو: فعالیت، کوشایی.
 جایگاه: موضع، موقعیت (دومعنی).
 جایگاه‌گیری: موضع‌گیری.
 خشکاد: قاره.
 خواسته: چیز درخواست شده، هدف، مقصود، منظور.
 خورشیدگان: منظومهٔ خورشیدی.
 در برابر: «علیه».
 درونگان: محتوا.
 دستینه: امضا.

س. ع. صالحی

آنجا که حقیقت افسانه می شود.

در مرگ تو مرثیه نخواهم سرود ساندز
اما این غمگین ترین ترانه در شامانی شهادت توست
که گفتم
چه ای بسا که گمنامان بسیاری نیز
در زندانهای ظلمت و سرمایه در گذشته اند.

آه... ای مسیح باز مصلوب
دانستم که عاشقی از عاشقان جهانی
دو سه روزی است که نامت
تیتیر درشت روزنامه هاست
چرا که گفته بودی شعر
زیباترین سلاح رهایی است
و تو
شیواترین غزل خونین را
برای محرومان روی زمین سرودی و رفتی
که بمانی.

آه... که جهان چه کوچک است و قلبها
ای حیرتا
باغ باکره هزار دشنه بی دلیل.
آری... برادرم
اینچنین است این بودن و فرسودن
که ظهور هیچ بهاری بی بهانه نیست
و تو در قفای بیست و هفت بهانه زیبا
چنان سرود سپید صبح را سردادی
که محرومترین مادران روی زمین در عروسی خونت
لباس نو پوشیدند.

آه... ننگتان باد

مزدوران سلطنت و سرمایه
دیگر نقاب کدام آبروی را به روی می کشید
که این آب رفته به جوی را
راهی به رجعتش نیست.

و تو
سازند
صدای ساده عشق
ترانه نامت بر سینه گاه صبح
خونین ترین ستاره ماناست.

آه... خورشید خشم خلق
قسمگیر کدام عشق لایزال شدی
اینسان که جان جهان را
گلی بر کلاله روئیده است.

آه ای آزادی
ای عروس افسانه های قدیمی
در ضیافت دمیدنت
داماد جوان خلق را
حلقه ای در انگشت است
که نشان از سرنوشتی ناگیر دارد.

آه - ای تقدیر ناگیر
بگوی جز به شهادت آیا گریزی هست
نه
نه
نه

هزار بار... نه
که مرگت باد ای نظام ظلمت و زور.

باری... باور نکنید ای مردم
سازند نمرده است
اطرافتان را نظاره کنید

همین حول و حوش کوچه و خیابان
هر صبح و شام هزار هزار ساندز جوان در گذر است
گیسو بلند و کوتاه موی
خوشروی و بدگل و معصوم
همه اهل ایمانند
همان ایمانی که پولاد را آبدیده می کند.
همان ایمانی که بر مرگ ظفر می باید.
همان ایمانی که بر آئی زیباز بستن
رفیعترین قلله های رهایی را به فتح می کشد.
آه... ای انسان باشکوه
تاریخ به نام تو خونین است.

روح بزرگ

ای شاعر شعور و مشقت و عشق
از اسپار تا کوس تا چه گوارا
از چه گوارا تا ظهور زیباترین غزل که تو باشی
می دانم که مرگهای شگفتی در پی اند
اما در سرزمین من
هر شاعری
چریک نیست
چریکان این فلات خونین اما به تمامی
عاشقان غزلهای آزادی اند.

و جان کلام

مگر که تو باشی ای مسیحای باز مصلوب
ورنه بر مرگ ظفر یافتن
شعری نیست که هر شاعری بسراید.

س. ع. صالحی - تهران - بهار ۱۳۶۵

آخرین روزهای امپراتوری پرتغال ۴

پرچم سه رنگ در بیساتو

طلوع آفتاب روز بعد هواپیمای یک موتورۀ کوچکی مرا به جزیره «سال» بازگرداند. چند شبانه روز ناگزیر بودم در «سال»، در انتظار هواپیمای لیبون-سال-بیساتو، باشم. اوضاع خیلی درهم بود: دورنمای «آوارگی» شبانه روزی در فرودگاه کاروانسرامانند و نامطبوع «سال» (اسپارگوس) زیاد دلپذیر نبود.

مسئله به طور غیر منتظره ای حل شد. فهمیدم، که در نزدیکی فرودگاه مهمانخانه ای برای مسافران میان راه وجود دارد. سینپور راتول گنزاگا، مدیر هتل، شخصاً از مهمان خارجی استقبال کرد، او دوازده سال پیش، برای دو سه سال، از پرتغال به اینجا آمده بود. تا «پولکی» جمع کند و نزد خانواده اش بازگردد. او میخواست در کشورش یک بقالی کوچک باز کند و باقی عمر را به آسودگی بگذراند. اما نتوانست ظرف دو سال پولی جمع کند. دو سال دیگر هم ماند. نتیجه همان بود. بعداً همسرش برایش نوشت، که دیگر حتی جوانان هم در پرتغال کار درخوری نمی یابند چه برسد به او که از مرز پنجاه گذشته است. او حالاشصت و هفت ساله است. به بازگشت به پرتغال اصلاً فکر نمی کند و باید پذیرفت، که فعلاً آینده جزایر دماغه سبز بیشتر از آینده پرتغال برایش جالب توجه است.

در اینجا هم خبر اقامت یک روزنامه نگار اهل شوروی، در هتل اتلانتیکو، به سرعت غیر قابل تصویری در جزیره پیچید. هتل اتلانتیکو در جزیره تنهاجایی بود، که در آن مشروب الکلی عرضه می شد و هیچ محل تفریحی دیگری وجود نداشت. به همین خاطر تمام روز اهالی «سال» و سربازان و افسران پایگاه هوایی پرتغال، که در همسایگی هتل قرار داشت، در مهتابی کنار بار درهم می لولیدند. موضوع اصلی صحبت، موضوع آینده جزایر دماغه سبز و پرتغال است.

بالاخره بحث به جای مورد علاقه من در مهتابی، محلی که نسیم سبکی از اقیانوس به آن می وزید، کشیده شد: آمدند، نشستند و از «ایجاد مزاحمت» عذر خواستند و شروع کردند به سؤال پیچ کردن من. آنها درباره مسائلی که فکرشان را مشغول ساخته بودند، می پرسیدند - درباره سیاست پ. آ. ای. گ. ک. درباره جزایر دماغه سبز. - آیا این جزایر کاملاً مستقل خواهند شد؟ آیا حقیقت دارد، که جزایر همچنان در دست پرتغالیها خواهد ماند؟ آیا این درست است که اسپینولا هرگز حاضر به مذاکره در باره آینده مجمع -

الجزایر نخواهد شد؟ آیا راست است که اگر گینه بیسائو از جانب پرتغالیها به رسمیت شناخته شود، پ. آ. ای. گ. ک. در مورد خروج پرتغالیها از جزایر سکوت خواهد کرد؟

عاقبت طاقتم تمام شد. بلند شدم و رفتم «نووزورنال دکابوورده» را، که در آن متن سخنرانی سیلوینو چاپ شده بود و دقیقاً می توانست پاسخگوی تمام سئوالات مورد علاقهٔ مصاحبهایم باشد، آوردم. معلوم شد، که چند نفری در بارهٔ وجود چنین نشریه‌ای چیزهایی شنیده‌اند، اما هیچیک شخصاً آنرا نخوانده‌اند. یعنی تنها روزنامه‌ای را که در تمام مجمع الجزایر منتشر می‌شود، نخوانده‌اند.

اتفاقاً در یکی از شماره‌های گذشتهٔ روزنامه سخنان امیلکار کابرال در مورد آیندهٔ جزایر دماغهٔ سبز چاپ شده بود: «... اکنون مردم گینه بیسائو از سازمان حکومتی جدیدی، یعنی مجلس ملی خلق، برخوردارند... فردا، هنگامی که مبارزهٔ ما به مرحلهٔ معین خود رسید، ما اولین مجلس ملی خلق را در جزایر دماغهٔ سبز نیز تشکیل می‌دهیم. این مجلس متحد، مجمع عالی مردم گینه بیسائو و جزایر دماغهٔ سبز به شمار خواهد رفت». این بود پاسخ مهم‌ترین سؤال آنان.

البته در اینجا به منظور رعایت انصاف باید بگویم، که نه تنها ساکنان از جهان بریدهٔ جزیرهٔ «سال»، بلکه افراد تحصیل کرده و صاحب مقام نیز از سیاست پ. آ. ای. گ. ک. در مورد جزایر دماغهٔ سبز کاملاً بی‌اطلاع بودند. آنها تصور می‌کردند، که حزب می‌تواند، پس از شناسایی گینه بیسائو از جانب پرتغال، چند قدمی عقب‌گرد کرده و آیندهٔ مجمع الجزایر را به دست سرنوشت واگذارد. بی‌مورد نیست چنانچه در اینجا به نقل یکی از سخنرانیهای امیلکار کابرال، که در سال ۱۹۶۸، یعنی تقریباً پنج سال پیش از وقوع این حوادث، بپردازیم: «بسیاری از افراد و بسیاری دیگر که عضو حزب نیستند از ما می‌پرسند، اگر پرتغال تصمیم بگیرد به گینه بدون جزایر دماغهٔ سبز استقلال بدهد، حزب موافقت خواهد کرد یا نه؟

در نظر اول سؤال حائز اهمیتی است، لکن در واقع این مسئله مسئله‌ای ساختگی است. اولاً این پرتغالیان نیستند، که در بارهٔ استقلال ما تصمیم می‌گیرند، بلکه این ما هستیم که تصمیم می‌گیریم. ما، همان کسانی که خواهان استقلال گینه و جزایر دماغهٔ سبز هستیم. و ما، همان کسانی هستیم که استقلال خود را به چنگ می‌آوریم. با واداشتن پرتغالی‌ها به گفتگو و خروج از اینجا و یا خروج بدون گفتگو از اینجا...

ثانیاً ما نباید به این فکر باشیم، که پرتغالیان چه می‌کنند، بلکه باید به این فکر باشیم، که خودمان چه فکر می‌کنیم، چه می‌کنیم و چه خواهیم کرد. این سؤال باید به نحو دیگری طرح گردد: آیا ما منتظر خواهیم شد تا پرتغالیها استقلال ما را به ما بدهند؟ آیا ما صلاحیت این را داریم، که طبق برنامهٔ حزبمان مردم خود را، مردم گینه و جزایر را، آزاد کنیم؟

صریح‌تر بگویم، ما، پ. آ. ای. گ. ک. باید گینه و جزایر دماغهٔ سبز را رهایی بخشیم و تا زمانی که ما گینه و جزایر دماغهٔ سبز را نرهانیده باشیم نمی‌توانیم بگویم،

که برنامه حزب را انجام داده‌ایم. من فکر می‌کنم، که ما باید از تمام روشها، به‌جز روشهایی که مخالف اصول ما هستند، استفاده نکنیم.

هدف پ. آ. ای. گ. ک. رهایی‌گینه و جزایر دماغه سبز است. اینکه بگوییم، امروز گینه را می‌رهانیم و فردا دماغه سبز را ویا امروز دماغه سبز و فردا گینه را ویا آنکه گینه و دماغه سبز را در یک زمان، اهمیتی ندارد. ما تا زمانی که هم گینه و هم جزایر دماغه سبز را آزاد سازیم از پای نمی‌نشینیم. این است راه ما. ما در این کار سوگند خورده‌ایم و سوگند خود را نمی‌شکنیم».

البته امروز در جزیره «سال» متن این سخنرانی در دسترس من نبود و من فقط نشسته بودم و به گفتگوی بی‌پایان افراد، در بار هتل «آتلانتیکو» گوش می‌کردم. اکنون، که همه چیز طبق پیشگویی و طراحی امیلکار کابرال وقوع یافته است، مطمئنم، که آن عده از کسانی که هنوز در جزیره سال زندگی می‌کنند به واقعیت سخنان او پی برده‌اند. پ. آ. ای. گ. ک. به قول خود وفا کرد.

حدود ساعت ده سینیور گنزاگا بار را تعطیل کرد. بعد صندوق را قفل کرد. او در حالیکه خارج می‌شد یک برگ از تقویم را هم کند و به این ترتیب فهماند، که برای شخص او روز هشتم سپتامبر تمام شده است و وقت خواب فرا رسیده است. من خواهش کردم، که ساعت چهار صبح مرا از خواب بیدار کنند. گنزاگا به پس‌رسی که می‌بایست صبح زود، پیش از آمدن آشپز از خواب بیدار شود، دستور داد: «باید سینیور روس را سر ساعت چهار، نه یک ثانیه دیرتر بیدار کنی!» با دیدن این «سرویس» عالی با خیال راحت راهی اتاقم شدم.

ستارگان شفاف در آسمان می‌درخشیدند. کیف دستی من مثل پتیمها در پلکان هتل به چشم می‌خورد. سگی در پایگاه پرتغالی می‌نالید. در آسمان دور غرش یک هواپیما به گوش می‌رسید. هواپیمای پرواز داخلی، که به نیسائو رفت. عقربه ساعت‌شمار ساعت روی عدد پنج قرار داشت. «سرویس» هتل به کار نیفتاده بود. پرسک به خواب ماند. نتیجه منطقی اینکه من نیز خواب ماندم. در کنار پیشخوان که با کرکر بسته شده بود، تقویم پاره به شکل حزن‌انگیزی به چشم می‌خورد: رقم «نه» خودنمایی می‌کرد. کمی پایین‌تر با حروف ریز نوشته شده «دشنبه»، «سپتامبر». راهی که به فرودگاه منتهی می‌شد در تاریکی محض فرو رفته بود. پرواز بعدی شش روز دیگر انجام می‌گرفت. در صورتی که من می‌بایستی، به‌ترتیب، روز دهم سپتامبر در نیسائو باشم.

اینکه می‌گویند غیر ممکن وجود ندارد درست است. هواپیماهای کشوری تاشش روز دیگر به نیسائو پرواز ندارند، اما هواپیماهای نظامی چطور؟ مگر نه اینکه سربازان خانه‌ها و آشیانه‌های هواپیماهای نظامی پرتغال در همسایگی فرودگاه «اسپارگوس» قرار دارند و تا دیشب در کنار یکی از آشیانه‌ها دو هواپیمای «نور-اطلس» بی‌بی. سی پرتغال توقف داشتند. راستی، چرا از فرمانده پایگاه تقاضای کمک نکنم؟ آنها دیگر نماینده رژیم فاشیستی به حساب نمی‌آیند، بلکه نماینده نیروی حامی فاشیسم در کشور خود به‌شمار می‌آیند. خوب، این از این. تازه چرا از سیلویو دالوس درس

نگیرم؟ وقتی عضو هیئت رهبری حزب استفاده از این راه را ممکن می‌داند، چرا من، یک خبرنگار اهل شوروی، نتوانم.

فرمانده پایگاه، کاپیتان ریوس، بلافاصله با تقاضای من موافقت کرد: فردا طلوع آفتاب تیم به بیسائو پرواز می‌کند. ما در آنجا چند بمب را، که می‌بایست به اینجا منتقل می‌شدند، جا گذاشته‌ایم. دیر نکنید، این تنها شانس شما برای رسیدن به بیسائو است! این آخرین پرواز هواپیماهای نظامی به بیسائو است. فردا موافقتنامه استقلال بیسائو امضا خواهد شد و از آن پس دیگر هیچ هواپیمای نظامی پرتغالی اجازه پرواز بر فراز سرزمینهای بیسائو را ندارد».

یک جبران مافات برای بدبیاریهای بعدی: توانستم در آخرین پرواز بی.بی.سی. پرتغال به مستعمرات سابق شرکت بجویم.

پرواز حدود چهار ساعت طول کشید. بالاخره، ابتداء مجمع الجزایر «بیژاگوس» وبعد فرودگاه بیسائو - «بیسالانکا» پدیدار شدند. ما به پایتخت جمهوری گینه بیسائو رسیدیم.

به تأکید می‌توان گفت، که اوضاع غیر عادی صبح ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۴، حاکم بر فرودگاه بین‌المللی بیسائو، از آغاز بنای آن تا به آن روز سابقه نداشت. ساختمان وباند فرودگاه به کلی خالی بود. هیچک از کارمندان گمرک، پلیس و بهداری سرکار خود حاضر نبودند. تنها در یکی از سالنهای کوچک توانستم دومی را، که در زیر بار دوربینهایشان خمیده بودند، بیابم. معلوم شد که آنها دوتن از خبرنگارانی هستند، که چند روز پیش برای کسب خبر از آمریکا آمده‌اند. در پاسخ سؤال من که آیا چیز جالبی دیده‌اند، یکی از آنها - چاق و بی‌دست و پا - بی‌آنکه دست از جویدن آدامش بردارد، شروع کرد به ایراد یک سخنرانی غرا. او می‌گفت، که خیلی بی‌خود او را به این «بیسائو» فرستاده‌اند، که در اینجا هیچ چیز جالبی وجود ندارد و انتظارش هم نمی‌رود و مثل روز روشن است، که این پرتغالی‌ها با این کمونیستهای پ. آ. ای. گ. ک. برخورد پیدا کرده‌اند و اینکه شاید آدم در اینجا از بیحوصلگی خفه شود و بالاخره هم به هیچ چیز «مهمی» دست نیابد. گوش دادن به او خیلی مطبوع بود. مفهوم گفته‌های خبرنگار «یونایتد پرس اینترنشنال»، در ترجمان ادارک طبیعی انسانی، بدین معنا بود، که اوضاع در بیسائو عادی است، که انتقال قدرت طبق مفاد موافقتنامه‌ای که به وسیله طرفین امضاء شده است پیش می‌رود.

با اتومبیل خبرنگاران آمریکایی - یک تاکسی کهنه، که زیر سایه یک درخت تنومند «انبه» توقف کرده بود - به شهر رفتیم. خبرنگار دیگر - باریک و موقرمزوبا چشمانی از حدقه درآمده کنجکاو بود، که بداند سروکله من در اینجا از کجا پیدا شده است. در جواب گفتم، که از پرتغال آمده‌ام. خوب واقعاً هم از پرتغال آمده‌ایم. باقی راه به سکوت گذشت.

مहतایی تنها هتل شهر، یعنی «گراند هتل»، مملو از روزنامه‌نگاران خارجی بود. بلافاصله دوستان قدیمی خود را در آنجا یافتیم: «میگل اوربان رودریگش» از «آوانته»!

همکار کوبایی از نشریه «گرانما»، که سال گذشته به‌هنگام تشکیل دولت گینه بیسائو باهم همکاری داشتیم، دو فیلمبردار سوئدی از تله‌ویزیون سوئد يك زن وشوهر، که در اوت ۱۹۷۲ باهم در ویتنام بودیم. در آن زمان آمریکایی‌ها به‌طرز وحشیانه‌ای مشغول بمباران هایفون و... بودند. دیدار افراد خوب، شرافتمند و صمیمی مطبوع است.

تمام سئوال‌ها و صحبت‌ها به «بعد» موکول شد سعی کردیم که هرچه زودتر خودمانرا به‌ستاد پ. آ. ای. گ. ک. برسانیم، تا فوراً وارد جریان کار بشویم. مرکز، دفتر و یا ستاد خلاصه ساختمان مقرر نمایندگان پ. آ. ای. گ. ک. در سمت راست کاخ سابق فرمانداری قرارداد، که هنوز پرچم پرتغال بر فراز آن در اهتزاز است. در حال حاضر نماینده پ. آ. ای. گ. ک. در بیسائو آشنای قدیمی من، «ژوونسیو گومس» است. در واقع می‌توان او را فرماندار نامید.

ژوونسیو قبلاً از ورود من آگاه شده بود. او در مقابل دروازه‌های ساختمان به‌استقبال من شتافت، در آغوش فشرد و از سفرم پرسید و از اینکه بایک هوپیمای پرتغالی به‌اینجا آمده‌ام به‌خنده افتاد.

بلافاصله وارد ستاد شدیم. فقط يك هفته دیگر برایم باقی مانده است. لذا میل دارم که از برنامه‌ام آگاه بشوم. ژوونسیو با نگاهی شماتت‌بار به‌من می‌نگرد و می‌گوید: «آلگ تو که به‌میهمانی نیامده‌ای، اینجا خانه خودت است. هیچیک ازما، اگر کاری از دستمان بریاید، کوتاهی نخواهیم کرد. طی دوروز آینده تقریباً تمام هیئت‌رهبری حزب، به‌جز آریستیوس- لوئیس و فرانسیسکو در اینجا جمع خواهند شد. فعلاً برو شهر و کمی بگرد. اگر لازم داری ماشین در اختیارت می‌گذارم. و وقتیکه رفقا خواستند اموال را از پرتغالیان تحویل بگیرند می‌توانی در تمام مراحل ناظر باشی. به‌نظر من تنظیم برنامه، به‌خصوص برای تو، لزومی ندارد.»

... بیسائو. شهری که در طول تمام این سالها، از سال ۱۹۶۶ تاکنون، به‌فکرش بوده‌ام. به‌این فکر که چگونه روزی از خیابانهایش عبور خواهم کرد. آیا اسکله «بیژن گینه» را خواهم دید، محلی که در اوت ۱۹۵۹ ارتش استعماری تظاهرات آرام اعتصاب‌کنندگان را به‌گلوله بست. آیا به‌موزه‌ای که امیلکارابرا، در سال ۱۹۵۴، به‌صورت باشگاه کودکان درآورد، گام خواهم نهاد. در جستجوی خانه کوچکی هستم، که شش نفر روز نوزدهم سپتامبر ۱۹۵۶ در آن اجتماع کردند تا حزبی را تشکیل بدهند، که هدفش آزادی کشور از یوغ استعمار بود. سری هم‌به‌مرکز تحقیقات کشاورزی در «پسو» خواهم زد. — مرکزی که امیلکارابرا پس از اتمام دوره دانشکده عالی کشاورزی لیسبون بدانجا گام نهاد و از آن پس تمام دوران حیاتش را صرف آزادی آفریقا کرد. آرزوی من برآورده شد. آن‌روز فرا رسید.

در خیابان اصلی شهر هستم. این خیابان فعلاً «آویندا دارپولیکا» (خیابان جمهوری) نامیده می‌شود. بر دیوار یکی از ساختمانها با ذغال‌نوشته‌اند «آویندا دارپولیکا گینه بیسائو» (خیابان جمهوری گینه بیسائو). بیسائو شهر تمیز و دلنشینی است.

خانه‌ها اکثرآ يك يا دو طبقه‌اند. خیابانها شلوغند. گهگاه به‌سربازان پرتغالی برمی‌خوری. آنها غالباً قیافه‌های متفکری دارند و اغلب بقچه ویا بسته‌ای در دست دارند. سوغاتی خریداند. کافه‌ها و بارها هم اغلب مملو از سرباز است. آنها با حوصله آبجو می‌خورند. به‌زودی، خیلی زود، به‌خانه‌هایشان بازخواهند گشت. نقطه پایان. جنگ برایشان به‌پایان رسیده است. آنها خوشبختند: زنده و دور از خطر. لاکن بسیاری از رفقایشان از اینجا، از موزامبیک، از آنگولا، از سرزمینهای غرب، درون تابوتهای آلومینیومی به‌خانه‌هایشان رسیده‌اند! سالازار و کاتانو پرتغالیان را می‌فرستادند تا بمیرند. بمیرند تا به‌خیال آنان، پرتغال استعمارگر زنده بماند.

سوداگران در کنار کافه‌ها و بارها، در کنار پیاده‌روهای پر جمعیت چانه می‌زنند و وقتی به‌يك خارجی ویا پرتغالی برمی‌خورند، تبدیل به‌صرافان ارز می‌شوند. جوانان در تنها سینمای شهر با لباسهای آخرین مد، لباسهای جین و پیراهنهای رنگارنگ ازدحام کرده‌اند. امروز، در این سینما، فیلم «ازدواج به‌سبک ایتالیایی» را نشان می‌دهند. در کنار اسکله رفیق «دومینگوس آشنای قدیمی‌ام را از جبهه جنوب، ملاقات می‌کنم. دومینگوس آهی می‌کشد: «خدا می‌داند، که اینجا چه خبر است. مرا به‌سمت رئیس بندر منصوب کرده‌اند. شلوغی عجیبی است. هرچه به‌دستشان برسد برمی‌دارند. امروز بازرگانی آمده بود و می‌گفت، که می‌بایست باری شامل هزار رادیوی ترازیستوری تحویل بگیرد. اما می‌دانی چند رادیو تحویل گرفته است؟ کلا دوازده رادیو. بقیه را هم بالا کشیده‌اند. اما خوب عیبی ندارد. نظم آهنین برقرار می‌کنیم. مردم را آموزش می‌دهیم».

آری مشکلات حزب بیشتر از اندازه بود. به‌اجمال موقعیت پ.آ.ای.گ.ك. را تشریح می‌کنم. پ.آ.ای.گ.ك. که از سال ۱۹۶۳ مبارزه مسلحانه را آغاز کرده بود واز دوسال پیش از این تاریخ در تدارك آن بود، توجه زیادی نسبت به‌مسئله آموزش سیاسی مردم در سرزمینهای آزاد شده، که تا آوریل سال ۱۹۷۵ حدود ۷۵ درصد مساحت کشور را در برمی‌گرفت، ابراز می‌کرد. بیش از نیمی از اهالی در محدوده سرزمینهای آزاد شده ساکن بودند. در این محدوده اعضاء حکومت ملی عمل می‌کردند و مفهوم زندگی در آن با مفهوم زندگی در مناطق تحت یوغ استعمارگران بکلی تفاوت داشت. در اینجا پ.آ.ای.گ.ك. در طول پانزده سال به‌موفقیت‌های چشمگیری دست‌یافته است. پ.آ.ای.گ.ك. در اینجا اهالی را برای رهایی از یوغ استعمار تحت آموزش قرار داده است، در این مدت ملت فقط نمی‌جنگید. ملت می‌آموخت و به‌سختی کار می‌کرد. در هر روستا يك کمیته محلی حزبی فعالیت می‌کرد، که زنان نیز الزاماً در آن شرکت داشتند. به‌نسبت هر پنج عضو مرد، به‌نسبت امکانات، می‌بایست يك یا دوزن در این کمیته عضویت داشته‌باشند. پنج افراد بسیاری را برای آموزش به‌اتحاد جماهیر شوروی و یا دیگر کشورهای سوسیالیستی اروپا می‌فرستاد. در مناطق آزاد شده مدرسه و شبانه‌روزی ساخته شد.

در بخش دیگر کشور، که هنوز زیر نفوذ استعمارگران بود، و به‌نسبت بخش

دیگر، منطقه پر جمعیتی نیز محسوب می‌شد اهالی با همان وضعی می‌زیستند، که بیست، صد و دویست سال پیش. استعمارگران تریبالیزم را دامن می‌زدند، چاپلوسی و تملق را تشویق می‌کردند و ارتشاء را حمایت. آنان با تمام نیرو برای بی‌اعتباری پ.آ. ای. گ. ک. می‌کوشیدند. آمدن ژنرال اسپینولا به کاخ فرمانداری چیزی را تغییر نداد، مگر استفاده از روشهای کاملتر. روشن احسان و صدقه توسعه یافت. در بعضی جاها مدرسه ساخته شد. دانش‌آموزان در این مدارس به‌بهرترین وجه تحت آموزش ایدئولوژیک قرار می‌گرفتند.

وضع بدین ترتیب بود تا در تاریخ دهم سپتامبر ۱۹۷۴ قدرت اداری تمام کشور به پ.آ. ای. گ. ک. منتقل شد. می‌توان دریافت که «رهبران» سابق چه میراثی از خود برجای گذارده بودند! این تنها نمونه‌ای بود از اشکالاتی که پس از انتقال کامل قدرت، می‌توانست در انتظار پ.آ. ای. گ. ک. باشد. در تمام بیمارستانهای منطقه آزاد شده فقط پنجاه و چهار پزشک خدمت می‌کرد. در منطقه تحت نفوذ پرتغالیان نیز همین تعداد سرشماری شده بود. از این میان پنجاه و دو تن پزشک نظامی بودند، که ناگزیر، پس از خروج پرتغالیان، همراه دسته‌های خود به‌میهن خویش باز می‌گشتند. نتیجه این‌که در تمام سرزمین گینه بیسائو پنجاه و شش پزشک باقی می‌ماند و عملاً نیمی از تعداد سابق پزشکان می‌بایست در خدمت کلیه اهالی قرار گیرند. بدین ترتیب خدمات پزشکی ناگهان به‌میزان دو برابر ترقی معکوس کرد!

این نیز یکی دیگر از مشکلاتی بود، که جمهوری گینه بیسائو می‌بایستی به‌زودی با آن روبرو گردد.

ساختمان فرستنده رادیوی محلی در نزدیکی بندر قرار داشت. حالا دیگر این فرستنده به‌طور کلی در اختیار پ.آ. ای. گ. ک. قرار داشت. در طبقه دوم این ساختمان محل پخش و همچنین محل استقرار هیئت تهیه کننده برنامه قرار داشت. من در اینجا دوستان سابق خود را از «رادیو لیبرتاسائو»، رادیوی که پ.آ. ای. گ. ک. صدای خود را به‌وسیله فرستنده آن از تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۶۷ از «کوناگری» به بیسائو می‌فرستاد، دیدم. این فرستنده هدیه‌ای بود از جانب کمیته دوستی شوروی با کشورهای افریقایی-آسیایی. و در طول این مدت توانسته بود فعالیت تبلیغاتی کاملی داشته باشد. اکنون این دوستان فرستنده‌ای تا حدی قویتر در اختیار داشتند. «آنتونیو بوسکار دینیو» به‌طور موقت وظایف مدیر رادیو را برعهده داشت. کار او پایان ناپذیر بود. او با آنکه کارمند کافی در اختیار نداشت ناگزیر بود، که ساعت‌های متوالی برنامه داشته باشد. آنتونیو با چشمانی که از بیخوابی سرخ شده بودند و در حالیکه هر لحظه دستوری صادر می‌کرد، مشغول دادن يك گزارش نیز بود. نویسنده و گوینده به‌حد کافی نبود. کارمندان قدیمی را، خدمتگزاران رژیم سابق، از تهیه برنامه و گویندگی برکنار کرده بودند و همکاران «رادیو لیبرتاسائو» نیز هنوز همه از کوناگری بازنگشته بودند. در بازگشت به‌بستان «لیلیکا و دو مینگوس بریتو» را دیدم. بریتو در حالی که دسته کلید بزرگی در دست داشت به‌جانب من دوید.

— نگاه کن رفیق آگک صاحب چه گنجی شده‌ام: این‌ها کلید ساختمان بخش آموزشی هستند. امروز پرتغالیان کار تحویل اموال و ساختمان مدارس بیسائو را پایان دادند و ما هم صورت مجلس انتقال اموال را امضاء کردیم.

بریتوسالیان درازی را از سال ۱۹۶۴ به‌عنوان مدیر مدارس شبانه‌روزی پ.آ. ای. گ.ک. در کوناگری پشت سر گذاشته بود. بعداً لیلیکا این پست را اشغال کرده بود. اکنون از جانب کمیته رهبری حزب به‌آنان ماموریت داده شده بود، تا تمام دارای بخش آموزش سابق را از پرتغالیان تحویل بگیرند. لیلیکا کمتر از بریتو هیجان زده بود.

لیلیکا می‌گفت: «البته فرزندان ما دیگر مجبور نخواهند بود زیر سایبان برگ نخل درس بخوانند، دیگر مجبور نیستند از ترس هواپیماهایی که بمب آتش‌زا فرو می‌ریزند، روزی چندبار خود را مخفی سازند. آن روزها به‌پایان رسیدند و دیگر وجود نخواهند داشت. اکنون ما اکثر زندانهای پرتغالیان را به‌صورت مدرسه شبانه‌روزی در خواهیم آورد. باین حال خیلی بیش از اینها نیازمندیم! و مشکل اصلی ظرف امروز و فردا حل نخواهد شد. من نگران بچه‌ها هستم. بچه‌هایی که در زمان حکومت استعمارگران به دنیا آمده‌اند و بزرگ شده‌اند. آنها، اکثراً نمی‌دانند، که مدرسه چیست؟ خواندن و نوشتن نمی‌دانند. اکثر فرزندان ما. هنگامی که کودکان بیسائویی را می‌بینم در بازار این سو و آن سو می‌روند و بی‌هیچ هدفی در خیابانها آواره‌اند، باور کن، نمی‌توانم راحت بخوابم.»

شب بود، که بالاخره کنستانتینو مرا یافت. من از ده سال پیش با کنستانتینو تیشیرا، یا «اکسون»، اسم مستعاری که عادتاً او را به‌آن می‌نامیدند، دوست شده بودم. — انسان و فرماندهی عالی. او در طول تمام سالیان مبارزات مسلحانه در جهت جنوب جنگیده بود. هنگامی که امیلکار کابرال در سال ۱۹۶۵ در کوناگری با هزینه شخصی محلی برای زندگی جوانانی، که از بیسائو به پایتخت جمهوری گینه برای پیوستن به صفوف مبارزان می‌آمدند ساخت، کنستانتینو نیز جزء اولین دسته‌ای بود، که برای زندگی به این محل آمد. در اینجا به جوانان اصول ابتدایی جنگ آموخته می‌شد. امیلکار کابرال برایشان از تاریخ کشور صحبت می‌کرد، درباره هدف‌ها و نیت حزب سخن می‌گفت. یعنی هسته اصلی حزب را از هر جهت تحت آموزش قرار می‌داد. پس از یک سال کنستانتینو همراه سایر شاگردان ممتاز ماموریت مهمی بر عهده گرفت: بازگشت به گینه بیسائو برای تفهیم لزوم ایجاد امکانات جهت مبارزه علیه استعمارگران. این ماموریت حدود دو سال به طول انجامید. این دوره در تاریخ پ.آ. ای. گ.ک. به‌دوره «تجهیزات» مشهور است.

تقدیر چنین بود، که در یک راه‌پیمایی چندین ساعته، در میان کوره راه‌های پارتیزانی، من همراه کنستانتینو باشم. کنستانتینو درشت‌اندام، با قدی حدود دو متر، خستگی ناپذیر بود. شب، در حالیکه از خستگی رمق نداری، می‌رسی به پایگاه میان راه، روی حصیری ولو می‌شوی و بلافاصله خوابت می‌برد. صبح که بیدار شدی در

حین عزیمت می‌فهمی که کنستانتینو دیشب سری هم به‌دسته مجاور زده است، تا از میزان آمادگی آنان برای عملیات بعدی آگاه گردد.

حالا کنستانتینو شغل مهمی یافته است. - کمیسر دولتی امنیت. می‌توان تصور کرد، که داشتن چنین شغلی در کشوری که استعمارگران طی سالیان متمادی در آن سازمان اطلاعاتی گسترده‌ای به‌وجود آورده‌اند، چقدر مشکل است. - کشوری که استعمارگران پس از خروج از آن هزاران تن از نوکران و خدمتگزاران خود را در آن باقی گذارده‌اند. - و کشوری که به‌تازگی، همین چند روز پیش، در آن جریان خلع سلاح پانزده هزار نفر از افراد «واحد ویژه» دست پرداخته اسپینولا و دست‌پروردگانش و یا به‌دیگر سخن دسته‌های مزدور محلی که با مبارزه علیه وطنپرستان پاداش مادی دارند - شق اسپینولایی یعنی ویتنامی‌کردن عملیات - انجام گرفته‌است. هر بار که می‌خواهم به‌ستاد بروم باید از کنار کاخ فرمانداری بگذرم، که هنوز سربازان پرتغالی از آن پاسداری می‌کنند. طبق توافق پرتغالیان و پ. آ. ای. گ. ک. آخرین سرباز پرتغالی باید تا اکتبر سال ۱۹۷۴ از گینه بیسائو خارج گردد و امروز ناو آشنای ما «اویژه»، در حالیکه تقریباً پانصد سرباز و افسر بر عرشه دارد، بندر بیسائو را ترک می‌کند. آنها از طلوع آفتاب شروع به بارگیری کرده‌اند. سربازان سوار بر کامیونهای روباز، شاد و خندان، به‌سوی بندر روانند. - به‌زودی به‌خانه می‌رسند!

«پدرو پیریس»، یکی از رهبران پ. آ. ای. گ. ک. و عضو شورای عالی مبارزه، روز ۱۳ سپتامبر از لیسبون به بیسائو وارد شد. شورای عالی مبارزه عالیترین ارگان حزبی محسوب می‌شود. دوستی من با پیریس در سال ۱۹۷۵، هنگامی که من به‌همراهی خبرنگار مخصوص «پراودای جوانان کمونیست» در جبهه شرقی بودم، پا گرفت. در آن زمان پدرو پیریس اداره مدرسه نظامی - سیاسی را در «مادینا - بوئه» برعهده داشت.

پیریس ماموریت سیاسی ویژه‌ای در لیسبون داشت. او سرپرست هیئتی بود، که برای امضاء سند شناسایی جمهوری گینه بیسائو، از جانب پرتغال، به لیسبون رفته بود. باید اضافه کنم، که پ. آ. ای. گ. ک. در سال ۱۹۷۲ در مناطق آزادشده گینه بیسائو انتخابات مجلس ملی خلق را انجام داد. یک سال بعد، در ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۳، مجلس ملی خلق تشکیل جمهوری گینه بیسائو را اعلام داشت. مرگ هفت ماه پیش از این جریان به سراغ امیلکار کابرال آمده بود.

به‌زودی اکثر کشورهای جهان این جمهوری نوپیدا را به رسمیت شناختند. یکی از اولین کشورهایی که این جمهوری جوان را به رسمیت شناخت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود، که از همان ابتدا یاور مبارزه مسلحانه پ. آ. ای. گ. ک. برای استقلال بود.

بدین ترتیب می‌بینیم، که در لیسبون صحبت از انتقال قدرت «از دستهای» پرتغال

«به دستهای» پ. آ. ای. گ. ک. نبود، بلکه صحبت از اعلام استقلال، همچنین مسئله شناسایی جمهوری گینه بیسائو و برقراری روابط عادی میان دو کشور بود. در واقع بر فهرست کشورهایی که جمهوری گینه بیسائو را شناخته بودند افزوده می شد.

در شب بازگشت پدرو پیریس از لیسبون من به باشگاه محلی رفتم، تا در جشن پنجاهمین سالگرد تولد امیلکار کابرال شرکت بجویم. تقویم تاریخ «۱۲ سپتامبر» را نشان می دهد. جشن ملی جمهوری. در اولین اجلاس مجلس ملی خلق، در مادینا - بوکه، هنگامیکه تشکیل جمهوری و اولین قانون اساسی و ترکیب تشکیلات رهبری کشور را اعلام کردند، روز «۱۲ سپتامبر» را نیز به نام جشن ملی پذیرفتند. همچنین در همین اجلاس تصمیم گرفته شده که امیلکار کابرال را پدرملت بنامند.

در باشگاه برای همه جا نبود. به همین خاطر بلندگوهای میکروفون را به خارج ساختمان، به خیابان منتقل کرده بودند. تا همه بتوانند سخنرانی ها و همچنین آواز شاگردان مدرسه محلی را بشنوند. گزارشگران رادیو مرا به داخل تالار راهنمایی کردند. بر دیوارهای تالار عکسهایی از دوران مبارزات مسلحانه آویخته شده بود. با خوشحالی حدود بیست عکس از عکسهای خود را در آن میان یافتیم. منجمله عکسی از امیلکار کابرال. این عکس را من در ماه مارس ۱۹۶۸، در سیمبل، پیش از آغاز سفر دوم به جبهه جنوبی گینه بیسائو تهیه کرده بودم. در آن هنگام ما مشغول تهیه فیلم مستندی از پ. آ. ای. گ. ک. بودیم. امیلکار کابرال آنروز با فیلمبرداران ما «یوری یگوروف» و «الکسی باباجان» مصاحبه کرد. او درباره زندگی مردم در مناطق آزاد شده و ایجاد مدرسه، بیمارستان و فروشگاه های ملی از طریق حزب صحبت می کرد. او می گفت: «ما مالک کشور خود هستیم. و آن روزی که بالاخره استعمارگران ناگیر از ترک سرزمین ما گردند دور نیست. ما پرچمان رادر کشور خود به اهتزاز در خواهیم آورد و بر نقشه آفریقا کشور جدید و مستقلی پدیدار می گردد.»

همه چیز بر همان منوالی بود، که امیلکار کابرال پیش بینی می کرد. روز شازده اکتبر ناگیر بودم به لیسبون پرواز کنم، تا از آن طریق دوباره به قاره آفریقا بازگردم. لاکن این بار با گذشتن از فراز جمهوری گینه بیسائو به آنگولا و موزامبیک بروم، زیرا پرواز مستقیم از بیسائو به آنگولا وجود نداشت. فعلا، هنوز تمام راه های مستعمرات سابق پرتغال از لیسبون آغاز می شوند.

دفتر سوم فصلنامه شورای نویسندگان و هنرمندان منتشر شد

سلاوامیر مروژک
ترجمه پرویز رجبی

شحنه

سلاوامیر مروژک Slawomir Mrozek در سال ۱۹۳۵ در کراکو لهستان متولد شد. تحصیلات دانشگاهی در رشته‌های معماری، هنرهای تجسمی و فقه‌اللغه زبانهای شرقی. ابتدا به‌کار طنز پرداخت بعد رمانی نوشت، که در آن - به‌قول خودش - به‌زندگی بینوایان توجه شده است. مروژک همراه کارهای ادبی خود به‌ترجمه اشعار انگلیسی به‌لهستانی پرداخت. از دیگر کارهای این نویسنده لهستانی نقد تأثر است و انتشار روزنامه‌ای ورزشی. کتاب طنز «فیل» مروژک، که در سال ۱۹۵۷ برنده جایزه ادبی روزنامه «Prezglas Kulturanly» چاپ ورشو شد، در خارج از لهستان هم از شهرت خوبی برخوردار گردید. قطعه «پلیس» که به‌فارسی تحت‌عنوان «شحنه» به‌چاپ می‌رسد در سال ۱۹۵۸ نوشته شده است و ۲۷ ژوئن همین سال در ورشو روی صحنه آمده است. این نمایشنامه اولین عرض اندام مروژک در قلمرو درام است.

بازیکنان: فرمانده پلیس.

زندانی، خرابکار سابق. نقش بعدی آجودان رئیس کل پلیس.

گروهبان پلیس (عامل تحریک و سمپاشی).

زن گروهبان پلیس.

ژنرال (رئیس کل پلیس).

پلیس.

صحنه: پرده اول و سوم در اتاق فرمانده پلیس. پرده دوم در خانه گروهبان پلیس.

پرده اول

در اتاق فرمانده پلیس. وسائل لازم: یک میز تحریر. دوتا صندلی راحتی. در کاملاً قابل رویت. دو تا عکس: یک کودک خردسال (بچه‌ای شیری در کالسکه‌ای از

مد افتاده، یا بچه‌ای به‌سبک بچه بورژواها در قرن نوزدهم) و عمویش: نایب‌السلطنه، یک مرد عیاش ریشو، با نگاهی تهدیدآمیز. همه آنهايي که با پلیس سروکار دارند، ریشی انبوه دارند. زندانی ریش بزی به‌رسم ترقی خواهان قرن نوزدهم. همه پلیس‌ها با اونیفرمی با یقه آهار زده. شمشیرشان از کمرشان آویخته است و چکمه‌هایی ساق بلند برپا دارند. لباسهای همه گروهبانه‌های پلیس و «پرووکاتور» تنگ و چسبان. همه دکمه‌های اونیفرم‌ها برق می‌زنند. اونیفرم‌ها به‌رنگ آبی تیره.

فرمانده پلیس: در حالی که ایستاده است از روی کاغذی می‌خواند: و جز این آرزویی ندارم، که با نفرت هرچه تمامتر از خیانت دست بکشم و همیشه و همه وقت، با تمام نیرو و با احترام و عشقی عمیق یار و یاور حکومتان باشم.» می‌نشیند و کاغذ را روی میز می‌گذارد.

زندانی: اونو کنار نذارین. امضاش می‌کنم.

فرمانده: چطور شد؟

زندانی: امضاش می‌کنم دیگه.

فرمانده: اما چرا؟

زندانی: برای چی «چرا»؟ ده‌ساله که استنطاقم می‌کنین، تفتیشم می‌کنین. تو زندان نگهم داشتین. ده‌ساله، که این فرم را جلوم می‌ذارین و وقتی می‌بینین که زیر بار نمیرم، ناملایمات رو به‌رخم می‌کشین و سعی می‌کنین، که قانعم کنین، که باید اونو امضاء بکنم. حالا که می‌خوام بالاخره امضاش بکنم، تا از زندان بیرون بیام و در خدمت حکومت باشم، تعجب می‌کنین و می‌پرسین «چرا؟».

فرمانده: خوب، گاهی به‌طور ناگهانی این طور پیش میاد... این طور بی‌مقدمه و غیر مترقبه.

زندانی: درمن یک تحول به‌وجود آمده، آقای فرمانده.

فرمانده: چه تحولی؟

زندانی: یک تحول درونی. دیگه نمی‌خوام با حکومت مبارزه بکنم.

فرمانده: چطور نمی‌خواین؟

زندانی: خسته‌ام. دیگه کی می‌خواد با حکومت مبارزه بکنه؟ چه میدونم کی می‌خواد؟ شاید یک جاسوس یک قدرت بیگانه. شاید کارگزاران. من دیگه نه. من سهم خودمو اداء کرده‌ام.

فرمانده: غمگین: این انتظار رو از شما نداشتم، که از مبارزه با حکومت دست بکشین! اونم چه کسی؟ قدیمی‌ترین زندانی کشور.

زندانی: درست به‌همین دلیل، آقای فرمانده. راستی که من قدیمی‌ترین زندانی کشورم؟

فرمانده: با تردید: بله...

زندانی: ببینین! مدت‌هاست، که همه به‌این نتیجه رسیدن، که ما صاحب بهترین

تازه اینکه چیزی نیست، آقای فرمانده. آن طرف این چمنزار تپه کوچکیه و پشت تپه در طول هفت سال اخیر يك واحد صنعتی به وجود آمده. دودکشی می بینم، که اغلب دودش بلند.

فرمانده: به عنوان دشمن اطلاعات غلط، توضیح بدم، که این يك کوره آدم سوزیه. زندانی: آیا می خوانین، که هنوز هم مرده هارو، مثل قرن ها پیش، زیر خاک کنن؟ آیا کافرها هم، مثل مؤمنین، حق ندارن درباره بدنشان و سرنوشت جسدشان با آزادی تصمیم بگیرن؟ آنچه شما می گوید، تأییدی است بر حقایقی، که من به آنها پی برده ام، که بر کشور ما فضای پر از تفاهمی حکم فرماست. حتی در زمینه اعتقادات مذهبی.

فرمانده: ...

زندانی: و بپردازیم به فرهنگ و هنر. چقدر من در سلولم بالا و پایین می روم. بیشتر در طول تا در عرض. آخر همان طور که می دونین، سلول به شکل مستطیله. و من شیفته ام.

فرمانده: درسته. نمی شه انکار کرد.

زندانی: می بینین.

فرمانده: من در حال خدمت و نمی تونم در مورد وظیفه ای که به عهده دارم سهل انگاری بکنم. یعنی نمی تونم متحول شدن شمارو با عجله بپذیرم. باید پیش از هر چیز وجدان شما رو مورد آزمایش قرار بدهم. و برابم یقین حاصل شه، که آیا برای شما مطلبی ناروشن و قابل تردید مانده، یا نه. آیا شما به همه چیز تا اندازه ای با عینک خوش بینی نگاه نمی کنین؟ مثلاً که حق نداریم، در قلمرو حیات اقتصادیمان از مظاهر گوناگونی صرف نظر بکنیم. مثلاً مثل تشکیلات راه آهن.

زندانی: حتی دشمن خونی نظام دولتی ما هم نمی تونه، انکار بکنه، که راه آهن به صورت یکی از مظاهر کشور ما درآمده!

سکوت. فرمانده و زندانی در حالی که ساکنند به یکدیگر نگاه می کنند. فرمانده از جایش بلند می شود. از پشت میز بیرون می آید و بی آنکه حرفی بزند، شروع می کند به قدم زدن... می ایستد. لحظه ای به عکسهای ولیعهد و عموش، نایب السلطنه، نگاه می کند. زندانی همواره به او چشم دوخته است. مثل اینکه به توپ پینگ پنگ در حال بازی نگاه می کند.

فرمانده: حالا این طرف قضیه. به عکسها اشاره می کند. شما در این باره اصلاً فکری به خودتان راه نداده این؟ بی صبرانه: مقصودمو که می فهمین!

زندانی: سردر نمی یارم آقای فرمانده.

فرمانده: دستپاچه: واقعاً، حالا وقتی آدم با شما حرف می زنه، این طور تصور می کنه، که شما شنیتسل به طرف ژنرال پرتاب کرده این، نه يك بمب. هرگز به مغزتان خطور نکرده، که با احترام نظامی نایب السلطنه ما، عموی ولیعهدمان، - آزاد -، يك ابله ست؟

زندانی: خشمگین از جایش بلند می شود: آقای فرمانده!

فرمانده: با حالتی نرم کننده: خیلی خوب، آروم باشین. البته که او این طور نیست. دوباره قدم می‌زند: این می‌تونست مربوط به خلقت مغز او باشه، اما شما تصدیق خواهین کرد، که حتی بزرگترین شخصیت‌ها می‌تونن ضعف‌های مربوط به خودشونو داشته باشن... یعنی: در قلمرو عادات و علائق... بی‌حرکت می‌شود. نگاهی به‌قد و بالای زندانی می‌اندازد و به‌او چشمک می‌زند. زندانی عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. فرمانده به‌او نزدیک می‌شود. به‌کرات چشمک می‌زند. خیلی با معنی. و متناسب با فکرش سرش را تکان می‌دهد. زندانی سرش را برمی‌گرداند. مثل اینکه فرمانده به‌او چشمک نزده است، بلکه به‌کسی در پشت سرش... سکوت...

زندانی: چرا به‌من چشمک می‌زنین، آقای فرمانده؟
فرمانده: باحرص یقّه اونیفرمش را باز می‌کند: خجالت بکشین! شما خرابکار کهنه‌کار و قدیمی از من یک چنین سؤالی می‌کنین؟
زندانی: اما این درست نتیجه آموزش زندانه، که پیش از این به‌آن اشاره کردین. قسم می‌خورم، که من اصلاً فراموش کرده‌ام، که چشمک‌زدن چه معنایی می‌تونست داشته باشه. آیا یک جور اشاره‌ست؟ چیزی ناجور در ارتباط با شخصیت ولیعهد و عمویش، نایب‌السلطنه؟ این طوره؟ خدا نکرده!
فرمانده: پس شما عقیده ندارین، که عموی ما، نایب‌السلطنه، یک پیر پوسیده و فاسد باشه؟

زندانی: او؟ این آقای پیر تروتمیز؟

فرمانده: دوباره بالا و پایین می‌رود؛ خیلی خوب. خیلی خوب... از حرکت باز می‌ایستد: به‌نام رئیس کل برای این تحول بزرگ به‌شما تبریک می‌گم. دستش را به‌طرف زندانی دراز می‌کند و زندانی به‌او دست می‌دهد: البته خیلی زوده، که به‌این خاطر خوشحالی بکنیم. این موضوع هم به‌شما مربوط می‌شه، که امیدواریم که تحولی واقعی رخ بده؛ و هم به‌من، که باید با این تحول خیلی با احتیاط برخورد بکنم. پس شما می‌گید، تصور نمی‌کنین، که نایب‌السلطنه و عموی ما همونی باشه، که شما در حقیقت فکر می‌کنین؟ البته روانشناسی به‌ما می‌آموزه، که آدم گاهی تصور می‌کنه، که فکر نمی‌کنه، در حالی که در حقیقت فکر می‌کنه. نظر شما چیه؟

زندانی: حق با شماست، آقای فرمانده. اما درست مسئله از همین‌جا ناشی می‌شه. گاهی تصور می‌کنیم، که فکر می‌کنیم، که فکر نمی‌کنیم، بلکه فکر می‌کنیم، درحالی که در حقیقت فکر نمی‌کنیم. فکر کردن یک قدرته. آقای فرمانده.
فرمانده: با احساسات. سختگیر. با سوء ظن، کمین گرفته: اما فقط در خدمت انسان.

زندانی: البته که.

فرمانده: بی‌حوصله: خوب حالا. حالا از شما خواهش می‌کنم، خوب به‌ولیعهدمان نگاه کنین. هنوز کوچکه، نه؟

زندانی: مثل هر بچه دیگه.

فرمانده: می‌خواستین بگین «ریقو»، نه؟

زندانی: آقای فرمانده! اگر اونبفرم و درجه‌تان نبود، می‌تونستم خدای نکرده به این فکر بیفتم، که حق با شماست. اما وقتی فرمانده پلیس خودش می‌گه، که فرمانروای جوان ما یک «ریقو» است، دیگه این نظر هر گز و ایداً نمی‌تونه حقیقت داشته باشه. اگه این حرفرو یک بازرگان یا یک سنگتراش در یک میکده به من می‌زد، شاید کمی دو دل می‌شدم. اما رئیس پلیس! نه! این به احترام عمیق من و به شیفتگی من نسبت به شخص ولیعهدمون قوت می‌بخشه و — البته طبیعی است — نسبت به عمویش، نایب‌السلطنه هم.

فرمانده دوباره می‌نشیند. خسته. در عوض زندانی از جایش بلند می‌شود. به میز تحریر نزدیک می‌شود و نقطش باز می‌شود.

زندانی: باور کنین، من از نظرات قدیمی و غلط و ضددولتی خودم بریده‌ام. دلایل برگشت من از دوجا آب می‌خورن. من این دو را دلائل بیرونی و درونی می‌نامم و درست این دوگانگی ضامن عمق و دوام تحول فکریم است. چیزی که آقای فرمانده شمارو به حق نگران سلامت من کرده‌ست. دلایل بیرونی — درباره‌اش کمی صحبت کردیم — پیشرفت‌های همه‌جانبه کشورمون است، که آدم می‌تونه از این بابت از طریق بهترین روزنامه متقاعد بشه. به اطرافتون نگاه کنین. در کنار دست آوردهایمون سرتون رو توی برف نکین، وضع کشورمون بده؟ کافیه، که مثلاً، به حقوق شما توجه بکنیم، تا به بی‌اساس بودن جنین شکوه‌ای پی ببریم.

یک کلام: من شیفته‌ام و این رو پنهون نمی‌کنم. زندانی سندلیش را به کنار میز تحریر می‌کشد و می‌نشیند. لحنش اطمینان بخش می‌شود: با این همه اگه شما فکر می‌کنین، که عوامل لایتغیر تحول برای امکان بازآموزی من از قدرت کافی برخوردار نیستن، براتون بازهم دلائلی میارم، که در حقیقت برایم دلائلی درونی و تاحدودی شخصی هستن. ببینین، من از بچگی هرگز باهم آهنگی و نظم، هدف عالی و انضباط آشنا نشده‌ام. همیشه و همیشه تنها آزادی برایم مطرح بوده‌ست. این، چطور بگم، این تغذیه روحی یکنواخت فقط قسمتی از من «من» را ارضاء می‌کرد. احساس طغیان بر علیه تربیت سختگیرانه، و اراده مقابله با محدودیت‌ها و اولیاء امور، — بله، از این چیزها تا بخواین داشتیم. اما در طول این سالها در من یک نوع ولع به وجود اومد. به این نتیجه رسیدم، که من تا حدودی ذاتاً آدمی هستم، که حساب کار خودشو نداره. من یک آشوبگر آزاد، سرمشق خرابکاران، گرفتار یک نوع دلتنگی جالب توجه شدم. از خودم می‌پرسم، چرا؟ چرا سرنوشت مرا فلج کرده و احساس شادی بخش سازش، تسلیم و وفاداری رو از من ربود؟ و احساس مطبوع اتحاد با قدرت رو؟ و همراهی شادی آفرین رو در حل مشکلات اجتناب ناپذیر سیاسی؟ با خوشحالی بیشتر، ازینکه در فکر سرپوش این مشکلات اجتناب ناپذیر نباشم، در حالی که از فعال بودن خودم کاملاً خوشنود بودم و این خوشنودی حس خودخواهیم رو ارضاء می‌کرد، تن به قضیه دادم. من

آدم تمام و کمالی نبودم، آقای فرمانده، تا بالاخره وقتش رسید، تا «من» نخستین و «من» خرابکار و کنجکاو من از فرط سیری مرد، و بعد این «من» دوم متولد شد، و با صدای بلند خواستار غذایی شد، که مستحقش بود: سازش شادی آفرین ودوستانه، امید شتابزده و آرامشی که از پیوستن مطلق ناشی می‌شود. این اطمینان شادی بخش، که حکومت ولیعهدموم و عمویش، نایب‌السلطنه، هر دو از جایشان بر می‌خیزند و دوباره می‌نشینند مثل خود ما خوب، هوشیار و با تقوی‌ست، احساسات شیرینی‌رو به ما ارزانی می‌کند. احساساتی که برای خودپرستان بیچاره و محبوس منفی بافیهای خود و در نتیجه «طبیعت ارضاء نشده» بیگانه‌اند. تازه حالا می‌تونم از این چیزها سردر بیارم، آقای فرمانده. پس به این ترتیب من آخرین زندانی این کشور شکوفا و پر از صدق و صفا هستم. آخرین ابر آسمان تشکیلات ولیعهدموم و عمویش، نایب‌السلطنه. کلاغی که بالهای سیاهش قوس و قزح نظام حکومتی مارو لکه‌دار می‌سازد. فقط به‌خاطر من دستگاه پلیس به‌کارش ادامه می‌ده. فقط به‌خاطر من نمی‌تونن قاضی‌ها و نگهبانان‌رو مرخص بکنن و زندانهای خالی رو تبدیل به‌مدرسه بکنن. فقط به‌خاطر من، شما آقای فرمانده، مجبورین هنوز هم به‌اینجا بچسبین. به‌این اداره پر گند و بو. به‌جای اینکه خیلی دورتر از اینجا با یک قلاب ماهیگیری یا یک تفنگ شکاری در مرتع‌ها و مزرعه‌ها عشق بکنین. و بدون بند و بست این اونیفورم. اینه که می‌گم، شما آقای فرمانده، برنده هستین. مأموریت پلیس تموم شده. آخرین بدخواه حکومت اسلحه‌اش رو تحویل می‌ده و آرزویی جز این نداره، که هرچه زودتر به‌دسته‌کر همه‌ مردم پیونده، که به‌سلامتی ولیعهدموم و عمویش، نایب‌السلطنه، آواز می‌خونن. برای اولین بار در تاریخ دنیا شکل ایده‌آل نظم و ترتیب در دولت بی‌کم و کاست به‌تحقق پیوسته. با شخص من آخرین مانع از سر راه برداشته می‌شود. امروز باید بزرگترین روز جشن در زندگی شما باشه، آقای فرمانده. امروز روز آخرین پیروزیه. نقطه‌انجام کاری که شما یک عمر روش کار کردین. کاری که شما برای انجامش مأموریت یافته بودین. من امروز این فرم را امضاء می‌کنم. کاری که شما ده سال تموم مرا به‌انجامش تشویق کردین. چون می‌خواهم قدم به‌آزادی بذارم و پشتیبان حکومت باشم. علاوه بر این، می‌خوام نامه‌ای به ولیعهد و عمویش، نایب‌السلطنه، بنویسم. این نامه خاضعانه‌ترین و پر عشق‌ترین نامه‌ای خواهد بود، که تاکنون نوشته شده.

فرمانده: اصلاً به‌این موضوع فکر می‌کنین، که شما خیلی با میل تمبر جمع می‌کنین؟

زندانی: غافلگیر: بله، اما چطور یاد این موضوع افتادین؟

فرمانده: یک مرتبه حسابی فکر بکنین و ببینین واقعاً می‌خوانین مارو ترک کنین؟ شما می‌تونستید یک بار دیگه همه‌ مسائل رو حسابی بررسی کنین. همچنین اساسی... عجله کار شیطونه. در ضمن ما می‌تونستیم حتی در جمع‌آوری تمبر کمی دست شمارو بازتر بذاریم. در آزادی به‌این آسانی نمی‌تونین به‌تمبرهای خوب دسترسی داشته‌باشین. پلیس: وارد می‌شود: گروهان برگشته‌ست. —

فرمانده: بیاد تو. گروهبان وارد می‌شود. مردی قوی هیکل، باربشی سرخ‌رنگ، که دو برابر ریش دیگران است. می‌لنگد. پلیس زیر بغلش را گرفته است. چشمش ضربه خورده است. جلو عکس ولیعهد و عمویش، نایب‌السلطنه، احترام نظامی به‌عمل می‌آورد. بعد خودش را به‌طرف یک صندلی راحتی می‌کشانند. پالتوی مندرس به‌تن دارد، بایک کلاه بزرگ سبزرنگ با نواری باریک.

فرمانده: خوب، گروهبان چه شد؟ چه شکلی پیدا کردین؟ چه اتفاقی افتاده؟ گروهبان: ناله می‌کند.

فرمانده: جایی تون که درد نمی‌کنه؟

گروهبان: با سر جواب مثبت می‌دهد. دستمالش را درمی‌آورد و روی چشمش را می‌پوشاند.

فرمانده به پلیس اشاره می‌کند، که اتاق را ترک کند.

فرمانده: حالا می‌تونین حرف بزنین.

گروهبان: وقتی مشغول انجام وظیفه بودم، یعنی سمپاشی می‌کردم، کتک خوردم.

فرمانده: کی شمارو کتک زد؟ نکنه که می‌خواین بگین، که شما...

گروهبان: متأسفانه بله. مردم وفادار به حکومت منو کتک زدن.

فرمانده: بانگاهی اخمو: انتظارشو داشتم.

زندانی: ببینین، آقای فرمانده! همه‌چیز نظریه منو تأیید می‌کنه.

فرمانده: با تندی: مزاحم نشین! همه چیز رو به‌تفصیل تعریف کنین، گروهبان!

گروهبان: بلافاصله پس از دریافت دستور شما، آقای فرمانده، شروع به‌اجرای

دستور کردم.

اول، با اینکه از لباس شخصی خوشم نمی‌یاد - میل دارم روی این موضوع تأکید

بکنم - برای خودم لباس شخصی تهیه کردم. و برای اینکه کاملاً ناشناس باشم، کلاه

سبزی با نواری باریک به‌سرم گذاشتم و یک پالتو بارونی ضد آب هم پوشیدم. بعد راهی

خیابون شدم. اول برای مدتی جلو اداره امور شهری رفتاری تحریک‌آمیز پیش کشیدم.

درباره اوزان و مقادیر. البته هیچ کس اعتنایی نکرد. بعد در همین رابطه رفتم توی

میدون و جلو مجسمه از جایش بلند می‌شود و دوباره می‌نشینند ولیعهد و عمویش، نایب

السلطنه، شکک درآوردم. این کارم هم مورد توجه کسی قرار نگرفت. همون طور که

می‌دونین، آقای فرمانده، توی میدون همه عجله‌دارن. ناگیر از این محل دور شدم

و رفتم جلو یک کیوسک آبجو فروشی ایستادم توی صف. به‌اطرافم نگاه می‌کنم و می‌بینم،

که جلو کیوسک عده مردم، و یک مشت مردم طبقه متوسط ایستادن حدود ۳۵ تا ۳۸

نفر از این حقوق‌بگیرها. با خودم فکر می‌کنم، اوضاع مساعدنه. صف پیش می‌ره، و

من تموم مدت در این فکرم، که از کجا شروع بکنم. تا بالاخره فکری به‌سرم می‌زنه

و وقتی نویتم می‌رسه به‌فروشنده می‌گم: «یک آبجو درست و حسابی».

توجه بفرمایین، آقای فرمانده! یک آبجو درست و حسابی. درست و حسابی.

حساب کتاب درست و حسابی حکومت ما چه ربطی به آبجو داره؟ مثل اینکه خود یارو

آبجو رو ساخته باشه و یا مثل اینکه آبجو کوچک هم وجود داره. و از این حرفها. یا فروشنده منظوم رو نفهمید - او کمی با هوش به نظر می‌رسید - و یا خودشو زد به اون راه. فرقی نمی‌کنه. پرسید: سیاه یا معمولی؟ با این سؤال دستم باز می‌شه: حالا چه فرقی می‌کنه؟ خواه و ناخواه دارن اقتصاد مارو به لجن می‌کشن و آدم تا دزدی نکنه با حقوقش هیچ غلطی نمی‌تونه بکنه. در این موقع، آنهايي که پشت سرم ایستاده بودن، خودشون رو به من نزدیک می‌کنن و یکی از آنها می‌پرسه، لابد با این حرفها منظوم به نحوی اشاره به وضع موجوده. و چون او کارمند دولته نمی‌تونه اجازه بده، که کسی به دولت تهمت بزنه. اوضاع مساعد می‌شه. از جرم به دامداری می‌پریم و از دامداری به بازرگانی خارجی و بعد به این و اون و به پلیس. مخصوصاً پلیس مخفی. تا بالاخره جوانی با کلاه خود چرمی می‌پره به من و می‌گه: «دست از سر پلیس ما بردار. چون اگر وضع همین جور ادامه پیدا بکنه، شروع می‌کنی به ارتش ما هم به بدو بی‌راه گفتن و درست حالا که من همین پاییزی باید به خدمت بروم، شروع می‌کنی به کم کردن مدت خدمت و یا به کلی خدمت نظام را برمی‌داری». پیرزنی که کمی فاصله داشت، تقریباً چاک دهانش پاره می‌شه: «آقارو باشین. از پلیس ما خوشش نمی‌یاد. حالا که من همین هفته پیش عرض حالی برای کنترل خانام به پلیس رد کرده‌ام. این پیشرف می‌خواد سد راه من بشه! آدم همیشه پس از يك کنترل در خودش احساس آرامش و وظیفه‌شناسی بیشتری می‌کنه. بدون کنترل خونه جای راحتی نیست». می‌بینم سم پاشی کار آسانی نیست. اما شما، آقای فرمانده، منو می‌شناسین. از بچگی در خدمت پلیسم. حتی مأموریت برای سمپاشی برای من مأموریت مقدسی است. حتی وقتی این کار سخته. حتی - به طوری که عرض کردم - وقتی لباس شخصی می‌پوشم به کلی مریض می‌شم. با این روحیه، سختی سمپاشی منصرف نمی‌کنه با جرأت تمام، یعنی باید هم همین‌طور باشه، حرف می‌زنم. اول درباره مالیات و بعد درباره امور بیمارستانها و سرانجام دوباره بلند می‌شود ولیعهد و عمویش، نایب‌السلطنه: آهاتوازو ناشی؟ فرمانروای بسیار عزیز مارو تو، می‌خوای در اینجا تحقیر بکنی. همه یکصدا فریاد می‌کشن و به من سیلی می‌زنن.

زندانی: احسن! خلق شجاع!

گروه‌بان: شما می‌فهمین آقای فرمانده. در آن لحظه‌ای که کتک می‌خوردم دو احساس متضاد به من دست داد: احساس اندوه و احساس شادی. اندوهگین از اینکه دستور شمارو به انجام نمی‌رسوندم. چون در موقعیتی نبودم، که بتونم کسی رو تحریک بکنم و در نتیجه نمی‌تونستم دوباره کسی رو دستگیر بکنم. اما خوشحال بودم از اینکه احترام و عشق مردم به حکومت و شخص از جایش بلند می‌شود ولیعهدمون و عمویش، نایب‌السلطنه، این قدر همگانی و قویه. همین‌طور که آقای فرمانده جاشو خوشبختانه در چشمم می‌بینین.

زندانی: بیخود و شیفته: يك کشور باشکوه! انسانهای باشکوه!

فرمانده: فکر می‌کنم، يك دوش آب سرد بد نمی‌شه.

زندانی: آقای فرمانده! گزارش گروهان شما تصمیم منو تزلزل ناپذیر ساخت. درجا آرزو می‌کنم، عقاید سابقم رو، که دیگه وقتی یادشون می‌افتم خجالت می‌کنم، به‌دست فراموشی بسپرم. من می‌خوام بدون فوت وقت تنفرنامه‌رو امضاء بکنم. تقاضا می‌کنم تنفرنامه و قلم و دوات در اختیارم بذارین.

فرمانده: غمگین: فکر نمی‌کنین پشیمون بشین؟

زندانی: هیچ چیز نمی‌تونه منو از تصمیمی که گرفته‌ام باز بداره. وقتی این ساختمان رو، که خاطرات زیادی منو به‌اون پیوند می‌دن، ترک بکنم، بدون فوت وقت شغلی برای خودم انتخاب می‌کنم. به‌پیش! امضاء می‌کنم!

فرمانده: پس شما از تمبرها صرف‌نظر می‌کنین؟

زندانی: تمبر به‌چه درد می‌خوره، وقتی خدمت به‌ولیعهد از جایش بلند می‌شود و عموش، نایب‌السلطنه، در انتظار منه؟ عشق به‌جمع‌آوری تمبر که در برابر روح خدمت چیزی نیست! وقتی برای اولین بار در زندگیم، پس از دوران تاریک آناشوی، خودم‌رو در اختیار کیف و لذت وفاداری می‌گذارم، آلبوم تمبر به‌چه درد می‌تونه بخوره؟

فرمانده: نمی‌خوام بیشتر از این اصرار بکنم. این تنفرنامه و این هم قلم و دوات! خودتون تن به‌این کار دادین! تنفرنامه و قلم و دوات را با دلخوری جلو زندانی می‌گذارم.

زندانی: بالاخره! امضاء می‌کند. فرمانده تنفرنامه را برمی‌دارد و به آن فوت می‌کند، تا مرکب خشک بشود. بعد زنگ می‌زند. یک پلیس وارد می‌شود.

فرمانده: وسائوشو بیارین. به‌زندانی: شما تو ذوق من زدین فکر می‌کردم خیلی قوی‌تر از این باشین. شما همیشه خوب مقاومت می‌کردین!..

پلیس وسایل زندانی را می‌آورد: یک شنل کوتاه، یک ماسک و یک بمب.

فرمانده: وسائلی را که به‌هنگام دستگیری از شما گرفته‌ایم به‌شما پس می‌دیم. این وظیفه‌ ماست.

زندانی: ارواح گذشته. شنل را از دست پلیس می‌گیرد و آنرا روی دستش می‌اندازد و ماسک را می‌گذارد توی جیبش. بعد پلیس بمب را به‌او می‌دهد: آه، نه! این‌رو دیگه نمی‌خوام. دیگه برای همیشه بسه. آقای فرمانده، شما می‌تونین این بمب‌رو، به‌یاد ساعتی که با هم گذرانیده‌ایم، از من قبول کنین. این بمب همیشه شاهد پیروزی پدرانه شما بر من خواهد بود. این تنها چیزی‌ست که از آخرین خرابکار باقی مانده. ماسک هم... ماسک را از جیبش بیرون می‌آورد.

فرمانده: هرطور میل شماست. فوراً ماسک و بمب را از دست زندانی می‌گیرد و هر دو را توی کشوی میزش می‌گذارد.

زندانی: به‌شما صمیمانه تبریک می‌گم. آخرین خرابکار مرد. حالا یک رعیت جدید متولد شده. اگه به‌جای شما بودم فرمان آتشبازی صادر می‌کردم و به افرادم سه روز مرخصی می‌دادم. یعنی وقتی در حقیقت از این لحظه کاری برای شما وجود

نداشته باشد، دیگه سه روز نقشی نداره. به سلامت و متشکرم برای همه چیز.
فرمانده: خواهش می‌کنم.

زندانی اول دست فرمانده و بعد به ترتیب دست گروهبان و پلیس را می‌فشرده و خارج می‌شود. پلیس احترام نظامی به‌جا می‌آورد و اتاق را ترک می‌کند. فرمانده و گروهبان، در حالی که ساکتند، در صحنه می‌مانند. ناگهان از پنجره‌ای که به خیابان باز می‌شود صدای فریاد زندانی، که تا مغز استخوان کار می‌کند، به گوش می‌رسد.
زندانی: زنده باد ولیعهد و عمویش نایب‌السلطنه.
فرمانده: صورتش را با دستهایش می‌پوشاند: خدای من! خدای من!
گروهبان آرزومندانه: شاید می‌شد اونو به انجام کاری تحریک کرد...

پرده دوم

در خانه گروهبان (عامل تحریک و سمپاشی). روی دیوار عکس آشنای ولیعهد و عمویش، نایب‌السلطنه، و عکسی از عروسی گروهبان و زنش. درو پنجره کاملاً قابل رؤیت. یک میز و دو صندلی راحتی. یک مانکن، که اونیفرم کامل و به‌دقت تمیز شده گروهبان به آن پوشانده شده است. کاملاً در کنار این مانکن یک پاراوان، که پشت آن چکمه‌های بلند گروهبان به چشم می‌خورد. یک اوکالیبتوس و شاید هم یک نخل. روی یک میز کوچک لوازم ورزش (فتر مخصوص تقویت بازو و دمبل...). زن گروهبان. فرمانده پلیس مانند پرده اول، اما با ماسک. روی اونیفرم اورکت پوشیده است. دست روی شمشیر.

فرمانده: کلاه اورکت را تا روی چشمهایش پایین کشیده است: سلام خانم عزیز. شوهرتون منزلند؟
زن: هنوز سر خدمته.

فرمانده: هنوز سر خدمته؟ تا جایی که من اطلاع دارم، امروز روز راحتی اوست.
زن: شوهرم از روز تعطیل خوشش نیاید. با او کاری دارین؟ فرمانده، به وسط اتاق می‌آید و کلاه اورکتش را کنار می‌زند... آقای فرمانده!
فرمانده: هیس! یواش! شوهرتون نگفته کی برمی‌گرده؟
زن: نه. او به‌میل خودش برای تحریک مردم علیه حکومت به‌شهر رفته. کی می‌دونه، چقدر کارش طول بکشه.

فرمانده: خواهش می‌کنم، راحت باشین. به‌طوری که می‌بینم مشغول خیاطی هستین.

زن: خجالت‌زده، کار دستش را پنهان می‌کند: آخ... اینها... اینها فقط یراق

زیر شلواری شوهرمند. او این طوری، با لباس شخصی راحت نیست... او میل دارد همه لباسهای نظامی باشند. حتی لباسهای زیرش. بعد ناگهان خاضعانه لحیش را عوض می کند: آقای فرمانده!

فرمانده: به اطرافش نگاه می کند: چی شده؟

زن: اونو از این مأموریتها معاف کنین. نگذارین دیگه با لباس شخصی برای تحریک مردم بره!

فرمانده: اما آخه چرا؟

زن: هیچکس نمی دونه، که از وقتی که او مجبور به پوشیدن لباس شخصی شده، چقدر نحیف و لاغر شده. شوهرم بدون اونیفرم نمی تونه زنده بمونه. ضعیف می شه. فرمانده: چه فرمایشی می فرمایین. این کار آسونی نیست. آدم همیشه با لباس شخصی مردم رو تحریک می کنه.

زن: اقلا نمی تونه یک کلاه خود به سرش بگذاره؟ این طوری براش کمی راحت تره.

فرمانده: خواهش می کنم. نه، خود جلب توجه می کنه.

زن: آخ، درسته. خیلی وقته که هیچ کی رو دستگیر نکرده. او به شما نشون نمی ده، اما توی خونه خیلی عصبیه. غیر قابل تحمل. حتی یک دستگیری می تونست اونو خوشحال بکنه.

فرمانده: احساساتی: بدون تحریک مردم، بدون سمپاشی: چه دستگیری؟

زن: گرفته: دیگه اعتقادی ندارم که بشه کسی رو دستگیر کرد.

فرمانده: اما همسایه ها؟ شاید فامیل های دور؟

زن: و پاکدامن. یک وقت توی خیابون ما مردی بود که نق می زد. اما مسئله مربوط به حکومت نبود. او می لنگید. در هر حال خیلی زود مرد. لابد از احتیاط.

فرمانده: خوب دیگه... همه جا آروم. همه جا ساکت... راستی با شوهرتون چطور آشنا شدین؟

زن: آخ، آقای فرمانده، حالا خیلی وقته. او به من تهمت زد. من به او و این طوری باهم آشنا شدیم!

فرمانده: بچه هم دارین؟

زن: دوتا. حبسشون کردم. بیارمشون بیرون؟

فرمانده: نه، نمی خوام مزاحم شم. یک سری زدم، که شوهرتونو ببینم.

زن: الان پیداش می شه. او عادت داره اول جلو پله ها گوش بندازه. زودی ببینم. خارج می شه. صدای دور شدن آهسته پا در پله ها. - پنجره باز می شه. گروهبان با لباس شخصی از پنجره بالا می آید و وارد می شه. پالتو بارانی و کلاه سبز در دستش. گروهبان: آقای فرمانده: چه عجب، چه افتخاری؟!

فرمانده: هیس. من به طور غیر رسمی به اینجا اومدم. درباره اش صحبت می کنیم. چرا از دز نمی یابین؟

گروهیان: از روی پشت بومها اومدم. گفتم شاید بتونم روی پشت بوم چیزی غیر قانونی گیر بیارم. خواه و ناخواه می خواستم پیام خونه. این بود که با خودم فکر کردم: پس از روی پشت بومها به خونه میری. طول راه که یکیه. شاید اونجا بتونی چیزی گیر بیاری. چون اون پایین، توی خیابون، همه چی همچنان مرتبه. فرمانده: و بعد؟

گروهیان: بازویش را کش می دهد! هیچ چی آقای فرمانده. هیچ چی جز پرنده ها! — زنم خونه نیست؟

فرمانده: او رفت تو راه پله. آخه فکر می کرد شما اون جا باشین.

گروهیان: او همیشه تو راه پله گوش می اندازه. این جورری وقتش می گذره. — آقای فرمانده — اگه حالا لباسم رو عوض بکنم، ناراحت نمی شین؟ بدون اون فرم به من میاد که لختم.

فرمانده: هر قدر دلتون می خواد می تونین لباستون رو عوض کنین. شما تو خونه خودتونین و روز راحتی تون هم است.

گروهیان: می رود پشت پاراوان: بله، روز راحتی. اما فکر کردم، شاید درست همین امروز موفق به تحریک کسی بشم و دست به کار شوم. پیش از ظهر کمی سمپاشی کردم، اما باز هم بی نتیجه. هر که می گذره صدای «زنده بادش» بلنده!

فرمانده: اگه چندتا از افرادی مثل شما در خدمت پلیس بودن، شاید از این وفاداری لعنتی خبری نبود. یعنی می خواستم بگم، ما این نظم ایده آل رو مدیون شما هستیم. شما باید درجه بگیرین.

گروهیان: در طول صحبت پشت پاراوان مشغول پوشیدن اون فرمش است! من که کاری نکرده ام، آقای فرمانده. همین جور زد به سرم، که برم بیرون و کمی به این طرف و آن طرف سر بکشم و امتحان بکنم! بله، من حتی عاشق این کارم. سکوت گروهیان از لباس پوشیدن فارغ می شود. با شمشیر و تشکیلات. از احساس رضایت، کشیده و سرافراشته: آخه. راحت شدم. بالاخره احساس می کنم توی خونه خودم. این از کار برگشتن و لباس عوض کردن چقدر خوبه. نمی دونین چه لذتی داره. یعنی... معذرت می خوام. متوجه می شود که خیلی حرف زده است. سلام نظامی می دهد. این حرکات ناشی از کار با لباس شخصیه. لباس شخصی خیلی زود آدم رو دل سرد می کنه. معذرت می خواهم آقای فرمانده. باید مواظب رفتار خودم باشم.

فرمانده: چیزی نیست. امروز کارهای واجب تری داریم. خانمتون رو به بهانه ای بفرستین بیرون، که اینجا نیاد. لابد هنوز هم توی راه پله ست؟ یک زن جدی! اما من احتیاج به یک گفتگوی محرمانه با شما دارم.

گروهیان: اطاعت، آقای فرمانده! خارج می شود. صدای دور شدن آهسته پا در پله ها. فرمانده پانتوش را می کند و می نشیند. صدای پا. گروهیان برمی گردد: فرستادم برام چسب بیاره.

فرمانده: نمی شد بهانه بهتری پیدا کنین؟

گروهبان: این بهانه نیست: آقای فرمانده. آخرین باری که کتک خوردم بارونیم پاره شد.

فرمانده: خیلی خوب. خوبه. راهش دوره؟

گروهبان: زودتر از سه ربع نمی‌تونه برگرده.

فرمانده: لابد از او مدن من تعجب کرده‌این؟

گروهبان: هر جوری آقای فرمانده دستور بدن!

فرمانده: پس تعجب کردین.

گروهبان: بله، آقای فرمانده پلیس توخونه من؟! او مدن شما غیر منتظره‌تر از يك

انقلاب بود.

فرمانده: خیالبافی نکنیم گروهبان عزیز. البته يك گروهبان بیدار پلیس همیشه

در انتظار يك انقلابه. اما در این باره نمی‌خواستم صحبت بکنم. - در کار شما نقصی

نیست.

گروهبان: انتظار دیگه‌ای هم نمی‌رفت، آقای فرمانده.

فرمانده: اما در رفتار نمونه شما، کمی بیشتر از معمول، روح وجدان و وظیفه

شناسی به چشم می‌خوره. گروهبان احترام نظامی به‌جا می‌آورد.

فرمانده: لازم نیست. بهتره بنشینین.

گروهبان: با اجازه شما... حالا که آقای فرمانده این قدر لطف دارن، دلم

می‌خواست چندتا تمرین ژیمناستیک می‌کردم...

فرمانده: شما ورزش می‌کنین؟

گروهبان: همیشه در همین موقع. همینکه به منزل می‌رسم. کمی بادمبل و فنر

ورزش می‌کنم. من باید در هر حال آمادگی داشته باشم. ورزش آدم رو قوی می‌کنه.

ماهیچه‌هایش را متورم می‌کنه: می‌خواین آقای فرمانده دست بزنین؟!

فرمانده: از همین‌جا هم احساس می‌کنم، اگر می‌خواین ورزش بکنین، بکنین!

گروهبان آستین‌هایش را بالا می‌زند. دمبل را از روی میز برمی‌دارد. برمی‌گردد

به طرف فرمانده، در حالی که در فاصله‌های معین دمبل را با ریتم خاصی چند بار بالا

می‌برد، بادقت به حرفهای فرمانده گوش می‌کند. هر از گاهی به ماهیچه‌هایش دست می‌زند.

می‌خواهد بداند آیا ماهیچه‌هایش سفت شده‌اند یا نه. و هم زمان با این حرکات همچنان

مشغول صحبت با فرمانده است.

فرمانده: گفتم که شما فقط يك پلیس کامل نیستین. چیزهای دیگری هم در شما

کشف کردم.

گروهبان: کاملاً آماده خدمت: بله آقای فرمانده!

فرمانده: پس شما تا وقتی که به خاطر خدمت ملزم نباشین، لباس شخصیتون رو

نمی‌پوشین؟

گروهبان: بله، آقای فرمانده! فقط برای خدمت لباس شخصی به تنم می‌کنم.

فرمانده: همین! شما تا حدودی امیال شخصی خودتون رو در محراب خدمت

قربانی می‌کنین. اما این کمی کم است! وقتی شخصیت شمارو بررسی می‌کردم، خیلی زود به این نتیجه رسیدم، که حرارت و جدیت شما و آمادگی شما و فرمانبری شما به مراتب بیشتر از وظایفی است، که شما نمونه‌وار انجامشون می‌دهین. البته انجام این وظایف هم ابدأ آسان نیستن.

گروهبان: بله، آقای فرمانده!

فرمانده: شما در نظر من هرکولی هستین که هیزم می‌شکنه و آب میاره. البته اینها وظایف دشوار و مفیدی هستن، اما با توانایی های يك هرکول جور در نمی‌آین. در شما نیرویی وجود داره گروهبان، که فقط بخشی از آن در يك خدمت معمولی از قوه به فعل درمیاد. چون شما کمی بیشتر از يك کارمند کاری هستین... شما دیوانه فکر نظم هستین و انضباط عمومی. شما يك عارف تفکر پلیسی هستین. يك قدیس پلیس، گروهبان، شما مدتی‌ست که خیلی مفلوک و شکسته به نظر می‌این.

گروهبان: بد می‌خواهیم، آقای فرمانده.

فرمانده: آه، پس به این خاطر. بگین خواب هم می‌بینین؟

گروهبان: بله، اما از این مزخرفات.

فرمانده: ادامه بدین!

گروهبان: خودم هم نمی‌دونم، از کجا آب می‌خوره. گاهی خواب می‌بینم، که دوتا از من وجود داره.

فرمانده: خوب، ترس، ترس!

گروهبان: یکی با اونیفرم و یکی با لباس شخصی. مادر يك مزرعه بزرگ راه می‌ریم... پرنده‌ها می‌خونن. هوا گرمه... بعد گرم می‌شه. یعنی هر دو مان... یا دوتای من... در باطن، چیزی این‌جوری... که آدم میل داره همه‌چیزرو از خودش... و در جایی در دوردست... و بوی عطر علف‌ها بلنده. می‌دونین آقای فرمانده، مثل بهار... و بعد... و بعد از شوق ذوق دستگیری يك کسی می‌سوزم. حتی اگر شده خرگوشی که روی تپه‌ای، در حصار مزارع، نشسته. یا يك پرستو. بعد به اطرافم نگاه می‌کنم. یعنی به اطرافمون نگاه می‌کنیم. هر چه به چشممون فشار وارد می‌یاریم، باز هم کسی به چشم نمی‌خوره. هیچ کس برای دستگیری به چشم نمی‌خوره. حتی وقتی آدم خودشو با پیشونی روی خاک نرم می‌اندازه و گریه می‌کنه. بعد تازه احمقانه‌ترین خواب شروع می‌شه.

فرمانده: هیجان زده: ادامه بدین. ادامه بدین!

گروهبان: بعد خواب می‌بینم، که خودمو دستگیر می‌کنم. یعنی اونیفرم‌پوش شخصی‌رو. خیس عرق بیدار می‌شم. تعریف خواب گروهبان را خیلی خسته می‌کند. در حین تعریف دست از ورزش می‌کشد.

فرمانده: این که تعریف می‌کنین جالب توجه‌ست. خیلی جالب توجه‌ست. گروهبان، آخرین دستگیریتون کی بود؟

گروهبان: خموده: آخ، آقای فرمانده، به گفتنش نمی‌ارزه.

فرمانده: حالا کاملاً توجه کنین، ببینین چه به شما می‌گم.

گروهیان: بله آقای فرمانده!

فرمانده: می‌دونین، که ما دیگه هر گز کسی رو دستگیر نخواهیم کرد؟

گروهیان: دمبل از دستش می‌افته: چرا آقای فرمانده، چرا؟!

فرمانده: بلند می‌شود و شروع می‌کند به قدم زدن: چیزهای دیگه‌ای رو هم براتون تعریف خواهم کرد. نه تنها اینکه ما دیگه هر گز کسی رو دستگیر نخواهیم کرد، حتی پستون و نوه‌تون و نتیجه‌تون هم دیگه هر گز کسی رو دستگیر نخواهن کرد. تمام کلیت پلیس لب پرتگاه قرار گرفته. در یک قدمی یک بدبختی بزرگ. اصلا پلیس برای چی وجود داره؟ برای دستگیری مخالفین نظام حاکم! حالا اگه کسی مخالف نظام حاکم نباشه... حالا که در نتیجه عملیات یک پلیس اصلاح شد و شکل گرفته، در میان رعیت کوچکترین نشانه‌ای از خرابکاری و حتی انعکاس کوچکی از نارضایی به چشم نمی‌خوره؟ حالا که شوق و ذوق همگانی همه‌جارو فرا گرفته؟ پلیس دیگه چی می‌خواد بکنه؟ من سعی خودمو کردم، تا جلو این مسئله رو بگیرم و به شما توصیه کردم که به تحریک مردم بپردازین و نا می‌تونین سمپاشی بکنین، اما خودتون دیدین، که حتی این آخرین تلاش و راه نجات به‌رومون بسته ماند. شما نه تنها نتونستین کسی رو تحریک بکنین، وقتی مشغول انجام وظیفه بودین، کتک هم خوردین.

گروهیان: باد روی چشم خوابیده.

فرمانده: مسئله این نیست. در اینجا مسائل کلی مطرح‌اند. از مدتها پیش با وحشت در انتظار لحظه‌ای بودم، که الان فرا رسیده. آخرین خرابکارمون و آخرین زندانیمون متن تفرنامه‌رو امضاء کرد و پس از آزاد شدن به خدمت و لیعهد و عموش، نایب‌السلطنه، در اومد. من برای نگه‌داشتن او سعی خودمو کردم. من به او قول تمبر دادم. همه‌اش بی‌نتیجه. می‌دونین یعنی چی؟ یعنی که ما زندونهای زیبا و پرخرجی داریم، که ما متخصصین جانباز و دوره‌دیده داریم، که ما دادگاهها و تشکیلات قضائی داریم و فیش بایگانی و دفتر دستک داریم، اما حتی یک زندونی هم نداریم، حتی یک مظنون. حتی یک لحظه قابل سوء ظن. مردم حیوون‌وار و با قساوت و وحشیانه به حکومت وفادارند.

گروهیان: بله، آقای فرمانده. این یک حقیقت است. من برای شما...

فرمانده: به‌زودی وقت این‌هم خواهد رسید، که اون‌فیرم‌ها را بکنیم. و بعد بی نتیجه حتی، حسرت یک استتطاق کوچولو رو خواهیم خورد، و شبها تورختخواهیم و ول خواهیم زد. بعد دوختن نوار و براق به‌زیر شلوارتون هم کمکی به شما نخواهد کرد. حالا که هنوز برسر کارین شبها بد می‌خوابین. فکرشو بکنین، بعد چی می‌شه؟ هان؟

گروهیان: نه! نه!

فرمانده: چرا، چرا! اون‌فیرم‌تون رو خواهند کند و به‌جاش یک کت اسپورت خواهند داد و یک شلوار کوتاه. همین و بس. بعد می‌تونین روی چمنی که به‌خوابتون میاد ول بگردین و با قلاب ماهیگیری کنار آب بنشینین و یا حتی به‌شکار برین. بفرما! از تعطیلاتتون هر جور که دلتون می‌خواد لذت ببرین. بعد می‌تونین خرگوش و پرستو دستگیر کنین. البته اگر فصل جفت‌گیری نباشه!

گروهبان: و در مقابل این پیشامد اقدامی هم نمی‌شه کرد، آقای فرمانده؟
فرمانده: دستش را روی شانه گروهبان می‌گذارد. با صدای گرمی: من فقط به‌عنوان رئیس پلیس و رئیس شما پیش شما نیامده‌ام. حالا ما در این موقعیت سخت هر دو مون دوتا پلیس عادی هستیم، که با توجه به اینکه زندگیمون تهدید به‌نابودی می‌شه، دستهایمون رو در دست هم می‌ذاریم و برادروار مشورت می‌کنیم، تا از این مهلکه بیرون بیاییم. دستش را به‌طرف گروهبان دراز می‌کند و گروهبان در حالی که به‌خودش می‌پیچد و با دست چپ اشکش را پاک می‌کند دست او را می‌فشارد. — اما حالا گوش کنین! تنها آدمی که هنوز هم می‌تونه همه‌چیز رو نجات بده، شما هستین.
گروهبان: من؟

فرمانده: بله، شما. توجه کنین چه می‌گم. ما به‌چی احتیاج داریم؟ ما تنها به‌یک موجود احتیاج داریم، که بتونیم دستگیرش بکنیم. دستگیری به‌خاطر چیزی. حتی چیزی که فقط یک کمی بوی دشمنی ازون بیاد. با کوششهای زیادی که کردیم، برامون روشن شد، ما چنین آدمی رو با روشهایی که می‌شناسیم، — حالا بگیم — با روش طبیعی نمی‌تونیم گیر بیاریم. چطور بگم؟ ما باید یک چنین آدمی رو خلق بکنیم. قرعه‌من به‌نام شما اصابت کرد.

گروهبان: همچین خوب نمی‌فهمم، آقای فرمانده.

فرمانده: چی رو نمی‌فهمین؟

گروهبان: که چکار باید بکنم؟

فرمانده: همون کاری که تا به‌حال می‌کردین. کمی علیه حکومت نق بزنین. تنها با این فرق که ما این دفعه دیگه نق زدن شمارو تحمل نمی‌کنیم و شمارو دستگیر می‌کنیم.

گروهبان: منو؟!

فرمانده: من به‌شما اطمینان می‌دم، انجام این وظیفه، که به‌عهده شما می‌گذارم، از نقطه‌نظر اخلاق پلیسی، به‌مراتب مهم‌تره از تحریک معمولی یک فرد معمولی و بعد دستگیرش. کاری که تا به‌حال می‌کردین فقط یک انجام وظیفه معمولی بود، این بار اما اجرای با عشق و از ته دل یک نمایشنامه‌ست، که از نظر شعری چیزی کم و کسر نداره. و جز پلیسی منتخب و شیفته و تا مغز استخوان آکنده از روحیه پلیسی، هیچ کس دیگه‌ای لایق اجرای این نمایش نیست. وقتی می‌گفتم، که در شما آتش حرفه پلیسی رو شعله‌ور می‌بینم، طوری که آدم حتی درمیون بهترین‌ها هم کمتر به‌نظرش برمی‌خوره، به‌این مسئله فکر می‌کردم. به‌این که در شما چیزی وجود داره، که مدت‌ها بی‌ثمر افتاده و مدت‌ها در انتظار انجام رسالت بوده. — چیزی که الان پرده از اون برمی‌دارم:

شما باید گروهبان ناجی ما بشین!

گروهبان: آقای فرمانده، همیشه من؟.. کله‌ام صوت می‌کشه. آقای فرمانده.

فرمانده: اشکالی نداره. حالا دوباره لباس شخصی‌تون رو تنتون بکنین!

گروهبان: بازهم؟ آخه برای چی؟

فرمانده: شما که نمی‌تونین با اونیفرم خودتونو تحریک بکنین.
گروهبان: چطور؟ همین الان؟ این قدر با عجله؟

فرمانده: طبیعی‌ست. وقتو نباید از دست بدیم. لباستون رو عوض کنین. پنجره رو باز می‌کنیم، تا صداتون از خیابون خوب شنیده بشه. کنار پنجره می‌ایستین و با صدای بلند علیه ولیعهد هر دو احترام نظامی به عمل می‌آورند و عمویش، نایب السلطنه، شعار می‌دین. بعد من شمشیرم رو می‌کشم و شمارو دستگیر می‌کنم. خلاص!

گروهبان: خدای من... خدای من... من که خودم از پلیسم...

فرمانده: بیشتر از هر کس دیگه. اما درست وقتی که آدم از پلیسه وجلو دیگران جوری رفتار می‌کنه، که مثل اینکه از پلیس نیست، مثل اینکه که دوبار از پلیسه. اما اگه از پلیس باشه و پیش خودش این جور وانمود بکنه، مثل اینکه از پلیس نیست، یعنی عمیقا، همچین حسایی، می‌خوام بگم، از ته دل از پلیسه. پلیس تر از هر پلیس دیگه. حتی دوبار پلیس تر.

گروهبان می‌رود پشت پاراوان و در حالی که گاهی نق می‌زند، لباسش را عوض می‌کند. پاراوان کوچک است، به طوری که سر و مچ پای گروهبان دیده می‌شود.

فرمانده: همین امروز گزارش من به دست ژنرال می‌رسه. فردا صبح ولیعهد و عمویش، نایب السلطنه، از ماجرا مطلع خواهند شد، که یک خرابکار شناسایی و دستگیر شده است. ما نجات پیدا خواهیم کرد.

گروهبان: در حالی که دکمه‌های کتش را می‌بندد: خوب حالا چه شعاری باید بدم؟

فرمانده: چیزی از سمپاشی‌های قدیمی تون یادتون نیست؟

گروهبان: می‌شه این طور گفت، که نایب السلطنه، عموی ولیعهدمون، احترام نظامی یک سگه.

فرمانده: این فقط یک اشاره است. شعاری که می‌دین باید کمی تندتر و استخوان‌دارتر و بی‌چشم رویانه‌تر باشه، تا صد درصد بشه شمارو دستگیر کرده!

گروهبان: یک پیره‌سگ شاید!

فرمانده: خوب بهتره! پنجره رو باز می‌کنیم. باز می‌کند، یک، دو...

گروهبان: صبر کنین! به سرعت از پنجره دور می‌شود و از پشت پاراوان یک برس می‌آورد و با آن یک بار دیگر اونیفرمش را، که به تن مانکن است، با دقت پاک می‌کند. برس را برمی‌گرداند سر جایش و برمی‌گردد کنار پنجره... حالا می‌تونیم. ریه‌اش را پر از هوا می‌کند.

فرمانده: یک... دو... سه...

گروهبان: فریاد می‌کشد: نایب السلطنه، عموی ولیعهدمون، یک پیره‌سگه!

فرمانده: شمشیرش را می‌کشد و با نعره: من شمارو به نام ولیعهد و عمویش، نایب السلطنه، دستگیر می‌کنم!

زن: با شتاب وارد می‌شود: خدای من! باز هم مشغول تحریک مردمه. می‌تونستی

خوب کمی استراحت بکنی!
فرمانده: ساکت باشین، زن! این دفعه واقعاً موفق شده!

پرده سوم

در دفتر فرمانده پلیس — مثل پرده اول. یک پلیس مشغول آویختن نوار سبز، و دکور برای پذیرایی از ژنرال. فرمانده و گروهبان روبه روی هم نشسته اند. فرمانده پشت میز و گروهبان جایی، که قبلاً زندانی (در پرده اول) نشسته بود.
فرمانده: شما می‌خواستین میله پنجره سلولتون رو با سوهون بیرین. و به‌نگهبان يك لگد زده این. این بار دومه.

گروهبان: آقای فرمانده، خودم هم نمی‌دونم، چند وقته چه‌مه.

فرمانده: کم و کسری دارین؟

گروهبان: با بدبینی: نه، متشکرم.

فرمانده: چرا. از ظاهر تون معلومه که کم و کسری دارین. رنگ پریده و ساکتین.

گروهبان: شاید به این خاطر که در زندونم، آقای فرمانده.

فرمانده: هر روز گزارشم رو در باره شما برای ژنرال می‌فرستم. از دولت سر شما

برای تعمیر زندان و آموزش همکاران جدید، برای تقویت نگهبانان اعتبار گرفته‌ایم...

قیافه گروهبان ترش می‌شود... ژنرال شخصا به مسئله شما توجه دارن. شما خیلی

خطرناکین و این شانس بزرگی بود، که من شمارو به موقع دستگیر کردم. گروهبان

شانه‌هایش را بالا می‌اندازد... اگه آدم شمارو نمی‌شناخت، فکر می‌کرد، از این پیشامد

راضی نیستین. ژنرال اطلاع داده که امروز شخصا برای بازجویی تشریف میارن.

گروهبان: همه...

فرمانده: شاید مریضین؟ خوب نمی‌خوابین؟

گروهبان: نه چندون.

فرمانده: خواب هم می‌بینین؟

گروهبان: همون خواب همیشگی.

فرمانده: چی می‌بینین؟

گروهبان: که دريك مزرعه بزرگ راه می‌رم.

فرمانده: و پرنده‌ها جیک جیک می‌کنن، نه؟

گروهبان: شما اینو از کجا می‌دونین، آقای فرمانده؟

فرمانده: با اون‌یفرم یا شخصی؟

گروهبان: شخصی. با پالتو و شلوار کوتاه.

فرمانده: خوب، بعد؟

گروه‌بان: می‌رم و بعد يك درخت پیدا می‌کنم، می‌بینم آقای فرمانده روی يك

شاخه نشستن و پنیر می‌خورم.

فرمانده: نشسته‌ام و پنیر می‌خورم؟

گروه‌بان: بله. من زیر درخت از حرکت باز می‌ایستم و آقای فرمانده دهنشون رو

باز می‌کنم، تا منو بازداشت کنن، که پنیر از دهن آقای فرمانده روی زمین می‌افته.

فرمانده: و شما اونو برمی‌دارین؟

گروه‌بان: من پنیر «امنتال» دوست ندارم!

فرمانده: ناراضی: يك خواب چرند!

گروه‌بان: می‌بینین، آقای فرمانده؟

فرمانده: مشروب میل دارین؟ بی‌آنکه منتظر جواب بماند، برای اینکه جریان

صحبت عوض شود دست می‌برد به‌میز و يك شیشه آبجو و دوتا لیوان بیرون می‌آورد

و لیوان‌ها را پر می‌کند.

گروه‌بان: متشکرم. می‌خورد. ناگهان لیوان را به‌کنار می‌گذارد. آقای فرمانده،

در حقیقت من اجازه ندارم با شما بخورم.

فرمانده: چرا؟

گروه‌بان: برای اینکه من يك... چیز ساده... آقای فرمانده، راستی حالا من چی

هستم؟

فرمانده: این چه سئوالیه؟ شما، شما هستین.

گروه‌بان: آقای فرمانده، من منم یعنی چی؟ چون من حالا دیگه نمی‌دونم، که

من چی هستم. پلیس یا زندونی؟ و بعد، من منم وقتی که پلیسم، یا من منم وقتی که

زندونیم؟ یا به‌عبارت دیگه اگه بخوام من من باشم، در این صورت پلیسم یا زندونی؟

فرمانده: من که همه اینارو وقت دستگیر کردن، براتون تعریف کردم. حالا

دوباره از نو شروع می‌کنین.

گروه‌بان: اون موقع موضوع روشن بود، آقای فرمانده، چون اول کار بود،

اون موقع هنوز می‌دونستم، که من کیم: يك گروه‌بان رسمی پلیس، در بخش پلیس

مخفی. با اینکه خیلی زود شروع شد به‌گندش دراومدن. درست از همون وقت که

تحریک مردم علیه حکومت به‌عهده من گذاشته شد. بدتون نیاید آقای فرمانده! اما

امروز می‌بینم، که همه بدبختیها از همین‌جا شروع شد. واگه از همون اول می‌دونستم،

خواهش می‌کردم، که کس دیگه‌ای روبرای تحریک مردم انتخاب نکنین. بیخود نبود

که این زهرمار شخصی این قدر عذابم می‌داد. يك پلیس هرگز حق نداره اونیفرمش رو

در آره. به‌هیچ‌وجه.

فرمانده: اما باین احوال هرگز به‌مغزتون خطور نکرد، که ابراز ناراحتی نکنین.

اگه یادتون باشه اون وقت‌ها، حتی وقتی روز تعطیلتون بود، به‌میل وانگیزه خودتون کار

می‌کردین.

گروهبان: بله. من هم همینو می‌گم. اون وقت‌ها هنوز خبری نبود. حتی فکرشو نمی‌کردم. حتی بعد از اون هم، که شما آقای فرمانده، شخصاً به منزل من اومدین و چشم اندازهای جدیدرو نشونم دادین و گفتین، که من آقای فرمانده‌رو به یاد هر کول می‌اندازم. حتی این موقع هم خبری نبود البته مشکل بود اما این هم برای من روشن بود، که من یک پلیس درجه یک هستم. آقای فرمانده خودشون گفتن، که من حتی بهتر از دیگرونم. بدیاری وقتی شروع شد، که دیگه شما منو دستگیر کرده بودین و من شروع کردم به زندونی شدن. یعنی نه تنها شروع کردم به زندونی شدن، بلکه به صورت آدمی دراومدم، که زندونیه. خوب اینها روی آدم اثر می‌ذاره. از اون به بعد همه چیز برام پیچیده‌تر شدن.

فرمانده: منظورتون رو روشن‌تر بگین!

گروهبان: اوائل هنوز یادم بود، که منظور از چیزهایی که آقای فرمانده برام تعریف کردن، چیه. بعدها بود که قدرتم شروع به درهم شکستن کرد. گنج شدم. ترسم برداشت، و مخصوصاً مرتب به خودم می‌گفتم، من گروهبان پلیس مخفیم. من گروهبان پلیس مخفیم. و حتی پلیس مخفی ویژه. اما بعد...

فرمانده: بعد چی؟

گروهبان: بعد از اینکه دیدم دیگه فایده‌ای نداره، دست برداشتم. چون دیگه چیزی دستگیرم نمی‌شد. اما چطور شد که اصلاً این بحث پیش اومد، آقای فرمانده... آها! می‌خواستم در حقیقت بگم، که من فقط یک... ساده...

فرمانده: یک چی ساده؟ لعنت بر شیطان!

گروهبان: یک پلیس ساده، یا یک زندونی ساده، و یا هم این و هم اون...

فرمانده: شما همیشه جز به نتایج احمقانه به چیز دیگری نمی‌رسین. این جواری از آدم انتقام گرفته می‌شه، وقتی آدم افرادی رو، که از آموزش خوبی برخوردار نیستن، مأمور انجام یک کار پر مسئولیت می‌کنه. یک آدم روشن به جای شما...

گروهبان: می‌خواستم بگم، که من نه به عنوان یک پلیس و نه به عنوان یک زندونی حق ندارم با آقای فرمانده مشروب بخورم. اگه قرار باشه پلیس باشم، نمی‌تونم خودمو قانع بکنم، که شما با یک زندونی مشروب بخورین و طبعاً با من هم نمی‌تونین بخورین، چون من واقعاً یک زندونی هستم. اما اگه قرار باشه، که من یک زندونی باشم، یعنی خرابکاری که شخص ژنرال و حتی حکومت از او می‌ترسن، باز هم نمی‌تونم با شما مشروب بخورم.

فرمانده: چرا نمی‌تونین؟

گروهبان: چون در این صورت، یعنی وقتی یک زندونیم، با وضعیت اخلاقی و اجتماعی یک خرابکار زندونی، نمی‌تونم با یک نماینده قدرت، با رئیس پلیس مشروب بخورم.

فرمانده: دیوانه شدین؟

گروهبان: نه، آقای فرمانده. جریان قوی‌تر از منه. مگه شما می‌تونین الان منو

از زندون آزاد کنین؟ نه، شما نمی‌تونین. پس من باید همین‌جور تو زندون بمونم. واگه باید همین‌جور بمونم، این وضع، هرروز که می‌گذره، بیشتر درمن اثر می‌ذاره. از من موجودی وحشتناکتر می‌سازه. مسئله‌ای که خودم هم هنوز به‌خوبی سر از آن درنیمارم.

فرمانده: شاید شما واقعاً مریضین؟ آیا هیچ در ریه‌هاتون احساس ناراحتی نکردین؟
گروه‌بان: نه آقای فرمانده. تمام وجودم سالمه. شما خودتون دیدین، که چطور با دمبل ورزش می‌کردم. تازه باید منو با فنر می‌دیدین!... امروز ولی مسئله چیز دیگریست. هیچ می‌دونین، ازوقتی که شما منو بازداشت کردین، افکار گوناگون تازه‌ای درمن بیدار می‌شن؟

فرمانده: ازخودتون بیشتر مواظبت کنین!
گروه‌بان: اما، اگه شما می‌دونستین! قبلاً، مثلاً من هم اغلب با قطار مسافرت کرده‌ام، اما هرگز در بارهٔ قطار فکر خاصی به‌خودم راه نداده‌ام. اما وقتی آدم این‌جور توی زندان می‌نشینه، شروع می‌کنه می‌خوام بگم - به‌انتقاد کردن. خوب، آدم یادش می‌افته. هیچ‌چی هم نباشه ازبیکاری. و می‌دونین به‌چه نتیجه‌ای رسیدم؟

فرمانده: از کجا بدونم. حرفتون رو بزنین.
گروه‌بان: که ما یک راه‌آهن فکسنی داریم.
فرمانده: خودتون ملتفتین چی می‌گین؟ به‌شما هشدار می‌دم. من ازاین لحظه به‌بعد پروتکل تهیه می‌کنم.

گروه‌بان: هرچه دلتون می‌خواد پروتکل بنویسین. آدم طوری قلبش درد می‌گیره، که دیگه ساکت نمی‌تونه بنشینه. یا مثلاً پیردازیم به‌فرهنگ و هنر. به‌من بگین آقای فرمانده، برای چی این لاشه‌های بدبخت، این هنرمندان را این‌قدر تعقیب کردیم و شکنجه دادیم؟

فرمانده: با سرعت می‌نویسد: کمی یواش‌تر. آخرین کلمات چی بودن؟

گروه‌بان: گفتم تعقیب کردیم و شکنجه دادیم.

فرمانده: شکنجه دادیم. خوب. سرش را ازروی کاغذ برمی‌دارد و آمادهٔ نوشتن می‌شود. نه این غیر ممکنه. مدت طولانی خدمتتون رو به‌یاد بیارین. واقعاً شما این‌طور که به‌زبان می‌یارین، فکر می‌کنین؟ این همه سال با همدیگه کار کرده‌ایم. همه‌چیز روشن شده بود. و حالا شما دارین به‌این افسانه‌ها می‌پردازین... واقعاً فکر می‌کنین، وضع کشورمون تا این اندازه بد باشه؟ یک مرتبهٔ دیگه فکر کنین.

گروه‌بان: وقتی تختکمر رو به‌طرف پنجرهٔ سلول می‌کشم و یک لگنو سروته روی تخت می‌ذارم و روی لگن می‌ایستم، یک چمنزار می‌بینم. حالا وقت دروست و کشاورزان به‌چمنزار میان. وقتی به‌قیافه‌هایشان خوب نگاه می‌کنم، بعضی چیزها دستگیرم می‌شه. شما باید می‌دیدین آقای فرمانده، کشاورزان چقدر اخمو هستن. نارضایی عمومی چقدر خوب تو چهره‌هاشون پیدااست.

فرمانده: این طرز تلقی ناشی از ذهنی‌گری شماس. صرف‌نظر از این که این

ذهنی‌گری از نظر وفاداری به حکومت نتیجه‌ای مثبت یا منفی داشته باشد، در حقیقت ذهنی‌گری در تضاد با برنامه ماست! بنابراین اگر هم شما در باره نارضایی‌ها چیزی نگفته بودین، می‌بایستی من شمارو تنبیه می‌کردم. علاوه بر این شما که می‌دونین، آیین‌نامه خدمت بیرون نگاه کردن از پنجره رو منع می‌کنه.

گروهان: نه برای کسی که علیه قدرت می‌جنگه آقای فرمانده. چنین آدمی این دخالت ضمنی کوچک رو به خودش غدغن نمی‌کنه. برعکس حتی، این دخالت رو وظیفه‌ای کوچک و یک نوع تکمیل برنامه به حساب می‌یاره. حالا بگذریم از این که این کار می‌تونه، نوعی رضای خاطر نیز باشه. مسئله از پنجره به بیرون نگاه کردنو فراموش بکنیم، دیدن کوره آدم‌سوزی پشت تپه هم فکر منو به خودش مشغول می‌کنه. این کوره که یک سرمایه‌گذاری نیست.

فرمانده: دلتون می‌خواست که کافرها حق تصمیم گرفتن درباره جسد خودتون رو هم نداشته باشن؟ شما مخالف وجود آزادی مراسم مذهبی هستین و همین‌طور به خودتون اجازه می‌دین فعالیت دولت رو در زمینه‌های دیگه هم مورد انتقاد قرار بدین.

گروهان: مرده‌ها دلائل زنده‌ای نیستن. از این گذشته، حتی اگه از پنجره هم به بیرون نگاه نمی‌کردم، در دیوارهای سلول من، خواه و ناخواه، مطالبی کنده شده‌ان. خوب، آدم وقتی کاری نداره می‌خونه. آدم باید در باره بعضی از این نوشته‌ها به‌طور اساسی فکر بکنه. چون ابدأ احمقانه نیستن.

فرمانده: مثلاً چه نوشته‌هایی؟

گروهان: «مرده باد ظلم و ستم»، آقای فرمانده.

فرمانده: بس کنین! پس این‌طور؟ کار به اینجا کشیده! بعد لابد نایب‌السلطنه، احترام نظامی، عمومی و لیبهدمون هم یک عقب افتاده‌ست؟!

گروهان: غمگین: بله، آقای فرمانده.

فرمانده: از عصبانیت خفه می‌شود: هه!

در طول تمام مدت، پلیس در پشت صحنه مشغول دکور است. او چندبار بیرون می‌رود و برمی‌گردد. اما همه کارها ساکت و بدون ایجاد مزاحمت برای دیالوگ انجام می‌پذیرد. در این لحظه پلیس مجدداً وارد می‌شود.

پلیس: جناب ژنرال، تشریف‌فرما شدن.

فرمانده: از جایش می‌پرد. شیشه آبجو را پنهان می‌کند. او نیفرمش را مرتب می‌کند. لحظه‌ای بعد نفر اول، با او نیفرم، آجودان بدون ریش بزی، بلکه با ریش پلیسی، خرابکار و زندانی سابق وارد می‌شود. جلو در احترام نظامی به عمل می‌آورد: صورتش به طرف تماشاچیان. نیم‌رخ به طرف دری که باید ژنرال از آن وارد شود. فرمانده و پلیس هم در حال احترام نظامی. گروهان ناخواسته از جایش بلند می‌شود. ژنرال، با کلاه پر دار و ریش، به طرف گروهان می‌رود. جلوش می‌ایستد و او را برانداز می‌کند.

ژنرال: اینه؟...

فرمانده: بله، خودشه!...

ژنرال: قیافه‌اش که مثل سرده‌تخته خرابکارهاست، بقیه افرادش هم دستگیر شدن؟
فرمانده: هنوز نه، اما داریم از او خیلی سیستماتیک بازجویی به عمل می‌یاریم.

ژنرال: جونور خطرناک. ازو مواد منفجره هم به دست اومده.

فرمانده: تاکنون خیر، اما هنوز ناامید نیستیم.

ژنرال: سوت ممتدی می‌کشد: پس او هنوز خطرناک‌تر از اونیه که فکر می‌کردم.
آدم مکاریه. یک خرابکار عادی همیشه چند کیلو مواد منفجره همراه داره. ظاهراً
آدم کم‌اهمیتی‌رو به دام نینداخته‌ایم. شما چی فکر می‌کنین، سرکار ستوان؟

آجودان: همین‌طوره، جناب ژنرال، یعنی که عمق مسئله زیاده. وقتی چیزی
پیدا نشه، معنیش اینه که مسئله عمیق‌تره.

ژنرال: اجازه بدین، آقای فرمانده، که آجودانم‌رو به شما معرفی کنم. از چندی
پیش متخصص مسائل مربوط به خرابکاری و عملیات ضد دولتی به‌طور اعم. متخصص و
کارشناس در این زمینه.

فرمانده: این غیر ممکنه، جناب ژنرال!

ژنرال: شما مشکلی دارین؟

فرمانده: عالیجناب ببخشین اگه به‌خودم اجازه می‌دم... جناب ژنرال قربانی یک
اشتباه یا یک خیانت شده‌ان. این مرد...

ژنرال: ادامه بدین!

فرمانده: درست همین مرده که بمبو به‌طرف ژنرال پرتاب کرد!

ژنرال: کی؟

فرمانده: آجودان فعلی شما و زندانی سابق من...

ژنرال: خواهش می‌کنم. خواهش می‌کنم، ادامه بدین!

فرمانده: قسم می‌خورم، که اشتباه نمی‌کنم. من این مردو خوب می‌شناسم. او بیشتر
از ده سال زندانی من بود... روی همین صندلی... غیر ممکنه که عالیجناب یک چنین
آجودانی داشته باشن.

ژنرال: ستوان، عقیده شما درباره این حرفها چیه؟

آجودان: آقای فرمانده واقعاً حق دارن. سابقاً من زندانی او بودم. این حقیقت
که آقای فرمانده منو با لباس اونی‌فرم و ریش تغییر داده شده بازشناخت، از نظر شایستگی
واستعداد و دقت عمل حرفه‌ای جلب احترام می‌کنه.

فرمانده: دست از این بی‌شرمی بردارین!

آجودان: درواقع من یک زندانی سابق آقای فرمانده‌ام، اما ظاهراً آقای فرمانده
فراموش کردن، که من متن تنفرنامه رو امضاء کرده‌ام و مرخص شده‌ام. روبه‌فرمانده:
عالیجناب درباره همه این مسائل خیلی خوب اطلاع دارن.

ژنرال: آروم بگیرین، فرمانده. واقعاً من از همه‌چیز خبر دارم. شما خودتون
می‌بینین، که بی‌جهت نیست، که من ستوان رو به‌شما به‌نام متخصص در مسائل مبارزه

با جریانهای واژگونسازی معرفی کردم...

فرمانده: اما بمب... من اونو هنوز توی کشوی میزم دارم...

ژنرال: فرمانده عزیزم! هر کسی باید یک وقتی بمبی به طرف یک ژنرالی پرتاب بکنه. نظام به چنین چیزی احتیاج داره. هر چه این مسئله رو زودتر پشت سر بذاریم بهتره. چیزی که برای من مهمه، اینه، که به آجودان جدیدم اعتماد کامل دارم. اونم به این دلیل که او مسئله بمبو پشت سرداره. اما هنوز خیلی‌ها هستن، که هنوز این نیاز طبیعی شون برآورده نشده... دلخور نشین، اگه پیرسم، آیا شما تا به حال بمبی به طرف ژنرالی پرتاب کردین یا نه؟

فرمانده: عالیجناب!

ژنرال: بفرمایین! من هم نه. به این ترتیب، امیدوارم منو ببخشین، که به آجودانم بیشتر اعتماد می‌کنم تا به شما و یا حتی به شخص خودم: به شما اطمینان می‌دم، که شما هم اگه می‌خواین یک رئیس پلیس نمونه باشین، باید در برنامه‌هایتون اقدامات احتیاطی لازم رو در این مورد بکنین، تا مبادا یک مرتبه من خودم روی خودم بمب بیندازم. اصلاً به این موضوع فکر کردین؟

فرمانده: جناب ژنرال!

ژنرال: می‌بینین. به این موضوع فکر کنین. یک ژنرال مال دولته و حکومته، نه اینکه به فرد معمولی باشه، که این درجه رو در اختیار داره. به این ترتیب، هر نوع کوششی از این نوع - حتی از جانب من - به منزله یک هشداره. اگه بنا باشه، شما یک بار منو به این خاطر دستگیر بکنین، باشه که این حقیقت، که من امروز شمارو متوجه این موضوع می‌کنم و یا این اطلاعات محرمانه رو در اختیار شما، که رئیس پلیس هستین می‌دارم، کمی در موقعیت من مؤثر واقع بشه.

فرمانده: احترام نظامی.

ژنرال: اما درباره شخص این ستوان، که در اینجا حضور داره: خیلی چیزها دارم که بگم. اومدت زیادی نیست که به خدمت ما درآمده. او از جهتی اومده، که برای ما جهت کاملاً مخالفیه! اما به همین زودی به دریافت درجه افسری نائل شد. البته به حق. به او باید به خاطر حرارت و جدیت و کاری بودنش تبریک گفت. ما، آقای فرمانده، گارد قدیمی، حرارت و جدیت در کارو به مرور کسب کرده‌ایم. اما درستوان عشق به حکومت عشقی ناگهانی و دست نخورده و پا که. بلکه بازم بیشتر. عشقی که عجین با سالها فعالیت ضد دولتی گذشته، به منصفه ظهور رسیده. اما چیزی که به توانایی امروز او مربوط می‌شه تردیدی نیست، که او در مبارزه با اقدامات ضد دولتی بیشتر از هر کس دیگری می‌فهمه. اگه شما نسبت به او عدم تمایلی از خودتون نشون بدین، تردیدی ندارم، که فقط برای خودتون این تهمت بی‌دلیل رو می‌خرین، که نسبت به ترقی برق آسای او حسودین.

فرمانده: جناب ژنرال، توضیح می‌دم...

ژنرال: خوب. حالا خوبه... من ستوان رو مخصوصاً به این خاطر با خودم آوردم، که می‌دونستم، کشمکش سختی با این دشمن احترام نظامی ولیعهدمون و عمویش، نایب

السلطنه، درپیش خواهم داشت. شما قبول خواهید کرد، که خبرهایی هست. می‌تونیم شروع بکنیم؟ برای بازجویی جا به‌جا می‌شوند. قیافه‌ها تا حدی باز می‌شوند. مانند پیش از معرفی آجودان. نوبت شماسر کار ستوان.

فرمانده: اجازه می‌خوام توضیح بدم...

ژنرال: باز که شروع کردین؟ عجیبه. نفرت شما از این جوون کم کم مشکوک به‌نظر می‌رسه.

آجودان: می‌ترسم، تو ذوقتون بخوره، عالیجناب! از فرمایش‌های آقای فرمانده پلیس که بگذریم، این مسئله کوتاه و روشنه.

فرمانده: شما این‌طور فکر می‌کنین، جوون...

ژنرال: من هم فکر می‌کنم، شما انقراق می‌کنین. می‌دونم، که به‌خاطر مکر و حیله غیرقابل تصور متهم هیچ نوع مدرک جرم به‌درد بخوری علیه او نداریم. شعار او علیه احترام نظامی نایب‌السلطنه ما، عموی ولیعهدمون حکایت از میزان فعالیت‌های زیر زمینی او می‌کنه. این شعار سبب لو رفتن خرابکار شد و سبب دستگیری فوریش. وقتی خرابکاری حرفه‌ای از این قبیل رو با صدای بلند می‌گه، می‌شه فکر کرد، که حرفه‌ای که او در تنهایی با خودش می‌زنه، چقدر وحشت‌انگیز می‌تونن باشن. با این‌همه، هنوز به‌مدارکی که بتونیم به‌استناد آنها اعمال خرابکار رو بشناسیم دست نیافته‌ایم. حالا با توجه به‌این حقیقت، که به‌آن اشاره شد، که از مواد منفجره‌ای به‌دست نیامده، شما به‌چه دلیل فکر می‌کنین، که مسئله ساده و روشنه.

آجودان: واقعاً این‌طوره. من در اینجا قصد ندارم، مسائل تا حدودی سطحی رفتارهای دشمنانه خرابکار رو نشون بدم. درعین حال با قاطعیت تمام اعلام می‌کنم، که این رفتارها با پختگی تموم ناشی از شخصیت متهمه. و حتی اگه هم تاکنون به‌منصه ظهور نرسیده‌ان، درست به‌خاطر این واقعیته، که مثل اینکه به‌منصه ظهور رسیدن! اگه بخواهیم تصدیق بکنیم، که فقط یک زمان وجود داره، که اساساً به‌گذشته و حال تقسیم نمی‌شه. از نظر بررسی ما این یک حقیقت کاملاً روشن و درعین حال بغرنجه.

فرمانده: با این‌همه جناب ژنرال اجازه فقط دو کلمه حرف رو می‌دن؟

ژنرال: اما البته، خواهش می‌کنم.

فرمانده: انکار نمی‌کنم، که ما با یک خرابکار کاملاً خطرناک سروکار داریم، و همه آنها می‌کنن، که پلیس دیگه کاری نداره، مستحق فقط یک لب‌خند تأسفانده. تازه اگه نخواهیم دستگیرشون بکنیم. با این همه تصور می‌کنم، که بیشتر از ادعا، روش همکارمون ستوان نشانه‌ای است از اعتقاد مطبوع و شتابزده به‌توانایی‌های شخصی که البته این خاصیت همه تازه کارهاست.

ژنرال: فرمانده، من که از شما خواهش کردم...

آجودان: تا جایی که من می‌دونم، خرابکار عمل به‌طور غیر عادی دامنه‌دار و دشمنانه‌اش رو پس از یک دوره طولانی وفاداری و حتی همکاری با حکومت شروع کرده.

فرمانده: همین‌طوره، همکار اجوان من.

آجودان: بنابراین ما بایک موجود بهطور غیر عادی خطرناک سروکار داریم. کار او آنالیزیست از آنچه که جناب ژنرال چند لحظه پیش از روی لطف، به هنگام معرفی من، فرمودن. — فقط در جهت عکس قضیه. این آدمیزاد در سن پیری — چیزی که به شدت به علائم جرم می افزاید از نخستین لذائذی بهره برده است، که ناشی از حس تعقیب شدن است. همون طور که می دونین، این حس آدمرو در قضاوتش در باره برتری و حرمتش دچار اشتباه می کنه. این حس در حالت تهیج درست مثل حس وفاداری خداترسانست و سازش با نظرات. با این که این حس در خصلت خاص خود، برای کسانی که هنوز بهش دست نیافتن کاملاً متفاوت و از این روی بهطور خارق العاده ای جذابه.

فرمانده: با این نظر موافق نیستم. این مرد یک خرابکار وحشتناک و نمونه است. این روشنه. اما نمی تونم بپذیرم، که او بدتر از دیگران باشه، اونایی که... که بمب روی ژنرال می اندازن!!

ژنرال: دوباره این بمب! دلخور. سرفه می کنه.

آجودان: من به شما اطمینان می دم، آقای فرمانده، که این مرد می تونه، بی آنکه یک بزنه، یک بمبو روی پهتا ژنرال بیندازه.

فرمانده: با عصبانیت به گروهبان، بالجن رئیس بهمرئوس سابق: خبردار! گروهبان بی اختیار خبردار می ایسته: فوراً بگین، شما یک بمبو روی ژنرال می انداختین؟

ژنرال: خیلی راحت و روراست صحبت کنین. از من خجالت نکشین! گروهبان: نه، بمب نه... آقای فرمانده. البته من می تونم افکار مختلفی داشته باشم. اینو انکار نمی کنم، که راه آهن ما، که کشاورزی ما، و حتی چند چیز دیگر... اما یک بمب روی آقای ژنرال بیندازم؟...

فرمانده: با پیروزی: ملاحظه می فرمایین، آقایون؟

آجودان: به گروهبان، نافذ: فکر کنین، بعد از ظهر یک روز یک شنبه در حال گردشین و یک بمب هم همراه دارین. این بمبو از خونه همراه آوردین. فقط همین جور. بدون اینکه خودتون بدونین، چرا. اطرافتون پره از مردم... زندهای زیبا... و ناگهان چشمتون می افته بیک ژنرال.

گروهبان: یک ژنرال راست راستی؟

فرمانده: خشن: بادب باشین!

آجودان: البته. ژنرال مستقیم به طرف شما می خرامه. همین جور مستقیم وبدون انحراف. درجه ها ومدالهاش برق می زنن. چکمه ها برق می زنن. احساس می کنین، که همین الان حشش رو کف دستش می ذارین. تا دفعه دیگه یک چنین ژنرال خوشگلی این جور راهتونو نگیره.

گروهبان: پیشرف!

فرمانده: برای آخرین بار...

آجودان: آرام: خوبه، خوبه.

آجودان: با خودش ورمی‌رود. بالاخره با ناراحتی زیاد (با ناراحتی زیاد نزدیک به گریه): نه، من نمی‌تونم.

ژنرال: حالت عادی. صاف و پوست کنده بگم، دارم کم کم تعجب می‌کنم، که شما چرا سعی دارین، که بازپرسی رو مختل کنین.

فرمانده: من بازپرسی رو مختل می‌کنم؟ من؟

ژنرال: به نظر که این طور می‌یاد. دلتون می‌خواد، که چیزی به این مرد ثابت

نشه؟

فرمانده: اعتراض می‌کنم...

ژنرال: اما شما دارین به‌وضوح مانع از این می‌شین، که آجودان بالاخره دست خرابکار رو بکنه و از همه پستیهاش پرده برداره. یادآوری بکنم، که احساس می‌کنم، که وظیفه‌ام ایجاب می‌کنه، که این موضوع رو به‌نایب‌السلطنه، عموی ولیعهدمون، در میون بدارم.

فرمانده: و من هم به‌سهم خودم میل دارم، به‌حضرت عالی عرض کنم، که به‌عنوان رئیس پلیس همهٔ وسائل لازم رو در اختیار دارم، تا بتونم به‌حضرت عالی ثابت کنم که این شکلی نمی‌شه با مسئله برخورد کرد.

ژنرال: شما منو تهدید می‌کنین؟

فرمانده: جرات این کار رو ندارم جناب ژنرال. فقط دارم مجبور می‌شم، که دست از این پرونده بردارم و برای بقیهٔ جریان هیچ نوع مسئولیتی رو نپذیرم.

ژنرال: خیلی خوب. برگردیم به‌بازجویی.

آجودان: می‌تونم خواهش کنم، که زندونی برای يك لحظه اتاقر و ترک بکنه؟

ژنرال: البته که. آقای فرمانده...

فرمانده: زنگ می‌زند. پلیس وارد می‌شود. ببریدش به‌راهرو. وقتی دوباره زنگ زدم بیازینش تو، پلیس گروهبان را می‌برد بیرون.

آجودان: من هنوزم معتقدم، که منم در واقع در مورد پرتاب بمب به‌روی جناب ژنرال گناهکاره. مشکل فقط در اینجاست، که او به‌عنوان يك موجود نادان، از نظر خیال پردازی ضعیفه. اما من نقشهٔ خوبی کشیده‌ام.

ژنرال: با میل بگوشم.

آجودان: در کشوی میز آقای فرمانده ما بمبی وجود داره، که من يك وقتی اونو به‌روی جناب ژنرال انداختم. این بمب کار نمی‌کنه. حضور امروز جناب ژنرال در اینجا بهترین دلیل کار نکردن این بمبه. پیشنهاد می‌کنم، منم رو بیاریم تو، و این بمبو در اختیار او بذاریم. بعد در روباز می‌کنیم و جناب ژنرال می‌رن توی راهرو. بعد من قول می‌دم، که وقتی گروهبان ببیند که بمب توی دستشه و جناب ژنرال روبه روش، میل طبیعی آزادیخواهی و آناشی به‌شدت دراو بیدار می‌شه.

ژنرال: اما این دیوانگیه! نظر شما چیه آقای فرمانده؟

فرمانده: فکر می‌کنم، آجودان حضرت عالی به‌عنوان بهترین کارشناس مسئله

وبه عنوان يك افسر اميدوار، با وجود اينكه سابقه خدمتش كمه، حق داشته باشه. شما بايد از اين آزمائش به آسوني بگذرين و بازجويي رو سختش كنين، ژنرال.
آجودان: تكرر مي كنم. بمب بي ضرره. فتيلهش كار نمي كنه. دست كم دفعه آخر كه اين طور بود.

ژنرال: پس شما ستوان عقیده دارين، كه...

آجودان: من به وظيفه ام عمل مي كنم و موثرترين وسيله رو براي لودادن يك اقدام ضد دولتي پيشهاد مي كنم. به حرمت انجام وظيفه و به نام بلند مي شود وليعهد و عمويش، نايب السلطنه. مي نشيند.

ژنرال: شما خيلي استعداد دارين، دوست جوان.

فرمانده: من هم به نام دوست به شما پيشهاد مي كنم، كه مسئله بازجويي روسري نگرين. خيلي دوستانه به اطلاعاتتون مي رسونم، كه ناگزيرم در گزارش محرمانه اي كه براي از جايشان بلند مي شوند نايب السلطنه، عمومي وليعهدمون، مي فرستم، به تفصيل در باره برخورد شما با مسئله و نوع برداشتي كه از وظائف اداري دارين بنويسم. در مورد ميزان علاقه اي كه به لود رفتن دشمن از جايشان بلند مي شوند و مي نشينند وليعهدمون و عمويش، نايب السلطنه.

ژنرال: افسرده: اين بمبو نشون بدين بينم! بايد در اين باره فكر بكنم.
فرمانده به طرف ميز تحرير مي رود. بمب را براي ژنرال مي آورد و به آجودان مي دهد. و آجودان بمب را به فرمانده برمي گرداند.

آجودان: بله، خودش.

ژنرال: اطمينان دارين؟

آجودان: اطمينان كامل.

فرمانده: خوب، جناب ژنرال قبول مي كنين؟ يا منصرف مي شين؟

ژنرال: چرا در مورد من ترديد دارين؟ خوب به مسئله متهم خاتمه بدين!

فرمانده زنگ مي زند. پليس گروهبان را وارد مي كند.

فرمانده: شما مي تونين برين. پليس مي رود. - شما بايد يك بمب روي ژنرال

بيندازين!

گروهبان: اين طور غير مترقيه؟

فرمانده: جناب ژنرال در راهرو مي ايستن... شما در اينجا...

ژنرال: شايد بهتر باشه، كه اين كارو به فردا بيندازيم!

فرمانده: هر طور دلتون مي خواد، ژنرال. در اين صورت مي تونيم، در اين مورد

نظر حكومت رو هم جوياب بشيم.

ژنرال: نه، نه خوب مي رم. در را پشت سرش مي بندد. فرمانده گروهبان را از

جايش بلند مي كند. به او نشان مي دهد كه چگونه به هنگام پرتاب بمب بازويش را حركت

بدهد. بمب را به او مي دهد. ابلهانه بودن جريان اوج مي گيرد.

آجودان: يك لحظه، ژنرال.

ژنرال: ژنرال کمی در را باز می‌کند: چی شده؟
آجودان: در رو باز بذارین. در غیر این صورت که گروهبان نمی‌تونه بمبو روی شما بیندازه!

ژنرال: آخ بله. درسته. در را باز می‌گذارد.
آجودان: خوبه که ماسکم روهم در اختیارش بذارین. ماسک هم باید توی کشوی میز باشه، صحنه‌سازی بایستی کامل باشه. ماسک را به گروهبان می‌دهند.
فرمانده: برمی‌گردد: خلاص! خواهش می‌کنم، سرکار ستوان، خواهش می‌کنم.
آجودان: خوب، حالا شد: شما در حال گردشین... زنهای زیبا... واینجا، جایی که الان آقای فرمانده هستن، خورشید می‌درخشه... و آنجا به‌طرف راهرو اشاره می‌کند... اونجا جناب ژنرال قراردارن. نشونها و درجه‌هاشون برق می‌زنن. چکمه‌هاشون برق می‌زنن... و حالا فکر بکنین، که شما بالاخره حقیق رو کف دستش خواهین گذاشت... متوجه باشین: ژنرال!

گروهبان: بمب را پرتاب می‌کند.

چراغ برای چند ثانیه خاموش می‌شود. برق می‌زند. صدا. دوباره یک لحظه تاریک و بعد روشنایی معمولی. فرمانده و آجودان مدتی ساکت رو به‌روی هم می‌ایستند.
فرمانده: ظاهراً شما ژنرال رو دوست داشتنین. رفتار او با شما کمی دوستانه‌تر از رفتار یک رئیس بود.

آجودان، کاملاً بر عکس شما. سالها رئیس پلیس بودن چیزی رو ثابت نمی‌کنه. بازنشسته شدن هم چیز خوبی.

فرمانده: چی می‌گید اگه شمارو همین الان دستگیر بکنم؟ شما خوب تصدیق می‌کنین، که موضوع بمب پیچیده ست.

آجودان: با کمال میل تصدیق می‌کنم. درست آن قدر پیچیده که سهم شما در جریان تا اندازه زیادی پیچیده است. به‌این ترتیب می‌تونستیم، با جالب‌ترین نمونه یک دستگیری دو جانبه سروکار داشته باشیم.

فرمانده: می‌بینم، که خیلی زیاده روی می‌کنین، اما در عین حال نه آن قدر که دلتون می‌خواد. شما جای منو، یا جای رئیس پلیس رو نمی‌تونین بگیرین. بلکه کاملاً برعکس. من شما رو دستگیر می‌کنم. شمشیرش را می‌کشد و آجودان را دستگیر می‌کند.
آجودان: عالی. با این وصف می‌ترسم، که شما با این حرکتتون از حد اکثر امکاناتتون استفاده کرده باشین. علاوه براین توجهتون رو به‌این نکته جلب می‌کنم، که نتیجه همه تقلاهای مضحکتون برای به‌گردن من انداختن جریان بمب، خود به‌خود متوجه خودتون می‌شه.

فرمانده: و چطوری کوچولوی من؟

آجودان: خیلی راحت، پیری من. شما منو متهم به‌دشمنی با حکومت می‌کنین و گناه سوء قصد رو به‌گردن من می‌اندازین. از شما خواهند پرسید، پس شما اون وقتی که این ستوان تنفرنامه رو امضاء کرد و از زندون مرخص شد، کجا بودین. پس شما

چه رئیس پلیسی هستین، که هر زندونی که بخواد سرتون کلاه می‌زاره؟ پس شما چه جوری حافظ امنیتین، که نمی‌تونین دست یك همچین آدمی رو بخونین و اونو از زندون مرخص می‌کنین؟ اگه دلیل بیارین، که آزاد کردن من، به‌خاطر پشیمونی واقعی من، کار به‌جایی بوده، در این صورت حق با شماست، چون من در خودم واقعاً نسبت به حکومت تا سر حد جنون احساس وفاداری می‌کردم. با این وضع اما، با متهم کردن من به‌سوء قصد، خودتونو، نابود می‌کنین و در وضعیت مضحک یك مزورترحم انگیز قرار می‌دین. اما حالا برگردیم به‌اصل مطلب! چی کار می‌کنین اگه من شمارو فوری دستگیر بکنم؟

فرمانده: باورتون نشه، که پلیس حاکم بر دستگیریه. نه. دستگیریه که حاکم بر ماست. حاکم بر همه چیز... من از این پلیس‌های تازه کار نیستم... بفرما!... ملاحظه فرمودین؟... اگه می‌تونین نظر تونو ثابت بکنین...

آجودان: البته که می‌تونم. جریان اینه که از وظائف اصلی یك رئیس پلیس یکیش هم اینه که مانع سوء قصد به‌جان ژنرال‌ها باشه. اما شما چی کار کردین؟ خودتون بمبو گذاشتین کف دست یك خرابکار زندونی. شما خودتون بمب انداختن رو به‌او یاد دادین. واقعاً که وحشتناکه.

فرمانده: دیوونه شدین؟ همه این کارها که به‌پیشنهاد خود شما بود.

آجودان:... که شما با عجله و به‌طور مشکوکی از آن حمایت کردین.

فرمانده: حتی تا حدودی به‌اصرار شما. شما خودتون بودین که این‌جور خواستین. شما خودتون این آزمایش با بمبو به‌میان کشیدین و برآش پافشاری کردین.

آجودان: اما من که رئیس پلیس نیستم. تکرار می‌کنم: وظیفه اصلی یك رئیس پلیس چیه؟ یك بیچه هم در جوابتون خواهد گفت: حفاظت جان ژنرال‌ها از سوء‌قصد.

فرمانده: اما قرار بود بمب عمل نکنه! شما خودتون این‌جور گفتین.

آجودان: اینجا جای پرداختن به‌این موضوع نیست. وظیفه‌تون ایجاب می‌کرد، که به‌من اعتماد نکنین.

فرمانده: اما شما چند لحظه پیش به‌من اطمینان دادین، که حقیقت رو بگین و به‌حکومت وفادار باشین.

آجودان: واقعاً همین طوره. من به‌حکومت وفادارم. اما شما به‌عنوان رئیس پلیس بایستی بدونین، که هرچی که واقعیت داره، نباید به‌این خاطر معنای خاصی داشته باشه، و یا احیاناً بتونه داشته باشه، یا هم معنایی داره جز اونی که هست، متفاوت و وابسته به‌شرایطی خاص، ملاحظه می‌فرمایین، با وجود طول خدمتتون، نمی‌تونین جز به‌نتایجی ابتدایی و بی‌ارزش به‌نتیجه دیگری برسین.

فرمانده: با حالت تسلیم خیلی خوب. تا روشن شدن وضعیت ما متقابلاً همدیگر رو دستگیر می‌کنیم.

آجودان شمشیرش را می‌کشد و فرمانده را دستگیر می‌کند.

ژنرال: وارد می‌شود.

فرمانده: چی، جناب ژنرال زنده هستن؟!

ژنرال: احمق که نیستم. خودم رو در گوشه‌ای پنهان کردم.
آجودان: ناگزیر از تذکر هستم، که صدای فریادی که از گلوی آقای فرمانده بیرون زد برایش خیلی سنگین تمام می‌شود. حالت غافلگیر شده‌ای که در جمله او بود «چی، جناب ژنرال زنده هستن؟» نشون می‌ده که آقای فرمانده در انتظار چیز دیگه‌ای بودن. حتی می‌شه گفت روی این چیز حساب می‌کردن.

ژنرال: اصلاً من مجبورم که هر دوی آقایون رو دستگیر بکنم. دو امکان وجود داره. این پیشامد یا یک تصادف بود، یا هم یکی از شما سه نفر فتنه‌بمبو تنظیم کرده‌ست. اما چون، هنوز نمی‌تونیم تصادفو دستگیر بکنیم، فقط امکان دوم مورد توجه قرار می‌گیره. چون زندونی دیگه یک زندونی‌ست، اونو به حساب نمی‌یارم. به این ترتیب فقط دو تا آقایون باید دستگیر بشن.

فرمانده: درسته. قطعاً گذشته سرکار ستوان دادگاه رو خیلی به فکر واخواهد داشت.

آجودان: قصه‌های آقای فرمانده در نوع خودشان برای بازپرس تشکیل یک دعوی کلاسیک را خواهد داد. شاید در اینجا - بی آنکه فعلاً به دعاوی اصلی و سنگین پردازیم - منظور این بوده است، که آجودان جناب ژنرال به مصالحه گذاشته شود. یک منظور قابل فهم، که ناشی از انگیزه‌های شخصیه، اما هیچ ارتباطی با کار دولتی ما نداره.

فرمانده: متأسفانه باید به اطلاعاتتون برسونم، که من شمارو دستگیر می‌کنم، جناب ژنرال، که من الان شمارو به نام حکومت دستگیر می‌کنم.

ژنرال منو؟ به چه دلیل؟

فرمانده: چون شما با سهل‌انگاری موقعیت نظامی یک ژنرال رو بایک حادثه بمب به‌خطر انداخته این. شما متهم خواهید شد که به یک جریان واژگونسازی امکان عمل داده‌این. شما خودتون توجه من رو به این جهت سوق داده‌این. البته این موضوع کمی از بار اتهام شما خواهد کاست.

آجودان: تنهامسئله‌ای که می‌مونه، اینه که آیا پلیسی که شخصی را دستگیر کرده و در عین حال با او در حالت بازداشت متقابل قرار داره - مثل آقای فرمانده و من - بازهم می‌تونه شخص ثالثی رو دستگیر بکنه؟ از جمله شخص اولی رو، که او رو قبلاً دستگیر کرده و با او در ارتباط بازداشت متقابل قرار داره؟

فرمانده: شما به‌عنوان یک زندانی خفه‌شین!

آجودان: شما هم همین‌طور، آقای فرمانده!

ژنرال: آقایون، به‌نظرم می‌رسه، سر پلیس خیلی شلوغه!

گروه‌بان: که مدتی است در حالت تسلیم و رضا در کنار حادثه است، در حالی که مشتش را بلند می‌کند فریادی از ته دل می‌گشود. «خرابکار» کاملاً در او حلول کرده است:

پایان

زنده باد آزادی!

فروردین ماه ۱۳۶۵

صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی

افتراح درباره تاریخ ایران

پس از انقلاب، تاریخ ایران تا حدودی مورد بی‌مهری قرار گرفته است، که البته نشانه خشم به حق مردم از نقش طاغوتها در گذشته پر از رنج و بار این مرزو بوم است. از همه صاحب‌نظران می‌خواهیم در نخستین افتراح «فردای ایران» نظر خود را درباره تاریخ در اختیار ما قرار دهند.

فردای ایران علیرغم خط مشخصی که برای خود برگزیده است و خود را مسئول هر آنچه به چاپ می‌رساند می‌داند، تنها از این روی که در این زمینه نظرها یا برداشتهای گوناگونی می‌تواند وجود داشته باشد، نظریه صاحب‌نظران درباره تاریخ ایران را چاپ می‌کند. بدیهی است آنچه در این زمینه چاپ می‌شود الزماً نظر شورای نویسندگان «فردای ایران» نمی‌تواند باشد.

ما با این افتراح گاهی هم به سراغ تاریخ خواهیم رفت و خواهیم کوشید، با چاپ گوشه‌هایی از تاریخ ایران و همچنین چاپ اسناد تاریخی راه را برای استنتاج بهتر هموارتر سازیم. این بار صورت جلسه استنطاق میرزا رضای کرمانی از کتاب تاریخ بختیاری عبدالحسین لسان‌السلطنه (چاپ سنگی، ۱۳۴۷ هجری قمری)، به همان شکل و ترتیبی که آمده است. طبیعی است «فردای ایران» قضاوت درباره برخی از جزئیات منعکس در این استنطاق را تنها همراه دیگر اسناد مربوط ممکن می‌داند.

ذکر بعضی حوادث مهمه تاریخ دوره فترت ایران

شرح کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار

ناصرالدین‌شاه، چهارمین شهریار دوره قاجار، در سال ۱۲۶۴ بر اورنگ شاهی جلوس فرمود و در سال ۱۳۱۳، بعد از ۴۹ سال سلطنت، در حرم حضرت عبدالعظیم به تیر تپانچه میرزا رضای کرمانی زندگانی را بدرود نمود.

چون سلسله وقایعی که در تاریخ قرن اخیر ایران احراز اهمیت نموده انعکاس همین سانحه است، که آواز آن در هر سال به یک آهنگ مخصوص به گوش اهالی این مملکت می‌رسد و خود من در آن واقعه حضور داشتم و حادثه را که بر خلاف انتظار اهالی ایران واقع شد به‌رأی‌العین دیدم، میل دارم از مطالعات خود به‌طرز اختصار حقیقت مطلب را بنویسم:

در روز جمعه هفدهم شهر ذی‌القعدة ۱۳۱۳، که سه‌روز بعد از چهل و نهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه پایان می‌یافت و برای جشن سال پنجاهم سلطنت آن شهریار عمارات سلطنتی را آیین می‌بستند، ناصرالدین‌شاه برای ادای شکرانه به حضرت عبدالعظیم زیارت رفت. میرزا علی اصغرخان صدراعظم خواست، موافق معمول، حرم را قرق

نماید؛ ولی شاه از این معنی استنکاف کرده داخل حرم شد و عینک گذارده مشغول تماشای زنها و سایر زوار شد. میرزارضا محاذی در حرم حضرت عبدالعظیم، که به سمت امامزاده حمزه می‌رود، نشسته و دست خود را بر ضریح گذارده و به حالت خضوع و خشوع افتاده بود. همین که شاه به آن طرف رسید، غفلتاً طیانچه خود را آتش داد. صدای تپانچه که بلند شد، شاه به تعجیل به سمت قبر جیران، که حالیه مقبره شاه در آنجاست، روانه شده بازوان خود را بلند کرده، که زیر بغلش را بگیرند و در حالتی که حاجی حسینعلی‌خان، عموزاده صدراعظم و رئیس قراولهای سوادکوهی، زیر یک بغل و موقر السلطنه زیر بغل دیگرش را گرفته بودند و به سمت قبر جیرانش می‌بردند. شاه دو مرتبه به عقب نگاه کرد، که ببیند، بازهم به سمت او تیر می‌اندازند یا خیر.

تزدیک قبر جیران که رسیدند، شاه به زانو درآمد و در راه، که بسته بود، باز و شاه را داخل کردند. صدراعظم هم رسید و طبیب خواستند. دکتر احیاء الملک، که در آنجا حاضر بود، به معاینه پرداخت و معلوم کرد، که شاه چند ثانیه بعد از گلوله خوردن جان داده است. میرزا علی‌اصغر خان صدراعظم، برای مستور ماندن این سانحه، که شاید انتشارش باعث انقلاب و اغتشاش می‌شد، تدبیری اندیشید. جسد بی‌روح ناصرالدین شاه را، به ترتیب ذیل، به شکل پادشاه زنده به شهر و عمارات سلطنتی رسانید:

یعنی شاه را در کالسکه گذاردند و امین خاقان را هم در کالسکه نشانند، که جسد بی‌روح پادشاه را راست نگاه دارد، و خود صدراعظم هم روبه‌روی شاه در کالسکه نشست و به سمت شهر حرکت کردند، و چون از در معمولی عمارت گلستان کالسکه داخل نمی‌شد به در بزرگ روی نقاره‌خانه، رفتند و اسبها را از کالسکه باز کردند، با دست آنرا داخل و به عمارات مخصوصه سلطنتی رسانند، سپس اشخاصی که کالسکه را می‌بردند خارج کرده، کالسکه دستی شاه را، که برای گردش داخلی عمارات استعمال می‌شد، حاضر و جسد شاه را در آن گذاردند و چند نفری از عملجات خلوت آنرا حرکت دادند. به غیر از عملجات خلوت، جز صدراعظم و امین‌الملک و خود من، که تفنگ در دست داشتم کسی حاضر نبود.

تزدیک در که رسیدم صدای زنها به‌شیون و فغان بلند بود. صدراعظم حکم کرد درهای اندرون را ببندند و شاه را به حیاط نارنجستان داخل کرده، به اتاق برلیان بردند، و در یکی از اتاق‌های تزدیک آنجا رختخواب انداخته او را خوابانند. در موقعی که شاه را تزدیک در عمارت سلطنتی آورده بودند، نایب‌السلطنه و آقا بالا خان رسیدند و با حالت پریشان از من حالت شاه را استفسار کردند. در جواب گفتم، خودتان نگاه کنید. من و امین‌الملک و سایرین در باغ نشستیم، دکتر طولوزان آمد و شاه را معاینه کرد، اظهار داشت، که پس از تیر خوردن، به فاصله کمتر از یک دقیقه جان داده است. نایب‌السلطنه، که این را شنید، به سر خود زد و شیون و فغان شروع کرد. ولی صدر اعظم آمده، ممانعت نمود، که وقت کار کردن است، نه نوحه و زاری نمودن. نایب‌السلطنه جواب داد، که شما خودتان اختیار کامل دارید، و هر چه مصلحت است به‌جا آورید و با آقا بالاخان بیرون آمده به‌خانه رفت.

صدراعظم گفت: تمام درهای عمارات سلطنتی را بستند و خودش بیرون آمده، در جلو ما و چند نفر دیگر، نطق غرائی کرد. در حالتی که گریه او را گرفته بود و حاجی امین‌السلطنه و حاجی سرورخان آغا‌باشی را با چند نفر مامور کرد، که درهای منزل شاه را در اندرون، با در خزانه مهر نماید و او جواهرات و اسباب‌های جیب شاه را بیرون آورده در دستمالی گذارد. هر کس که می‌خواست وارد شود، از قبیل امین‌الدوله و سایر وزراء و شاهزادگان، یا من، یا حاجی حسینعلی‌خان از طرف صدراعظم می‌رفتیم و در را به‌روی آنها باز کرده، مجدد می‌بستیم.

مقارن این احوال خبر رسید، که ولیعهد پای تلگراف حاضر است، و صدر اعظم رفت، که با ولیعهد گفتگو نماید، و من هم پشت در تلگرافخانه نشستم. زمانی که صدراعظم مشغول گفتگو و مخابره بود، عمیدالسلطنه طالش را دیدم و از او خواهش کردم، که پشت در بنشیند و خودم برخاستم ببینم، چه خبر است. به‌حوض‌خانه که رسیدم، دیدم شاه را در حوض بلور نارنجستان، یک نفر آخوند، که اصلاً قجر بود، و دوسه سرایدار می‌شستند. چون شنیدم، که دکتر طولوزان می‌گفت، اگر سانه غیر طبیعی نرسیده بود، من ضمانت می‌کردم، که شاه بیست سال دیگر زندگانی کند، میل کردم جسد را ببینم. گلوله سه نده زیر پستان چپ خورده و به‌قرب فرو رفته بود، اما از آن طرف نصفه بود. از لباس شاه معلوم می‌شد، که تیزاندکی بالای قرآن حمایل و زیر قبه‌الماس، که بر لباس شاه نصب بود، آمده، هر گاه به‌یکی از این دو خورده بود، چون تپانچه جلب بود، گلوله فرو نمی‌رفت.

زمانی که به‌اتاق تلگراف مراجعت کردم، طولی نکشید، که صدراعظم بیرون آمد و تلگرافات ولیعهد را، که اختیار تامه را به‌او واگذارده بود، قرائت کرد. پس از رفتن وزراء و امناء دولت، تقریباً سه ساعت از شب گذشته بود، که خیر دادند، جنازه شاه برای نماز حاضر است.

صدراعظم و چند نفر دیگر رفتند و جسد شاه را در قالیچه گذارده و شال ترمه بر آن کشیده و چهارنفر سرایدار آنرا آوردند و نماز خواندند. بعد از نماز صدراعظم به‌روی جسد شاه افتاد، نوحه و زاری می‌کرد، و بامش به‌سرهمی زد، و چون امین‌الملک و امین‌السلطنه او را از این کار بازداشتند، من مبادرت نمودم و مانع شدم و گفتم جسد را برداشتند. صدراعظم تا طلوع صبح در عمارت آبدارخانه نشستند و مشغول نوشتن کاغذ و تلگراف به‌ایالات بود. صبح به‌قدر یک ساعت خوابید. و بعد درها را به حکم صدراعظم باز کردند و مردم آمدند. به‌قدر ۱۰۰۰ نفر از خواص قاجار جمع شدند و نعش را بلند کرده در تکیه دولت امانت گذاردند. بعد از شش روز به‌واسطه عفوئت بدن تابوت را عوض کرده در تابوت آهنین گذاردند و بعد از یک سال به‌حرم حضرت عبدالعظیم برده، در جایی که امروز به‌قبر شاه معروف است، به‌خاک سپردند. صدراعظم، تا موقع ورود ولیعهد به‌تهران، در حفظ مملکت کفایت بزرگی به‌ظهور رسانید، و مجال شرارت به‌جهال نداد، و تمام این مدت از عمارات سلطنتی خارج نشد. بعد موکب مظفرالدین شاه مبرور از تبریز به‌دارالخلافه انتهاض کرده، زوز

یکشنبه، بیست و پنجم ماه ذی الحجة الحرام، در حالتی که سوار اطراف او را گرفته بود، وارد شهر شد. سوار بختیاری هم از نزدیک در عمارت سلطنتی پیاده صف کشیده بودند، در بدو ورود شاه جدید به تکیه، سر مقبره پدر تاجدار خود، تشریف فرما شد و مجدد مراسم جلوس و تاجگذاری به عمل آمد.

اما میرزا رضا را در مبال خانه حبس کردند و مراقبت او را به عهده حاجی حسینعلی خان سپردند. سه روز بعضی از خواص به تماشای او می آمدند و حرف های او را می شنیدند. سپس او را به اندرون بردند. در غره ربیع الاول من و حاجی حسینعلی خان مأمور شدیم، که او را بیرون آوریم، و شب به میدان مشقش بردیم، در حالتی که سوار بختیاری اطراف او را گرفته بودند، و صبح زود او را به دار زدند. از میرزا رضا چند مجلس استنطاق به عمل آورده صورت گفتگوهای او در بعضی از کتب درج شده ما هم به جهت مزید اطلاع قارئین در اینجا می نگاریم:

صورت استنطاق با میرزا رضای کرمانی، پسر ملاحسین عقدائی، که عجالتاً بدون صدمه و اذیت بازبان خوش تا این قدر تقریرات کرده است و مسلم است، بعد از صدمات لازمه ممکن است، مکنونات ضمیر خود را بروز دهد.

سؤال: او با شما به چه خیال حرکت کرد؟

جواب: برای اینکه برود کرمان. بعد از آنکه برادرش را با دو نفر دیگر، که میرزا آقاخان و حاجی میرزا حسین خان هستند، در اسلامبول گرفتند، به ایران بیاوردند، در طرابوزان توقّف دادند. حالا نمی دانم آنجا هستند یا نه. سؤال: بعد از گرفتن برادرش او وحشت کرد آمد؟

جواب: خیر برادرش را که گرفتند به خیال برادر دیگرش، که وطنش آنجاست، به سمت وطنش حرکت کرد. برادرش شیخ مهدی پسر آخوند ملامحمد جعفر ته باغ لله است.

سؤال: آن سه نفر را در اسلامبول که بودید به چه جرم و به چه نسبت گرفتند؟

جواب: علاءالملک سفیر از قرار معلوم غرضی با این سه نفر داشت به جهت

سؤال: شما از اسلامبول چه وقت حرکت کردید؟

جواب: روز بیست و ششم ماه رجب ۱۳۱۳ حرکت کردم.

سؤال: به حضرت عبدالعظیم کی وارد شدید؟

جواب: روز دوم شوال ۱۳۱۳. سؤال: در راه کجاها توقّف کردید؟

جواب: دربارفروش، در کاروان سرای حاجی سید حسین، چهل و یک روز به واسطه بند بودن راه، توقّف کردم.

سؤال: از اسلامبول چند نفر بودید که حرکت کردید؟

جواب: من بودم و شیخ ابوالقاسم.

سؤال: شیخ ابوالقاسم کیست؟

جواب: برادر شیخ احمدرواحی اهل کرمان، سنش هیجده سال، شغلش خیاطی است.

اینکه باو اعتنائی نمی کردند. چون اینها دو نفرشان مدرس هستند، چهار زبان میدانند، در خانه مسلمان و آرامنه و فرنگی برای معلمی مراده می کنند. هرکس بخواهد تحصیل کند اینها به خانه او می روند. گفتند اینها خبر چینی می کنند و در ایران مفسد بودند، به این جهات آنها را متهم کردند و گرفتند. این تقصیر این دو نفر ولی حاجی میرزا حسن خان به واسطه کاغذهایی که گفتند به ماله‌های نجف و کاظمین نوشته است. و همچو گفتند که این کاغذها به دست صدراعظم آمده بود که آنها را به مقام خلافت جلب نموده بود. به توسط آقا سید جمال‌الدین و دستورالعمل ایشان. غرض سفیر این بوده است، که سبب شد جهت گرفتاری آنها.

سؤال: اینجا بعضی اطلاعات رسید، که شما در موقع حرکت غیر از شیخ ابوالقاسم همسفر دیگر هم داشتید، و بعضی دستورالعملها هم از طرف آقا سید جمال‌الدین به شما داده شده بود، تفصیل آن چه چیز است؟

جواب: غیر از شیخ ابوالقاسم کسی با من نبوده است. شاهد بر این مطلب غلامرضا، آدم کاشف‌السلطنه، است. در قهوه‌خانه حاجی محمدرضا، که در باطوم است و جمعی ایرانیها آنجا هستند. غلامرضا قبل از آمدن ما تقریباً بیست الی بیست و پنج روز کمتر یا بیشتر، از اسلامبول حرکت کرد. چون در راه باطوم بآبادکوبه چند پل خراب شده بود در قهوه‌خانه توقف کرده و مشغول خیاطی بود، که ما رسیدیم و در بین راه از تفلیس به این طرف جوانی

ارومیه‌ای برادری دارد صاحب‌منصب سوار بود و اسم خودش امیرخان است. می گفت برادرم درب خانه علاءالدوله منزل دارد. در راه آهن به ما برخورد. باهم بودیم، تا بادکوبه، ابوالقاسم با کشتی (پشت‌وای) از سمت (اوفن‌اوده) رفت که به عشق آباد و از خراسان به کرمان برود. و من و غلامرضا و آن دو نفر ایرانی دیگر، که امیرخان و برادرش باشند، از بادکوبه به مشهد سر و از آنجا به بارفروش وارد شدیم. بعد از رسیدن توی کاروانسرا و گرفتن بار غلامرضا منزل انتظام‌الدوله رفت و مراجعت کرده اسبابش را برداشت و رفت به باغ شاه منزل، انتظام‌الدوله. سه چهار روز بعد آمد در حالتی که لباس سفرش را پوشیده با من مصافحه کرده روانه تهران شد و من در کاروانسرای حاجی سید حسین منزل کردم و امیرخان هم به فاصله یک شب در بارفروش ماند و روانه طهران شد والسلام.

سؤال: دستورالعملی که می گویند از آنجا داشتید نگفتید؟

جواب: دستورالعمل مخصوصی نداشتیم، الا اینکه حال سید واضح است که از چه قبیل گفتگو می کند. پروایی ندارد. می گوید، ظالم هستند. از این قبیل حرفها می زند.

سؤال: پس شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟

جواب: از کجا نمی خواهد. از کندها و بندها که به ناحق کشیدیم و چوبها که خوردم و شکم خود را پاره کردم. از مصیبتها که در خانه نایب السلطنه و در امپریه، و در قروین و

در انبار و باز در انبار به سرم آمد. چهار سال و چهار ماه در زیر زنجیر و کند بودم و حال آنکه به خیال خود خیر دولت را خواستم. خدمت کردم. قبل از وقوع شورش تنباکو، نه اینکه فضولی کرده بودم. اطلاعات خودم را دادم، بعد از آنکه احضارم کردند.

سؤال: کسیکه با شما غرض و عداوت شخصی نداشت، در صورتی که این طور خدمت کرده باشید و از شما آن وقت علامت فتنه جویی و فساد دیده نشده باشد، جهتی نداشت که در ازای خدمت به شما آن طور صدمات زده باشند. پس معلوم است، که در همان وقت هم در شما آثار بعضی فتنه و فساد دیده بودند.

جواب: الحال هم حاضر بعد از این مدت، که طرف مقابل حاضر شده آدم بیغرضی تحقیق نماید، که من عرایض صادقانه خودم را محض حب وطن و ملت و دولت به عرض رساندم، و ارباب غرض محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حمایل و غیره و . و . و . بعکس به عرض رساندند. الحال هم حاضر برای تحقیق.

سؤال: این ارباب غرض کیها بودند؟

جواب: شخص پست فطرت نانجیب بی اصل رذل غیر لایق، که قابل هیچ یک از این مراتب نبود. آقای آقا بالاخان و کیل الدوله. و کثرت محبت حضرت والا آقای نایب السلطنه باو.

سؤال: وکیل الدوله می گوید، همان وقت با اسناد و کاغذات مفسدانه،

که بر همه کس معلوم شد، شما را گرفته است و اگر آن وقت شما را نگرفته بود به موجب استنطاقی که همان وقت به عمل آوردند این خیال را از همان وقت شما داشتید. شاید همان وقت این کار را کرده بودید؟

جواب: پس در حضور وکیل الدوله معلوم خواهد شد.

سؤال: پس در صورتی که شما اقرار می کنید، که تمام این صدمات را وکیل الدوله برای تحصیل شئون و نایب السلطنه برای حب با او به شما وارد آورده اند، شاه شهید چه تقصیر داشت؟ منتها مطلب را این طور حالی ایشان کردند. شما بایستی تلافی و انتقام را از آنها بکنید، که سبب ابتلای شما شده بودند و یک مملکتی را یتیم نمی کردید.

جواب: پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد، هنوز امور را به اشتباه کاری به عرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت ثمر آندرخت وکیل الدوله، آقای عزیز السلطان، امین خاقان و این اراندل و او باش بی پدر و مادرهایی که ثمره این شجره شده اند و بلای جان عموم مسلمین گشته باشند، چنین شجر را باید قطع کرد، که دیگر این نوع ثمر ندهد. ماهی از سر گنده گردد نی زدم. اگر ظلمی می شد از بالا می شد.

سؤال: در صورتیکه به قول شما این طور هم باشد، در ماده شخص شما وکیل الدوله و نایب السلطنه تقصیرشان بیشتر بود. شاه شهید که معصوم نبود و از مغیبات هم خبر نداشت. یک آدمی مثل نایب السلطنه، که هم پسر شاه و هم

نوکر بزرگ دولت مطلبی را به عرض می‌رساند. خاصه با اسنادی که از شما به دست آورده و به نظر شاه شهید رسانده بودند، برای شاه تردیدی باقی نمی‌ماند آنها که اسباب بودند بایستی طرف انتقام شما واقع شوند. این دلیل صحیح نبود، که ذکر کردید. شما مرد منطقی حکیم مشرب هستید جواب را با برهان باید ادا کنید!

جواب: اسناد از من به دست نیامد، الا این که در خانه وکیل الدوله با سه پایه و داغی در حضور دو نفر دیگر، والی و یکی هم سیدی، که یک وقت محض تعرض بصدراعظم عمائم خود را برداشته بود و آنجا، آن شب، افطار مهمان بود و شاهد واقعه آن شب است، که سند را به قهر و جبر قلمدان آوردند و از من گرفتند. شب قبل هم مرا پیش نایب السلطنه بردند.

سؤال: شما که آدم عاقلی هستید و می‌دانستید نباید همچو سندی می‌دادید. به چه عنوان از شما سند گرفتند و چه گفتند؟

جواب: عنوان سند این بود: بعد از آنکه من به آنها اطلاع دادم، که در میان تمام طبقات مردم حرف و مهمه است، بلوا و شورش خواهند کرد، برای مسئله تنباکو قبل از وقت علاج بکنید. بنایب السلطنه هم گفتم، تو دلسوز پادشاهی، تو پسر پادشاهی، تو وارث سلطنتی، کشتی دولت به سنگ خواهد خورد و این سقف به سر تو پائین خواهد آمد. دور نیست خطری به سلطنت چندین هزار ساله ایران وارد شود. یک دفعه این امت اسلامی از میان خواهد رفت.

آن وقت قسم خورد، که من غرضی ندارم مقصود من اصلاح است. تو یک کاغذ به این مضمون بنویس:

که ای مؤمنین و ای مسلمین امتیاز تنباکو داده شد. بانک ایجاد شد. (تراموه) در مقابل مسلمین به راه افتاد. امتیاز راه اهواز داده شد. معادن داده شد. قند سازی و کبریت سازی داده شد. شراب سازی داده شد. ماها مسلمانان به دست اجنبی خواهیم افتاد. رفته رفته دین از میان خواهد رفت. حالا که شاه ما بفکر ما نیست، خودتان غیرت کنید. اتفاق و اتحاد نمائید، همت کنید. در صدد مدافعه برآیید. تقریباً مضمون کاغذ همین است. چنین کاغذی به من دستور العمل داد. گفت، همین مطالب را بنویس به شاه نشان خواهیم داد و می‌گوییم، در مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم، تا در صدد اصلاح برآییم. و نایب السلطنه هم قسم خورد، که از نوشتن این کاغذ برای تو خطری نخواهد داشت. بلکه قرض دولت است، که در حق تو مواجب برقرار نماید و التفات کند. آن وقت از حضور نایب السلطنه که رفتیم به خانه وکیل الدوله، آنجا نوشته را باز هم به قهر و جبر و تهدید نوشتیم وقتی که نوشته را از من گرفتند، مثل این بود که دنیا را خدا به ایشان داده است. قلمدان را جمع کردند، اسباب داغ و شکنجه به میان آوردند، سه پایه سربازی حاضر کردند، که مرا لخت کنند، به سه پایه به بندند، که رفقایت را بگو، مجلسان کجاست رفقایت کیست. هر چه گفتم، چه مجلس چه رفیق. من با همه مردم راه دارم. از همه افواهی

شنیدم. حالا کدام مسلمان را گیر بدهم. مجبورم کردند. من دیدم حالا دیگر وقت جان بازی است و موقع آنست که جانم را فدای عرض و ناموس و جان مسلمانان بکنم. چاقو و مقرض را، که از شدت خوشی و سرور فراموش کرده بودند، که توی قلمدان بگذارند، در میان اطاق افتاده بود. نگاه به چاقو کردم. رجبعلی خان ملتفت شد، چاقو را برداشت. مقرض پای بخاری افتاده بود. والی که رو به قبله نشسته دعا می خواند، گفتم شما را به حق این قبله و به حق این دعائی که می خوانید، غرضتان چه چیز است. در آن بین هم کاغذی از نایب السلطنه به آن ها رسیده بود. کاغذ را خواندند و پشت و رو گذاشتند. والی گفت، در این کاغذ نوشته، که حکم شاه است، که مجلس و رفقای خودتان را حکماً بگویید و الا این اسباب داغ و درفش حاضر است و تازیانه موجود است. من چون مقرض را پای بخاری دیدم، به قصد این که خودم را به مقرض برسانم، گفتم، بفرمائید بالای مخده تا تفصیل را به شما عرض کنم. داغ و درفش لازم نیست. دست والی را گرفتم کشیدم به طرف بخاری. خودم را به مقرض رساندم و شکم خود را پاره کردم. خون سرازیر شد. مابین جریان خون بنای فحاشی را گذاشتم. پس از آن مضطرب شدند بنای معالجه مرا گذاشتند. زخم را بخیه زدند. دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم من بیچاره بی گناه را که به خیال خودم خدمت به دولت کرده ام، ازین محبس به آن محبس، از طهران به قزوین و از قزوین به انبار در زیر زنجیر

مبتلا بودم. در این دو سال و نیم دوسه مرتبه مرخص شدم ولی از همه جهت در ظرف این مدت بیشتر از چهل روز آزاد نبودم. من (نوروزعلیخان قلعه محمودی) و (سزیه علیخان میدان قلعه خ. ل) نایب السلطنه و آقابالاخان شده بودم. سؤال: نوروز علیخان قلعه محمودی که بوده؟

جواب: محمد اسمعیل خان وکیل الملك حاکم کرمان هر روزی برای خرج تراشی و اضافه موجب و منصب يك پادشاه و یکنفر یاغی به دولت جعل میکرد و مدتها هم به اسم نوروزعلیخان قلعه محمودی دولت را مشغول کرده بود. هر وقت نایب السلطنه هم يك امتیاز نگرفته داشت مرا می گرفت. هر وقت وکیل الدوله اضافه موجب و منصب می خواست مرا می گرفت. عیالم طلاق گرفت. پسر هشت ساله ام به خانه شاگردی رفت. بچه شیرخورام به سر ز افتاد. دفعه اول بعد از دو سال حبس، که از قزوین ما را مراجعت دادند، ده نفر ما را مرخص کردند. دونفر از آن میان، که بایی بودند، یکی حاجی ملا اکبر (شمرزادی) و دیگری حاجی امین بود. قرار شد به انبار ببرند. چون یکی از آن بایها مایه دار بود، پولی خدمت حضرت والا تقدیم کرد، او را مرخص کردند و مرا به جای او به انبار فرستادند. واضح است، انسان از جان سیر میشود. بعد از گذشتن از جان هر چه می خواهد می کند. وقتیکه به اسلامبول رفتم در مجمع انسانهای عالم، در حضور مردمان بزرگ شرح حال خودم را که گفتم به من ملامت کردند، که با وجود اینهمه

ظلم و بی‌اعتدالی چرا باید من دست از جان نشسته و دنیا را از دست ظالمین خلاص نکرده باشم.

سؤال: تمام این تفصیلات را که شما می‌گوئید به سؤال اول من قوت می‌دهد. از خود شما انصاف می‌خواهم اگر شما به‌جای شاه شهید می‌شدید نایب السلطنه و وکیل‌الدوله یک نوشته به آن ترتیب پیش شما می‌آوردند و آن تفصیلات را به شما می‌گفتند، جز اینکه باور کنید، چاره داشتید یا خیر؟ پس در این صورت مقصر این دو نفر بودند و به‌قتل اولویت داشتند. چه شد که به‌خیال قتل آنها نیفتادید و دست به این کار بزرگ زدید؟

جواب: تکلیف بی‌غرضی شاه این بود، که یک محقق ثالث بی‌غرضی بفرستند میان من و آنها، حقیقت مسئله را کشف کند، چون نکرد او مقصر بود. سالهاست که سیلاب ظلم برعامة رعیت جاری است. مگر این سید جمال‌الدین این ذریه رسول (ص) این مرد بزرگوار چه کرده بود، که به آن افتضاح او را از حرم حضرت عبدالعظیم کشیدند، زیر جامه‌اش را پاره پاره کردند، آن همه افتضاح به سرش آوردند؟ او غیر از حرف حق چه می‌گفت؟

آن آخوند چلاق شیرازی، که از جانب سید علی اکبر فال اسیری قوام فلان فلان شده را تکفیر کرد، چه قابل بود، که بیایند توی انبار اول خفهاش کنند بعد سرش را ببرند. من خودم آن وقت در انبار بودم دیدم با او چه کردند. آیا خدا اینها را برمی‌دارد؟ اینها ظلم نیست؟ اینها تعدی نیست؟ اگر دیده‌

بصیرت باشد ملتفت می‌شود، که در همان نقطه، که (سید) را کشیدند، در همان نقطه گلوله به‌شاه خورد. مگر این مردم بیچاره و این يك مشت اهالی ایران ودایع خدا نیستند؟ قدری پایتانرا از خاک ایران بیرون بگذارید. در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق‌آباد و اوایل خاک روسیه هزار هزار رعیت بیچاره ایرانرا می‌بینید، که از وطن عزیز خود، از دست تعدی و ظلم، فرار کرده، کثیف‌ترین کسب و شغلها را از ناچاری پیش گرفته‌اند. هرچه حمال و کناس و الاغچی و مزدور در آن نقاط می‌بینید همه ایرانی هستند. آخر این گله‌های گوسفند شما مرتع لازم دارند، که چرا کنند. شیرشان زیاد شود، که هم به‌بچه‌های خود بدهند و هم شما بدوشید. نه اینکه متصل تا شیر دارند بدوشید، شیر که ندارند گوشت بدنشان را بکلاشید. گوسفندهای شما همه رفتند و متفرق شدند. نتیجه ظلم همین است، که می‌بینید. ظلم و تعدی بی حد و حساب چیست و کدام است و از این بالاتر چه میشود؟ گوشت بدن رعیت رامیکنند به‌خورد چند جیره بازشکاری خود میدهند. صد هزار تومان از فلان بی مروت می‌گیرند قبالة ملکیت جان و مال و عرض و ناموس يك شهر و یا يك مملکتی را به‌دست او می‌دهند. رعیت فقیر و اسیر بیچاره را در زیر بار تعدیات مجبور می‌کنند، که یکمرد زن منحصر بفرد خود را از اضطرار طلاق بدهد و خودش صدتا صدتازن می‌گیرند و سالی يك کرور پول که به این خون خواری و بیرحمی از مردم می‌گیرند

خرج (عزیزالسلطان) که نه برای دولت
مصرف دارد و نه برای ملت و نه برای
حفظ نفس شخصی و غیره و غیره.
آن چیزهایی که همه اهل این شهر
می دانند و جرأت نمی کنند بلند یگویند.
حالا که این اتفاق بزرگ به حکم قضا
و قدر به دست من جاری شد، یکبار
سنگینی از تمام قلوب برداشته شد. مردم
سبک شدند دلها همه منتظرند، که
پادشاه حالیه، حضرت ولیعهد چه خواهند
کرد. به عدالت و رافت و درستی جبر
قلوب شکسته خواهند کرد یا خیر. اگر
ایشان، چنانچه مردم منتظرند، یک آسایش
و گشایش به مردم عنایت بفرمایند اسباب
رفاه رعیت میشود. بنای سلطنت را بر
عدل و انصاف قرار بدهند البته تمام
خلق فدوی ایشان می شوند و سلطنتشان
قوام خواهد گرفت و نام نیکشان در
صفحه روزگار باقی خواهد بود و اسباب
طول عمر و صحت مزاج خواهد شد. اما
اگر ایشان هم همان مسلك و شیوه را
پیش بگیرند این بار کج به منزل نمی رسد.
حالا وقتی است که به محض تشریف
آوردن بفرمایند اعلان کنند، که ای
مردم حقیقتاً در این مدت به شما بد گذشته
است و کار به شما سخت بوده است. آن
اوضاع برچیده شد. حالا بساط عدل
کسترده است و بنای ما بر عدالت است.
و رعیت متفرقه را جمع کنند و امید
واری بدهند و قرار صحیحی برای
وصول مالیات به اطلاع ریش سفیدان
رعایا بدهند، که رعیت تکلیف خود را
بداند و در موعد مخصوص مالیات
خودش را بیاورد بدهد. هی محصل پی
محصل نرود، که یک تومان اصل را ده

تومان فرع بگیرند و غیره و غیره و
غیره.

سؤال: در صورتی که واقعاً خیال
شما خیر عامه بود و برای رفع ظلم از
تمام ملت این کار را کردید، پس باید
تصدیق بکنید به این که این مقاصد بدون
خون ریزی به عمل بیاید و این مقصود
حاصل شود، البته بهتر است. حالا ما
می خواهیم بعد از این در صدد اصلاح
این مفاسد برآییم. باید خیال ما از
بعضی جهات آسوده باشد، که از روی
اطمینان مشغول ترتیب تازه بشویم. در
این صورت باید بدانیم، که اشخاصی که
با شما متفق هستند کی هستند؟ خیالشان
چيست و این را شما هم بدانید، که غیر
از شخص شما که مرتکب جنایت هستید
یا کشته می شوید، یا شاید چون خیالتان
خیر عامه بوده است، نجات بیاید،
امروز دولت معترض احدی نخواهد
شد. برای این که صلاح دولت نیست.
فقط می خواهیم بشناسیم، اشخاصی که با
شما هم عقیده هستند، که در اصلاح امورات
شاید يك وقت به مشاوره آنها محتاج
بشویم.

جواب: صحیح نکته می فرمائید.
من چنانچه به شما قول دادم، به شرافت
و ناموس و انسانیت خودم قسم می خورم
که به شما دروغ نخواهم گفت. هم
عقیده من در این شهر و مملکت بسیار
هستند. در میان علماء بسیار و در میان
وزراء بسیار و در میان امراء بسیار و
در تجار بسیار و در میان کسبه بسیار و
در جمیع طبقات هستند. شما می دانید
وقتی که (سید جمال الدین) در این شهر
آمد تمام مردم از هر دسته و هر طبقه،

چه در طهران، چه در حضرت عبدالعظیم بهزیارت و ملاقات او رفتند و مقالات او را شنیدند. چون هر چه می گفت لله و محض خیر عامه مردم بود. همه کس مستفید و شیفته مقالات او شد و تخم این خیالات بلند را در مزارع قلوب پاشید. مردم بیدار بودند هوشیار شدند. حالا همه کس با من هم عقیده است. ولی به خدای قادر متعالی، که خالق سیدجمال الدین و همه مردم است، قسم از این حال من و نیت کشتن شاه احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشتند. سید هم در اسلامبول است، هر کاری با او میتوانید بکنید. دلیلش هم واضح است، که اگر همچو خیال بزرگی را من با احدی می گفتم، حکماً منتشر می کرد و مقصود باطل میشد. وانگهی تجربه کرده بودم، که این مردم چه قدر سست عنصرند و حب جاه و حیات دارند و در آن اوقاتی که گفتگوی تنباکو و غیره در میان بود، که مقصود فقط اصلاح اوضاع بود و ابداً خیال کشتن شاه و کسی در میان نبود، چقدر از این ملکها و دولهها و سلطنهها که با قلم و قدم و درم هم عهد شده بودند و میگفتند، تا همهجا حاضریم همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد، همه خود را کنار کشیدند. مقصود به عمل نیامده است.

سؤال: آن روزی که آقای امام جمعه به حضرت عبدالعظیم آمده بودند، تو رفتی دستش را بوسیدی. بهایشان چه گفتمی و او به تو چه گفت؟

جواب: امام جمعه با پسرهایشان و معتمد الشریعه آمدند. من در نوبت سخن رفتم و دستش را بوسیدم. به من اظهار

لطف و مهربانی فرمودند. گفتند، نمی آمدی، آمدی چه کنی؟ گفتم، آمدم، که بلکه یک طوری امنیت پیدا کنم. نروم شهر. مخصوصاً از ایشان خواهش کردم، خدمت صدراعظم توسط کنند، کار مرا اصلاح نمایند، که من از شر نایب السلطنه و وکیل الدوله آسوده شوم. ولی پسرهای امام به من گفتند، شهر آمدن ندارد. این روزها شهر به واسطه نان و گوشت و پول سیاه برهم خواهد خورد و بلوایی می شود. خود امام هم به من امیدواری و اطمینان داد.

سؤال: با معتمد الشریعه چه می گفتمی و چه نجوی می کردی؟

جواب: همین را می گفتم، که خدمت آقای امام شرح حال مرا بگویند و آقا را وادارد، که از من توسط کند.

سؤال: ملاصادق کوسه محرر آقا سید علی اکبر با توجه کار داشت؟ شنیدم، چند مرتبه در حضرت عبدالعظیم منزل تو آمده بود؟

جواب: خود آقا سید علی اکبر هم آمده بود، حضرت عبدالعظیم به قدر نیم ساعت با ایشان حرف زدم، التماس کردم، که یک طوری برای من تحصیل امنیت کنند، که از شر حضرات در امان باشم، بیایم به شهر. آقا سید علی اکبر گفتند، من به این کارها کاری ندارم. ملاصادق محررشان هم یکی دو مرتبه آمد. همین مقوله صحبت کردیم. از آقای حاجی شیخ هادی، همان شب، که رفتم منزلشان همین خواهش را کردم. گفتند، این مردم قابل اعتماد نیستند، که من از آنها خواهش کنم. ابداً از آنها خواهش نمی کنم.

سؤال: چطور شد، که تو با این همه وحشت که از آمدن به شهر داشتی و هیچ جا هم غیر از منزل آقای حاجی شیخ هادی نرفتی،... واقعاً راست بگو، شاید کاغذ و پیغامی برای ایشان داشتی؟
جواب: خیر. کاغذ و پیغامی نداشتیم. مگر این که آقای حاجی شیخ هادی را از سایر مردم انسان ترمی دانستیم. با او می‌شود دو کلمه صحبت کرد.

سؤال: مثلاً از چه قبیل صحبت کردی؟

جواب: واللہ مشرب آقای حاجی شیخ هادی معلوم است که چه قسم صحبت می‌کند. او روز که در کنار خیابان، روی خاکها، نشسته است، متصل مشغول آدم سازی است، و تا به حال اقلایست هزار آدم درست کرده است، و پرده از پیش چشمشان برداشته است، و همه بیدار شده، مطلب فهمیده‌اند.

سؤال: با سید جلال‌الدین خصوصیت و ارسال مرسولی دارد؟

جواب: چه عرض کنم؟ درست نمی‌دانم ارسال و مرسولی دارد، اما از معتقدین سید است، و او را مرد بزرگی می‌دانند، که سید دخلی به مردم این روزگار ندارد. حقایق اشیاء پیش سید مکشوف است. تمام فیلسوفها و حکمای بزرگ فرنگ و همه روی زمین در خدمت سید گردنشان کج است. و هیچ از دانشمندان روزگار قابل نوکری و شاگردی سید نیست. واضح است هادی هم شعور دارد. مثل بعضی از آخوندهای بی شعور نیست () هر کسی که به این آثار و علامات پیدا شد () خودش است.

دولت ایران قدر سید را شناخت و نتوانست از وجود محترم او فوائد و منافع ببرد. به آن خفت و افتضاح او را نفی کردند. بروید حالا ببینید، سلطان عثمانی چطور قدر او را می‌داند. وقتی سید از ایران به لندن رفت، سلطان عثمانی چندین تلگراف به او کرد، که حیف از وجود مبارک تو است، که دور از حوزه اسلامیت به سربری و مسلمین از وجود تو منتفع نشوند. بیا در مجمع اسلام، اذان مسلمانان به گوشت بخورد و با هم زندگی کنیم.

ابتدا سید قبول نمی‌کرد. آخر پرنس ملک خان و بعضی‌ها به او گفتند، همچو پادشاهی آن قدر به تو اسرار می‌کند، البته صلاح در رفتن است. سید آمد به اسلامبول (استانبول). سلطان فوراً خانه عالی به او داد. ماهی دو بست لیره مخارج برای او معین کرد. شام و نهار (ناهار) از مطبخ خاصه سلطانی برای او می‌رسید. اسب و کالسکه سلطانی متصل در حکم و اراده اش هستند. در آن روزی که سلطان او را در قصر یلدوز دعوت کرد و در کشتی بخار، که در توی دریاچه باغش کار می‌کند نشسته، صورت سید را بوسید و در آنجا بعضی صحبت‌ها کردند. سید تعهد کرد، که عنقریب تمام دوم اسلامیه را متحد کند و همه را به طرف خلافت جلب نماید، و سلطان را امیرالمؤمنین قرار بدهد.

۱- در متن این پراگماتر و پراگماتر بعدی به همین ترتیب آمده است و درون پراگماترها چیزی نوشته نشده است. «فردای ایران»

این بود، که به تمام علمای شیعه کربلا و نجف و تمام بلاد ایران يك مكاتبه باز کرد. و به وعده و نوید و استدالات عقلیه بر آنها مدلل کرد، که ملل اسلامیة اگر متحد بشوند، تمام دول روی زمین نمی توانند به آنها دست بیابند.

اختلاف لفظ علی و عمر را باید کنار گذاشت و به طرف خلافت نظر افکند.

و چنین کرد و چنان کرد. در همان اوقات فتنه سامره و نزاع بستگان مرحوم حجت الاسلام میرزای شیرازی طاب ثراه با اهل سامره و سنیها برپا شد. سلطان عثمانی تصور کرد، که این فتنه را مخصوصاً پادشاه ایران محرك شده است، که بلاد عثمانی را مغشوش کند. با سید در این خصوص مذاکرات و مشورت ها کرد و گفته بود، ناصرالدین شاه به واسطه طول مدت سلطنت و شیخوخیت يك اقتدار ورعی پیدا کرده است، که فقط به واسطه صلابت او علمای شیعه و اهل ایران حرکت نمی کنند، که با خیال ما همراهی کنند، و مقاصد ما به عمل نخواهد آمد. درباره شخص او باید فکری کرد و به سید گفت، تو درباره او هر چه بتوانی بکن و از هیچ چیز اندیشه مدار.

سؤال: تو که در مجلس سلطان و سید حاضر نبودی، این تفصیلات را از کجا می دانی؟

جواب: سید از من محرم تر نداشت. چیزی از من پنهان نمی کرد. من در اسلامبول (استانبول) که بودم، از بس که به من احترام می کرد و در انظار تمام مردم، تالی خود سید به قلم رفته بودم، بعد از خود سید هیچ کس به احترام من

نبود. تمام این ها را خود سید برای من نقل کرد. و خیلی صحبت ها از این قبیل سید برای من نقل کرد. ولی در خاطر من نیست. سید وقتی که به نطق می افتاد، مثل ساعتی که فنرش در رفته باشد مسلسل می گفت. مگر می شد همه را حفظ کرد؟

سؤال: در صورتی که شما در اسلامبول (استانبول) به آن احترام بودید، دیگر به ایران آمدید چه کنید، که این قدر به این و آن التماس کنی، که برای تو امنیت حاصل کنند؟

جواب: مقدر این بود، که بیایم. و این کار به دست من جاری شود. خیال داشتم، که آدمم. تحصیل امنیت را هم برای اجرای خیال خودم می خواستم بکنم؟

سؤال: خوب. از مطلب دور افتادیم. بعد چه شد. سید به علمای شیعه و ایران کاغذهایی که نوشته بود اثری هم کرد؟

جواب: بلی. تمام جواب نوشته و اظهار عبودیت کردند. بعضی آخوندها و ملاهای لاش خور را مگر نمی شناسید؟ وعده پول و امتیازات بشنوند دیگر آرام می گیرند.

خلاصه، بعد از این که تدبیرات کل کرد و نتیجه بخشیدن را گذاشت، چند نفر از نزدیکان سلطان و مذبذبین منافق، که دور و بر سلطان بودند، مثل ابوالهدی و غیره، در میان افتاده خواستند، خدمات سید را به اسم خودشان جلوه بدهند. سلطان را در حق سید بد گمان کردند، به واسطه ملاقاتی که سید از خدیو مصر کرده بود، ذهنی سلطان کردند، که سید از تو مایوس شده است. می خواهد خدیو را خلیفه بکند. سلطان

هم مالیخولیا و جنون دارد. متصل خیال می‌کند، که الان زنه‌اش می‌آیند و می‌کشندش. لهذا به‌سوء ظن افتاده پولیس‌های مخفی به‌سید گماشت. اسب و کالسکه هم، که به‌اختیار رسیده بود، از او منع کرد. سید هم رنجش حاصل کرده، گفت و اصرار کرد، که می‌خواهم، بروم لندن. این بود، که دوباره اصلاح کردند و پولیس‌ها را از دور ویرا برداشتند، و اسب و کالسکه‌اش را دادند. بعد از اصلاح سید می‌گفت، حیف که این مرد، یعنی سلطان، دیوانه است و مالیخولیا دارد، والا تمام ملل اسلامی را برای او مسلم می‌کردم. ولی چون اسم او در اذهان بزرگ است، باید به‌اسم او این کار را کرد. هر کس سید را دیده است، می‌داند، که او چه شوری در سر دارد، و ابدادر خیال خودش نیست. نه طالب پول است، نه طالب شئون است، نه طالب امتیازات. زاهدترین مردم است. فقط می‌خواهد اسلام را بزرگ کند. حالا هم‌علیه حضرت مظفرالدین شاه به این نکته ملهم بشود و سید را بخواهد، استمالت کند، این کار را به‌نام نامی ایشان خواهد کرد.

سؤال: یعنی سید بعد از این تفصیلات که ذکر کردید، مطمئن می‌شود به‌ایران بیاید؟

جواب: بلی. من سید را میشناسم. همین قدر که یکی از دولتهای خارجه را ضامن بدهد، که جان او در امان باشد، او دیگر در بند هیچ چیز نیست. خواهد آمد، که شاید خدمتی به‌اسلامیت بکند. وانگهی او یقین می‌داند، که خون او کارآسانی نیست و تا قیامت خشک نخواهد شد.

سواد نگارش میرزا ابوتراب خان
نظم‌الدوله که در آخر استنطاق نوشته و
مهر کرده (هو‌العلیم)

این کتابچه سؤال و جواب استنطاق است، که در مجالس عیدیه در حضور این غلام خانه زاد، ابوتراب و جناب حاجی حسینعلی خان، رئیس قراولان عمارات مبارکه همایونی عجاتاً به‌طور ملایمت و زبان خوش از میرزا رضا به عمل آمد، لیکن مسلم است، در زیر شکنجه و صدمات لازمه استنطاق بهتر از این مطالب و مکتوبات بروز خواهد داد! اما عجاتاً از این چند مجلس سؤال و جواب، که این غلام خانه‌زاد کرده است، چیزی که به‌این غلام معلوم شده این است، که او به‌طوری که خودش در همه جا می‌گوید، ایدا در خیال و صلاح خیر عامه نبود، و تمام این مهملات و مزخرفات را از سید جمال‌الدین شنیده و فقط از شدت نادانی شیفته و فدایی سید شده و محض تلافی و صدماتی که به‌سید وارد آمده بود، به‌دستور العمل سید آمده این کار را کرده است. حالا اگر سید خیالش به‌جای دیگر مربوط باشد، مسئله علیحده است. و در خصوص آن مهملات، که مبنی بر خیر خواهی اظهار می‌کند، دور نیست در میان مردم بعضی هم عقیده باشند. اما در این خیال شومی که داشت، گویا همدستی نداشته باشد. و اگر قبل از وقت از خیال خود کسی را مطلع کرده باشد، این فقره هم در زیر شکنجه و صدمات دیگر معلوم خواهد شد!

غلامزاده ابوتراب (مهر نظم‌الدوله)

صورت تقریرات میرزا محمدرضا که عصر روز سه‌شنبه غره ربیع الاول ۱۳۱۴ در باغ گلستان با حضور فرمانفرما و مخبرالدوله وزیر علوم، و مشیرالدوله وزیر عدلیه و تجارت، و سردار کل، و نظم‌الدوله، و امین همایون، و حاجی حسینعلی خان امیر تومان کرده‌است:

پدر من ملاحسین عقدایی است و معروف بود به ملاحسین پدر. خود من در اوائل کار از تعدیات محمد اسماعیل خان وکیل الملک، که ملک مرا گرفت و به‌ملا ابو جعفر داد، از کرمان به یزد رفته، مدتی طلبه بودم و تحصیل می‌کردم. بعد به تهران آمدم. پس از چندی به‌شغل دستفروشی مشغول شدم، پنج شش سال قبل از آن گرفتاری، اول قریب هزار و صد تومان شال و خز نایب‌السلطنه از من خرید. مدتها از برای پولش دویدم. آخر رفتم بنای فضاحی گذاردم، تا قریب سیصد تومان از پولم کم کردم. بعداز کتک و پشت گردنی زیاد، که خوردم، پولم را گرفتم. دیگر پیش نایب‌السلطنه نرفتم. تا پنج شش سال پیش، که همه‌مۀ رژی در میان مردم افتاد، وکیل الدوله فرستاد عقب‌من گفت، بیا، حضرت والا می‌خواهد ترا ملاقات کند. رفتم. اول از من پرسید، من شاه می‌شوم؟ گفتم، اگر جذب قلوب بکنی شاه می‌شوی! گفت، وزرای خارجه اینجا هستند، قبول نمی‌کنند. گفتم، وقتی که ملت کاری را کرد، خارجه چه می‌تواند بگویند.

سؤال شد: پس شنیدیم، تو به آقا وعده سلطنت داده بودی و گفته بودی، اگر تو جلو بیفتی من هفتاد هزار نفر دور تو جمع می‌کنم، شاه می‌شوی.

جواب گفت: آخر وکیل‌الدوله به من گفت، آقا این تالار بزرگ صف سلام را ساخته است. خیال سلطنت دارد. از این حرف‌ها بزن خوشش می‌آید... بعد آقا گفت، شنیدم تو بعضی اطلاعات داری. خدمت به دولت است و ملت. من گفتم، بلی در میان طبقات مردم از وزراء و ملامها، تجار و غیره این گفتگو هست. باید فکری کرد، جلوگیری کرد. بعداز وعده و قسم‌های زیاد، که حضرت والا مرا مطمئن کردند، مرا بردند خانه وکیل‌الدوله. عبدالله خان والی آنجا بود. با آن سیدی که یک وقتی به‌صدر اعظم تعرض کرده بود، عمامه‌اش را برداشته بود. به‌من گفتند، تو یک کاغذی به این مضمون بنویس:

که ای مؤمنین، ای مسلمین، امتیاز تنباکو رفت. رود کارون رفت. قندسازی رفت. راه اهواز رفت. بانک آمد. راه ترموی آمد. مملکت به‌دست اجنبی افتاد. و حالا که شاه در فکر نیست، خودمان چاره کنیم. در اینجا سؤال شد: اینها همه که اسباب ترقی بود. شماها اگر طالب ترقی مات هستید، چه جای شکایت بود. جواب گفت: بلی. اگر به دست خودمان می‌شد، اسباب ترقی بود و نه به‌دست خارجه. خلاصه گفتند، این نوشته را بنویس، ما می‌دهیم به‌شاه. می‌گوییم، در مسجد شاه افتاده بود ما پیدا کردیم. آن وقت اصلاحی خواهند کرد. من نمی‌نوشتم. اصرار کردند. من هم نوشتم. تمام هم نکرده بودم، که از دست من گرفته، مثل این که گنج پیدا کردند، قلمدان را زود جمع کردند. از شدت خوشحالی چاقو و مقراض رافراش

کردند. بعد بنای تهدیدات را گذاردند، که رفقایت را بگو. داعی آوردند، هر چه گفتم، رفقای من کسی نیستند. میان همه مردم این حرفها هست، من حالا که را گیر بدهم. هر بیچاره که يك روزی به من سلام عليك کرده است، حالا گیر بدهم، نشد. من دیدم، حالا وقت جانفدا کردن است. به چاقو نظر انداختم. رجبعلی خان ملتفت شد. چاقو را برداشت. نگاه کرده مقراض را پای بخاری دیدم. به عبدالله خان گفتم، تورا به این قبله، که به طرف آن نشسته‌ای، مقصود چیست. گفتم، مقصود این است، رفقایت را بگویم. گفتم، تشریف بیاورید، تا به شما بگویم. او را کشیدم به طرف بخاری. آن وقت مقراض را برداشته، شکم خود را پاره کردم. خون سرازیر شد، که آمدند، جراح آوردند، بخیه کردند. من ابدأ در مجمع آن اشخاص، که کاغذ نویس و کاغذ پراکنی می‌کردند، نبودم. آقا سید جمال‌الدین، که اینجا آمده بود، بعضی‌ها تقریرات او را می‌شنیدند، مثل میرزا عبدالله طبیب، میرزا نصراله خان و میرزا فرج‌الله خان. گرم می‌شدند و می‌رفتند. بعضی کاغذها می‌نوشتند به ولایات می‌فرستادند، که از خارج تمبر پست می‌خورد، بر می‌گشت. مجمع آنها را میرزا حسن خان نواده صاحب دیوان، گرم‌نگاه می‌داشت. به جهت این که سید را دیده، کلماتش را شنیده بود. بعضی از رفقایشان هم مشغول کلاه درست کردن بودند. مثل حاجی سیاح، که می‌خواست ظل‌السلطان را شاه کند و یکی دیگر را صدراعظم. خلاصه بعد که اینها را گرفتند،

يك روز آمدند گفتند، شما بیایید امیریه. آقا شما را می‌خواهد ببیند. ما را گذاردند توی کالسکه بردند امیریه. توی آن تالار بزرگ همه را جمع کردند. يك مرتبه دیدم سربازهای گارد وارد شدند. به يك حالتی که ما همه متوحش شدیم. میرزا نصراله خان میرزا و فرج‌الله خان بنا کردند همدیگر را وداع کردن. يك اوضاعی برپا شد. بعد ما رانساندند توی کالسکه، با سوار و دستگاہ بردند قزوین، در نه ساعت به قزوین رساندند. آنجا سعدالسلطنه، اگر چه خیلی سخت بود، ولی ترتیب زندگی ما فراهم بود. در آن مدتی که ما آنجا بودیم شورش دومی برپا شد. بعد از شانزده ماه آمدند، مژده دادند، که مرخص شدید. خیاط آمد. به اندازه ما هر يك لباسی دوختند. ما را فرستادند تهران. يك راست رفتیم امیریه. در آنجا بعضی که پول داشتند، برای آقا چیزی از آنها گرفتند. دو نفر هم بای میان ما بود. یکی از آنها هم پول داشت، داد و مرخص شد. سایرین هم مرخص شدند. باز من بدبخت را بایک نفر بای دیگر بردند انبار. چهارده ماه در انبار بودیم، يك روز توی انبار بنای دادو فریاد را گذاردم، که اگر کشتنی هستم بکشید، اگر بخشیدنی هستم ببخشید. این چه مسلمانی است؟ حاجب‌الدوله با يك دسته میرغضب آمدند. عوض استحال ما را بستند به چوب. يك چوب کاملی به من زدند. تا آنکه از انبار خلاص شدم. هر چه فکر کردم، عاقلم به اینجا رسید، که بروم خودم را به امام جمعه ببندم. او هم رئیس ملت است، هم اجزای دولت است. در همانجا، در منزل آقای امام،

سؤال شد: مشهور است که تویک
خواهرت را در کرمان کشتی .
جواب داد: خدا کشت، اما مرا
متهم کردند و گفتند، تو کشتی. والسلام
والاکرام.

سؤال شد: جهت مناسبت و آشنایی
تو با سید جمال‌الدین چه بوده؟
جواب گفت: من پیش حاجی محمد
حسن بودم. وقتی که سید آمد به تهران
و در منزل حاجی منزل کرده، من
مهماندار او بودم و از آنجا آشناشدم.

رقص رنج، نوشته خسرو نسیمی، با مقدمه محمدقاضی، انتشارات کمانگیر، خرداد ۶۰،
۳۰۰ ریال.

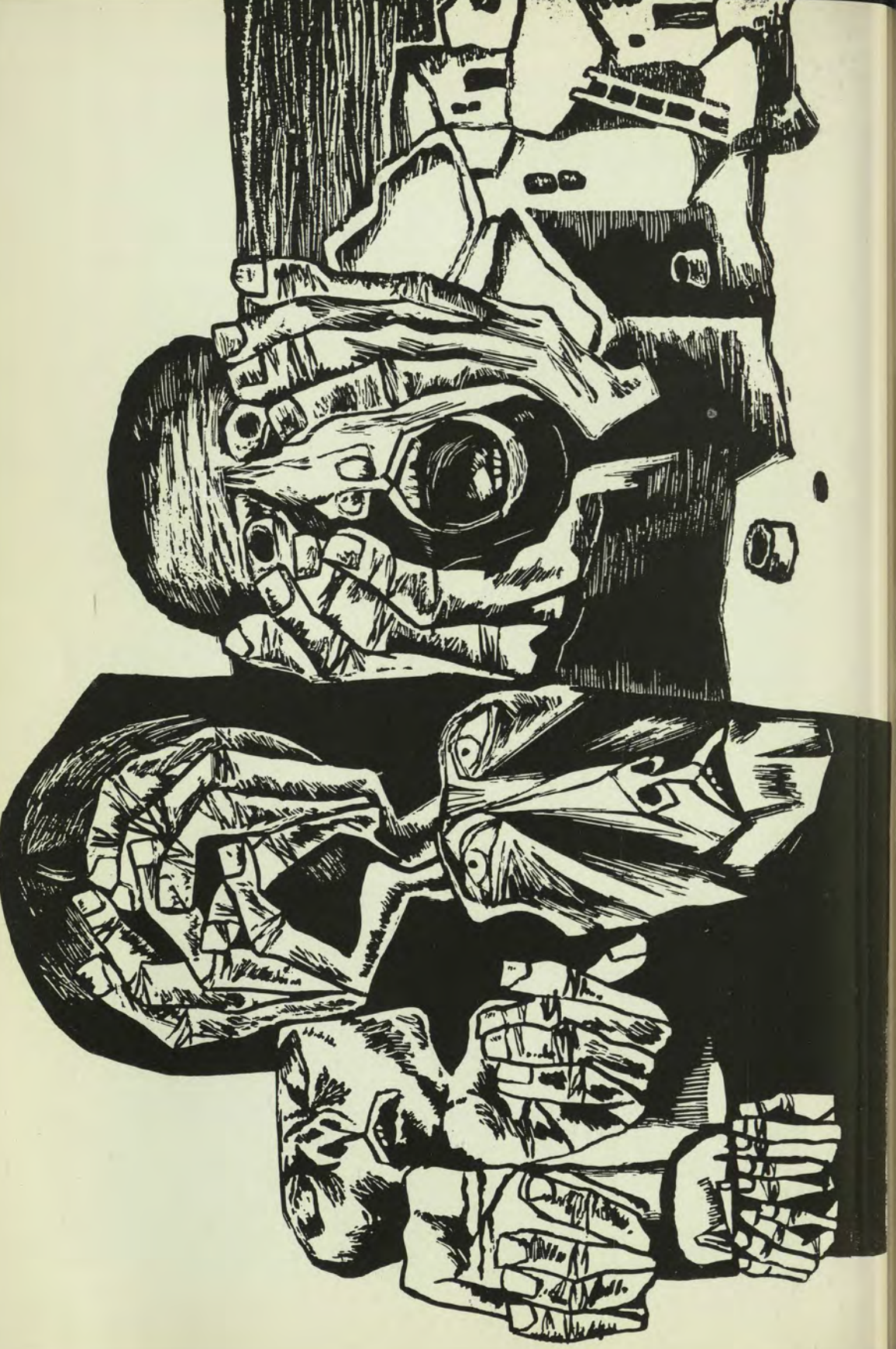
کتاب رقص رنج تازه‌ترین اثر نویسنده و شاعر جوان و فوخاصته س. ع. صالحی
(خسرو نسیمی) است. «فردای ایران»، که از شماره آینه به نقد کتاب نیز خواهد
پرداخت، نقدی هم درباره این کتاب خواهد داشت. در این شماره فقط به قسمتی از قضاوت
قاضی اکتفاء می‌شود.

«رقص رنج» عنوان جالبی است، عنوانی است که شنونده و خواننده را به تکرار
وا می‌دارد: یعنی چه؟ مگر ممکن است رنج هم برقصد؟ رقص نشانه شور و شادی و
بیغمی است، رقص از نشاط و رفاه و سعادت رقصنده حکایت میکند و حرکات و جست و
خیزهای شادی‌انگیز رقص انعکاسی از حرکات و جست و خیزهای جانی مسرور و
وارسته از قید غم و اندوه است. ولی مگر این حکم همیشه صادق است؟ همیشه رقص
و خنده نشانه شادی و گریه نشانه غم است؟ من گمان نمی‌کنم چنین باشد. همچنان
که گریه شوق مفهومی دارد و حکایت از گریه‌ای می‌کند که از شادی و خوشحالی به آدم
دست می‌دهد، «رقص رنج» نیز رقصی است که بازگویی دردها و رنجهای توانفرسای
آدمی است. آری، گاه نیز آنکه باری از غم و درد بردل افسرده خویش دارد و هیچ
راهی برای سبکباری دل اندوهگین خویش نمی‌یابد به این وضع نابسامان خویش
می‌خندد، لیکن با خنده‌ای تلخ، با خنده‌ای که در آن قطرات اشک نهفته است و برای
نگرنده دیدن آن مشکل است. چه خوب گفته است شاعر:

خنده تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است کارم از گریه گذشته است، به آن می‌خندم

من، خسرو نسیمی را به تازگی شناختم. جوانی است پر شور که در پهنه میدان
ادب جویای نام آمده است و از چند قدمی که تاکنون در این میدان برداشته است و من
شاهد و ناظر آن بوده‌ام او را موفق می‌بینم. نسیمی، نسیم‌گر می‌است که از جنوب
وزیده است تا به کالبد رشته رمان‌نویسی ادب معاصر جانی تازه بدمد و از نفس گرمش
بیداست که جان بخش است.

نثر کتاب در عین حال که نثری عامیانه و به زبان کوچه و بازار است از شیرین
کارهای شاعرانه و نغمه‌های عاشقانه عاری نیست و از این لحاظ لطف خاصی پیدا کرده
است. امید توفیق بیشتری را برای نویسنده جوان «رقص رنج» دارم.



• جندق و ترود دوبندر

فراموش شده کوپر بزرگ نمک

پرویز جیبی

انتشارات توکا

• علم،

جامعه

وانسان جلد ۲

ترجمه پرویز شهریاری

انتشارات هدهد ۵

• سفرنامه نیپور

کارستن نیپور

ترجمه پرویز جیبی

انتشارات توکا

(۱۰۰ ریال)